رفاقت در رسانه‌های اجتماعی

یک اکتشاف فلسفی



دایان جسک

مهدی فروتن

رفاقت در رسانه‌های اجتماعی

یک اکتشاف فلسفی

نویسنده: دایان جسک

مترجم: مهدی فروتن آغمیونی

نشر خزه

تقدیم به

همسرم و دخترم

رفاقت در رسانه‌های اجتماعی

رفاقت برای برخورداری از یک زندگی خوب بسیار مهم است، اما دوستی چگونه زندگی ما را بهتر می‌کند و آیا همهٔ دوستی‌ها در بهتر کردن زندگی ما نقش دارند؟ کدام تعامل‌ها برای حفظ دوستی‌های ارزشمند لازم است؟

این کتاب با تأملات فلسفی در باب دوستی و راه‌هایی که به ارزشمند شدن زندگی ما کمک می‌کند به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد. دایان جسک از این تحلیل فلسفی برای ارزیابی تأثیر روزافزون رسانه‌های اجتماعی بر ما بهره می‌برد: آیا تعامل در رسانه‌های اجتماعی بر توانایی ما در حفظ دوستی‌های واقعی نقش دارد؟ آیا این تعاملات نقش دوستی را در ارزشمند کردن زندگی ما کمرنگ کرده‌اند؟

در پرداختن به این موضوعات، نویسنده با استفاده از عبارت «دوشمن Frenemy» (برساخته‌ای جدید از دو واژهٔ دوست Friend و دشمن Enemy)، روش‌هایی که ما شخصیت‌های رسانه‌های اجتماعی خود را می‌سازیم، نقش بدن در دوستی و راه‌هایی که رسانه‌های اجتماعی از طریق آن‌ها ترس ما را از

طرد و انزوا تشدید می‌کند و تأثیر حسادت مقایسه‌محور بر روابط ما را بررسی کرده است.

«رفاقت در رسانه‌های اجتماعی» به شیوه‌ای روشن و سرگرم‌کننده نوشته شده، و حاوی دقت و وضوحی فلسفی است برای تعیین چگونگی استفادهٔ مسئولانه از رسانه‌های اجتماعی در زندگی؛ خواندن آن برای هر کسی که روی اخلاق روابط بین فردی و تأثیر اجتماعی فناوری حساس است، یک «باید» به شمار می‌رود.

پیشگفتار: رفاقت، فلسفه و رسانه‌های اجتماعی

ما هر سال بیشتر و بیشتر زندگی خود در فضای آنلاین می‌گذرانیم؛ از اینترنت خرید می‌کنیم، فیلم، ویدئو و بازی بارگذاری می‌کنیم، وبلاگ می‌خوانیم و می‌سازیم، به کمک اسکایپ و ایمیل با یکدیگر ارتباط می‌گیریم، آنلاین آموزش می‌دهیم و می‌آموزیم، با استفاده از گوگل و بینگ به جست‌وجوی اطلاعات می‌رویم، صفحه‌های خود را به‌روز می‌کنیم و به صفحه‌های فیس‌بوک دیگران سر می‌زنیم... البته این سویه‌های مثبت این دگرگونی‌هاست: می‌توانیم با دوستانی که دور از ما زندگی می‌کنند ارتباط نزدیک‌تر و منظم‌تری داشته باشیم، به بسیاری از منابع که پیشتر در دسترس نبودند، مانند کالاها و اطلاعات دسترسی پیدا کنیم و راه‌هایی تازه برای سرگرمی و آموزش یافته‌ایم، اما از آنجا که فناوری در حرکت پرشتاب و چیرگی‌خواه دامنهٔ گسترده‌اش، ما را با خود می‌برد، باید فرصت‌هایی برای ایستادن بیابیم و دربارهٔ روش‌هایی که این فناوری شیوهٔ گذران زمان و تعامل ما را با دیگران اساساً تغییر داده، بیندیشیم تا بتوانیم در برابر دگرگونی‌های منفی تاب بیاوریم و برای نگه داشتن سویه‌های ارزشمند زندگی و روابطِ در معرض تهدیدمان بکوشیم.

بیشتر مردم بر این باورند که دوستی‌ها از مهم‌ترین بخش‌های زندگی ما هستند و اینکه فناوری نه‌تنها بر چگونگی هدایت این روابط، بلکه بر شیوهٔ درک ما از چیستی دوستی تأثیر جدی دارد. این شیوهٔ فیس‌بوک آشناست (یا دقیق‌تر بگوییم) بدنام است: اصطلاح «دوست» را به گونه‌ای برگزیده که امروزه مردم دربارهٔ آمار دوستان خود (معمولاً بیش از صد نفر) و قدرت آنی برای «دوست» یا «نادوست» دانستن یک نفر به خود می‌بالند. مردم روابط خود را آنلاین آغاز می‌کنند و گاهی از رسانه‌های اجتماعی و موارد مشابه در قالب روش اصلی تعامل با کسانی بهره می‌برند که با آن‌ها رابطه برقرار کرده‌اند (یا رابطه را دوباره از سر گرفته‌اند).

الکساندر نهاماس در کتاب اخیر خود «در باب دوستی» که در ایران با نام «فلسفهٔ دوستی» به بازار آمده است، بین «دوستی نزدیک» و «گونه‌ای نامشخص از دوستی که به راحتی با فیس‌بوک ایجاد می‌شود» تمایز قائل شده است. گفته‌های نهاماس آشکار نمی‌کند که آیا به باور او نوعی تازه از دوستی، در دسترس کاربران فیس‌بوک قرار گرفته و آنچه در فیس‌بوک می‌گذرد گونه‌ای نازل از دوستی مرسوم است یا چیزی کاملاً متفاوت از دوستی سنتی است. برای دسته‌بندی وقایع فیس‌بوک، باید مفهوم سنتی دوستی و احتمال اجرایی شدن آن از مسیر رسانه‌های اجتماعی را به بوتهٔ آزمون بگذاریم. باید با تأمل در

معنی دوستی دو نفر، آن را شفاف کنیم تا بتوانیم در برابر آمیختگی دوستی واقعی با شکست‌های تازه تاب بیاوریم و اطمینان یابیم که آنچه دربارهٔ دوستی واقعی مهم است، از دست نمی‌دهیم.

امیدوارم این کتاب فرصتی باشد برای اندیشیدن دربارهٔ چیستی دوستی و شیوه‌هایی که دوستی‌های ما برای بهتر یا بدتر شدن با فعالیت‌های آنلاین و به‌ویژه به‌واسطهٔ رسانه‌های اجتماعی دگرگون می‌شود. برای بسیاری از ما، رفاقت‌ها نقش اصلی را در برنامه‌های زندگی ایفا می‌کنند. از این رو باید دربارهٔ روش‌هایی که آن روابط را شکل می‌دهیم، بیندیشیم. علاوه بر این، باید دربارهٔ راه‌های تازهٔ شکل‌گیری روابط و حفظ آن‌ها تأمل کنیم و از خود بپرسیم: آیا این روابط، دوستی واقعی هستند یا نه؛ و در نظر بگیریم که شاید بتوانند با ربودن نقش رابطه‌های سنتی‌تر در زندگی به ما آسیب برسانند.

اما بی‌تردید این تأمل‌ها دربارهٔ دوستی باید در زمینه‌ای گسترده‌تر رخ دهد و در این باره باشد که چه چیزی برای ما خوب است و اینکه دوستی، آن خوبی را چگونه گسترش می‌دهد. غالباً در بحث‌های فلسفی مربوط به دوستی، به سادگی چنین فرض می‌شود که دوستی بخشی مهم از یک زندگی خوب است، بدون اینکه سخنی گفته شود دربارهٔ چگونگی درک چیستی زندگی خوب یا نقشی که دوستی در آن ایفا می‌کند. پس این کتاب، دوستی را در زمینهٔ یک زندگی ارزشمند و در جایگاه یک کل قرار

می‌دهد تا ببیند افزودن رسانه‌های اجتماعی به ترکیب آن چگونه می‌تواند این تصویر جامع را دگرگون کند. گرچه تمرکز من فقط بر رابطهٔ بین فردی (یعنی دوستی) است، گمانم آنچه می‌گویم، پیامدهایی برای استفادهٔ ما از فناوری‌های آنلاین در گونه‌های دیگر روابط نیز دارد، مانند رابطهٔ میان استاد و دانشجو یا بین پزشک و بیمار.

ساختار کتاب به این شرح است: در فصل اول، تمایزهایی مهم و مختلف آمده که برای درک چیستی پروژه بسیار مهم است. ما باید مشخص کنیم که چه پرسش‌هایی دربارهٔ دوستی و زندگی خوب می‌پرسیم و برخی از مفاهیم موجود در آن پرسش‌ها و پاسخ‌های آن‌ها را روشن سازیم.

فصل دوم کاوشی است در برخی ویژگی‌های روابط میان‌فردی که بخشی از رابطهٔ دوستی در نظر گرفته شده، و دفاع از دیدگاه خود من دربارهٔ دوستی، که آن رابطه را با عبارت‌های بسیار گسترده فهم می‌کند. من از مفهوم امروزین «دوشمن Frenemy» برای نشان دادن این ویژگی‌های دوستی و همچنین به تصویر کشیدن اینکه مفهوم ما از دوستی واقعاً چقدر گنجایش دارد، استفاده خواهم کرد.

در فصل سوم به بررسی این موضوع می‌پردازم که این ویژگی‌های دوستی چگونه ممکن است تحت تأثیر

استفاده از رسانه‌های اجتماعی برای نگه داشتن دوستی قرار گیرد. در حالی که شیوهٔ تأثیرپذیری دوستی از رسانه‌های اجتماعی از یک رابطه به رابطهٔ دیگر متفاوت است، من بر این باورم که می‌توانیم برخی نگرانی‌ها و چالش‌هایی را که فیس‌بوک و توییتر برای مراقبت از روابط صمیمی و دلسوزانه ایجاد می‌کنند، بیابیم.

فصل‌های چهارم و پنجم به این می‌پردازند که دوستی و رسانه‌های اجتماعی چگونه وارد زندگی خوب یک انسان می‌شوند. در فصل چهارم راه‌هایی را بررسی می‌کنم که با آن‌ها دوستی به ارزشمند شدن زندگی ما کمک می‌کند. فصل پنجم راه‌هایی را پیشنهاد می‌کند که با آن‌ها استفاده از رسانه‌های اجتماعی یا دست‌کم استفادهٔ بیش از اندازه ممکن است در تولید این ارزش مداخله کند؛ با مسدود کردن یا کاستن برخی پیامدهای خوب معیارهای دوستی یا با دگرگونی یا تضعیف برخی اجزای خود دوستی.

نتیجه‌گیری کلی من دربارهٔ استفاده از رسانه‌های اجتماعی برای حفظ دوستی‌ها این است که باید در مورد روش استفاده از آن، محتاط و گزینشگر باشیم. رسانه‌های اجتماعی، مانند بسیاری از فناوری‌های امروزی، به‌ویژه برای تأمل صادقانه، صمیمانه و خودآزمایی مناسب نیستند. پس بر این امیدم که مباحث

فصل‌های بعد فضایی برای شما فراهم کند تا بنشینید و دربارهٔ روابط خود و شیوهٔ تأثیرگذاری رسانه‌های اجتماعی بر آن‌ها و در نتیجه اثرگذاری بر کیفیت زندگی خود و کیفیت زندگی افرادی که دوست می‌دارید، بیندیشید.

بررسی فلسفی شامل چیستی مفاهیم ما و ارتباط میان آن مفاهیم است و چارچوبی است برای نزدیک شدن به پژوهش‌های تجربی بیشتر دربارهٔ تأثیر رسانه‌های اجتماعی بر زندگی و روابط ما. اگر بخواهیم در روابط دوستانه به شیوه‌ای معنادار و سازنده به فلسفهٔ بهره بردن از رسانه‌های اجتماعی بپردازیم، نیازمند پیش کشیدن گونه‌ای از خودآزمایی صادقانه است. باید این کار را انجام دهیم تا روزی از خواب بیدار نشویم و دریابیم که بهترین بخش‌های زندگی خود را با استفادهٔ سهل‌انگارانه از آخرین فناوری‌ها از دست داده‌ایم.

می‌خواهم از ویراستارم در راتلج، تونی بروس، برای پیشنهاد ایدهٔ این کتاب و حمایت از آن در فرایند تولید تا انتشار سپاسگزاری کنم. من سه گزارش ناشناس دربارهٔ پیشنهاد کتاب و سه گزارش ناشناس دربارهٔ نسخهٔ اول دستنویس دریافت کردم و می‌خواهم سپاسگزار نویسندگان آن گزارش‌ها باشم به خاطر دیدگاه‌ها و نقدهای مفیدی که بی‌تردید نسخهٔ نهایی را بهبود بخشید. در پایان از ریچارد فومرتن

ممنونم برای پشتیبانی و دوستی همیشگی‌اش در زندگی حرفه‌ای‌ام و این کتاب را به او پیشکش می‌کنم.

۱: دوستی و زندگی خوب

تصور کنید شما متخصصی هستید در زمینهٔ نوپدید «زندگی فرازمینی» و استخدام شده‌اید تا دو سال را در سیاره‌ای دیگر بگذرانید و آن را برای کوچندگان آینده آماده کنید. کسانی که این مأموریت را به شما سپرده‌اند، گزینه‌هایی در اختیارتان می‌گذارند؛ ابتدا از شما می‌پرسند که دوست دارید این دو سال را تنها بگذرانید یا می‌خواهید همراه داشته باشید. مطمئنم تقریباً همه به جای تنها گذراندن دو سال مأموریت، داشتن همدم را برمی‌گزینند. سپس می‌گویند که می‌توانید بین دو همراه، یکی را انتخاب کنید. هر دو در «زندگی فرازمینی» آموزش دیده‌اند، اما یکی دوست صمیمی است و دیگری را هرگز ندیده‌اید. باز هم، انتخاب بدیهی به نظر می‌رسد: همراهی با یک دوست، به‌ویژه دوستی صمیمی، بی‌تردید بر یک ناشناس برتری دارد.

پاسخ‌های ما به این آزمایش فکری دو ادعای متمایز را پشتیبانی می‌کند. اول، بیشتر ما تنهایی را در بخش‌های مهم زندگی به نوعی بد می‌دانیم، چیزی که باید از آن پرهیز کرد. دوم، به نظر ما بهترین پاسخ به این خلوت، همنشینی دوستان است تا دیدار بیگانگان. در واقع، ممکن است صرفاً با حضور در

جمع دوستان از دردهای ناشی از این تنهایی کاسته شود. ارسطو زمانی ادعا کرده بود که «هیچ‌کس زندگی بدون دوستان را برنمی‌گزیند، حتی اگر همهٔ چیزهای دیگر را داشته باشد.»(۱) من معتقدم که بیشتر مردم با ارسطو موافقند: مهم نیست چقدر پول، قدرت، شهرت یا چقدر موفقیت داشته باشیم؛ هیچ‌کدام از این‌ها کمبود دوستان را در زندگی ما جبران نمی‌کند. بنابراین، به نظر می‌رسد که دوستی، دست‌کم برای بیشتر ما نقشی مهم در درکمان از زندگی خوب یا ارزشمند دارد.

اما معنی «در جمع» دوستان بودن چیست و چه چیزی را می‌توان «زندگی بدون دوستان» به شمار آورد؟ برای نسل‌های پیشین، تماس با دوستان بدون دیدن چهره فقط با نوشتن نامه یا تماس تلفنی انجام می‌شد که این دومی بیشتر یک روش ارتباطی پرهزینه و در نتیجه سهمیه‌بندی‌شده با دوستانِ راه دور بود. به هر شکل، اگر دوستان ما از نظر جسمی نزدیک ما نبودند، تماس فقط گاهی رخ می‌داد، اما این ماجرا به کلی دگرگون شده است. ما گوشی‌هایمان را همراه خود می‌بریم و می‌توانیم از آن‌ها نه‌تنها برای حرف زدن با دوستان، بلکه برای فرستادن ایمیل، پیام‌های متنی فوری و رساندن اندیشه و تصویر در توییتر، اینستاگرام و فیس‌بوک استفاده کنیم. ما می‌توانیم با دوستان خود از طریق اسکایپ ارتباط بگیریم، گفت‌وگوی آنلاین داشته باشیم و همزمان آن‌ها را ببینیم. بنابراین، حتی اگر کسی بخواهد

جانشین یکی دیگر در سیاره‌ای دوردست شود در حالی که دوستش روی زمین است، می‌تواند تقریباً همیشه با آن دوست در تماس باشد (تا وقتی این فناوری فعال است).

با وجود این، می‌دانم ترجیح همیشگی من این است که دوست خوبم بتواند مرا در مأموریت بین سیاره‌ای همراهی کند و انتظار دارم بیشتر مخاطبانم چنین انتخابی داشته باشند. (۲) هنگام برقرار کردن ارتباط با دوستان در رسانه‌های اجتماعی، ایمیل یا حتی اسکایپ، بیشتر بر کسانی تأکید می‌کنیم که مدتی است ندیده‌ایم، دلمان برایشان تنگ شده و واقعاً آرزو می‌کنیم گرد هم جمع شویم و بتوانیم با هم باشیم. چرا چنین است و جای چه چیز در تعامل‌هایی که چهره‌به‌چهره نیستند کم است؟

فیس‌بوک در مرکز بسیاری از بحث‌های جاری دربارهٔ نقش فناوری در برقرار کردن روابط بین فردی از جمله برجسته‌ترین آن‌ها یعنی دوستی بوده است. خود فیس‌بوک اصطلاح «دوست» را برگزیده است؛ می‌توان با مردم «دوست» شد (یا آن‌ها را از حلقهٔ دوستان بیرون انداخت)، در نتیجه به آن‌ها امکان می‌دهد که پست‌های یک نفر را ببینند (یا نبینند) و به آن‌ها به شیوه‌های متفاوت پاسخ دهند. بر اساس منبعی مربوط به سال ۲۰۱۲، یک کاربر عادی در فیس‌بوک ۲۴۵ «دوست» (۳) دارد. البته این‌ها افرادی هستند که هرگز نمی‌توان با همهٔ آن‌ها به طور منظم دور هم جمع شد و بیشتر مردم می‌دانند که درک

فیس‌بوک از «دوست» شبیه دریافت عادی ما از یک دوست نیست: به بیان دیگر، همهٔ «دوستان» فیس‌بوک «واقعاً» دوست ما نیستند (و البته همهٔ دوستان «واقعی» ما نیز «دوستان» فیس‌بوکی نیستند). با وجود این، فیس‌بوک نقشی مهم در بسیاری از رابطه‌ها بازی می‌کند و پژوهشگران در رشته‌های مختلف این پرسش را پیش کشیده‌اند که آیا این واقعیت را باید تجلیل کرد یا از آن تأسف خورد (یا شاید، هر دو)؟

فیلسوف در تلاش برای پرداختن به این موضوعات نه‌تنها نقشی مهم، بلکه نقش اساسی دارد. اگر بخواهیم یافته‌های هر مطالعهٔ تجربی را درک کنیم، باید بفهمیم چه چیزی، رابطه را به یک دوستی واقعی تبدیل می‌کند، چه چیزهایی باعث می‌شود زندگی ما خوب پیش برود و چگونه و در کدام شرایط دوستی می‌تواند به این خوبی‌ها در زندگی‌های ما کمک کند. کار فیلسوف این است که وقتی از دوستی حرف می‌زنیم منظورمان را تحلیل کند، وقتی از خوب زیستن می‌گوییم معنی آن را بشکافد و سپس چیستی ارتباطات واقعی و بالقوه بین دوستی و خوبی‌های زندگی انسان را توضیح دهد.

البته نمی‌خواهیم از همان ابتدا فرض کنیم که دوستی فقط به چیزهای خوب در زندگی ما کمک می‌کند. نام ترانهٔ معروف کارول کینگ You've Got a Friend برای بیان تسلی، آرامش و حمایت

انتخاب شده، اما در برخی شرایط، می‌تواند بیانیه‌ای باشد دربرگیرندهٔ تعارضات اخلاقی، ایثار، اندوه و خیانت. دوستی‌ها روابطی پیچیده هستند که در زندگی‌های ویژه به روش‌های بی‌شمار گنجانده شده و کمک‌هایی که به زندگی می‌کنند، به اندازهٔ افرادی که در آن روابط ایستاده‌اند و شرایطی که آن افراد در آن قرار دارند، متفاوت است. نکتهٔ مهم اینکه رسانه‌های اجتماعی و دیگر فناوری‌های دیجیتالی در حال دگرگون کردن روش‌هایی هستند که در آن، دوستی‌ها در بسیاری از زندگی‌ها کنار گذاشته شده‌اند. بنابراین باید این دگرگونی‌ها را در پرتو درک فلسفی خود از دوستی و زندگی خوب بررسی کنیم تا بتوانیم در باب اینکه دربارهٔ روش‌های جدید تعامل باید غر بزنیم یا لب به تحسین آن‌ها بگشاییم، به جمع‌بندی برسیم.

می‌توان کار را با بررسی گونه‌ای از ارتباطی شروع کرد که می‌شود حدس زد بین دوستی و زندگی خوب وجود دارد.

۱.۱. پیوند دوستی و زندگی خوب

۱.۱.۱. مفهوم ضرورت

در مقاله‌ای تازه دربارهٔ دوستی، نویسندگان گفته‌اند: «دوستی آشکارا یک خیر مهم انسانی است.»(۴) مطمئنم بیشتر ما این ادعا را درست مطلق می‌دانیم، اما وقتی چنین مقامی را به دوستی نسبت می‌دهیم، منظورمان چیست؟ آیا منظور ما این است که هر دوست، صرف نظر از شخصیت او، زندگی ما را بهتر می‌کند؟ آیا زندگی ما با یک دوست بهتر پیش می‌رود بدون در نظر گرفتن اینکه چه چیز دیگری در زندگی‌مان جریان دارد، یعنی مهم نیست در چه شرایطی قرار داریم؟ برای مثال، آیا مهم است پیشتر چند یا بی‌اندازه رفیق داشته‌ایم؟ اگر دوستی به کیفیت زندگی ما کمک می‌رساند، جوهرهٔ آن مشارکت چیست؟ آیا همیشه چنین مشارکت می‌کند؟ آیا لزوماً این‌گونه بر زندگی ما تأثیر می‌گذارد؟

فلاسفه بیشتر به مطالعهٔ پیوندهای ضروری می‌پردازند و طبیعی است که در یک تحقیق فلسفی از این دست، بپرسیم که آیا این ارتباط بین دوستی و زندگی خوب وجود دارد یا خیر؛ اما پیش از بررسی این پرسش، باید مفهوم ضرورت (وجوب) را درک کنیم.

فرض کنید جو در حال خواندن فیزیک بوده و در گزارش آموخته‌های خود می‌گوید فلز با گرم شدن منبسط می‌شود. جین از جو می‌پرسد: «آیا لازم است که فلز هنگام گرم شدن منبسط شود؟» جو ممکن است پاسخ دهد: «بله لازم است، چون قوانین طبیعت ایجاب می‌کند.» آنچه جو به آن اشاره دارد این است که دنیای ما با برخی از قوانین فیزیکی ویژه اداره می‌شود، یعنی گونه‌هایی ویژه از رویدادها همیشه وقایعی ویژه پدید می‌آورند: برای مثال، گرم شدن فلز همیشه باعث انبساط آن می‌شود. جین ممکن است به جو فشار بیاورد و از او بپرسد آیا لازم است جهان با قوانین فیزیکی که واقعاً اداره می‌شود اداره شود. برای ترغیب جو به فکر کردن دربارهٔ این پرسش، ممکن است بپرسد: «آیا می‌توانید تصور کنید ما در جهانی زندگی می‌کردیم که در آن فلز هنگام گرم شدن منبسط نمی‌شد؟» البته اگر جو اساساً بتواند تخیل کند، پاسخ می‌دهد که می‌تواند چنین دنیایی را تصور کند. به هر حال، گونه‌های علمی‌تخیلی و فانتزی به این بستگی دارند که خواننده بتواند دنیاهایی را با قوانین فیزیکی کاملاً متفاوت با دنیای واقعی متصور شود. اگر انبساط فلز با گرم شدن به اندازهٔ عبارت ۲+۲=۴ ضروری باشد، آن وقت ما هرگز مجبور نمی‌شدیم برای درست بودن اولی دست به آزمایش بزنیم و درستی دومی هم به خودی خود ثابت شده بود. بنابراین، فلز فقط وقتی با گرم شدن منبسط می‌شود که بپذیریم جهان با قوانین فیزیکی حاکم بر جهان واقعی اداره می‌شود. اگر بتوانیم جهان‌های ممکن دیگری تصور کنیم که

در آن‌ها قوانین فیزیکی متفاوت است و فلز با گرم شدن منبسط نمی‌شود، آن ضرورت از بین می‌رود. (۵) از سوی دیگر، نمی‌توانیم دنیایی ممکن داشته باشیم که در آن ۲+۲ برابر ۴ نیست: در واقع، مجبور نیستیم چیزی دیگر را در جهان ثابت نگه داریم تا ۲+۲=۴ درست باشد.

وقتی فیلسوفان می‌گویند که آیا لازم است انسان در تمام زندگی‌اش فقط یک بدن داشته باشد، در حال پرسیدن این مطلب هستند که آیا انسان در تمام جهان‌های ممکن فقط یک بدن دارد؟ برخی فیلسوفان سخن گفتن از جهان‌های ممکن را یک امر واقعی و برخی دیگر آن را صرفاً استعاره‌ای می‌دانند برای درک اینکه چگونه چیزها ممکن است باشند اما واقعاً نیستند. اگر بخواهیم بدانیم برخی از امور، نه واقعی اما ممکن هستند (می‌توانم یک بدن تازه داشته باشم؟) گاهی از خود می‌پرسیم که این وضعیت را می‌توان تصور کرد یا نه (می‌توانم منطقاً خودم را در بدنی تازه تصور کنم؟). من بی‌تردید می‌توانم به شکل منطقی تصور کنم که موهایی به رنگ‌های متفاوت دارم یا صاحب پنج فرزند باشم (در حالی که ندارم) و مطمئناً نمی‌توانم منطق وجود یک مربع گرد یا رابطهٔ ۲+۲ برابر ۵ را از ذهن بگذرانم. بسیاری از کارهای فلسفی شامل مناقشه‌هایی در این باره است که آیا برخی ادعاها مانند «یک فرد در سراسر هستی خود فقط یک بدن دارد» یک حقیقت ضروری است یا خیر. برخی موارد بحث‌انگیزتر تنها وقتی

به مرحلهٔ تصمیم‌گیری می‌رسند که تلاشی چشمگیر برای درک و شفاف‌سازی مفاهیم مربوط به آن انجام شده باشد.

بنابراین، حقایق ضروری آن‌گونه که من مفهوم ضرورت را درک می‌کنم، حقیقت‌هایی هستند که در همهٔ جهان‌های ممکن وجود دارند، در حالی که حقایق ممکن فقط در برخی جهان‌های ممکن یافت می‌شوند. یا می‌توانیم بگوییم که حقایق ضروری آن‌ها هستند که نمی‌توانیم نادرست بدانیم‌شان، در حالی که حقایق مشروط را می‌توان منطقاً نادرست دانست. (۶) ادعای جو مبنی بر اینکه فلز هنگام گرم شدن منبسط می‌شود یک حقیقت مشروط است، ادعای ۲+۲=۴ یک حقیقت ضروری است و این ادعا که شخص نمی‌تواند از یک بدن به بدنی دیگر برود ادعایی است که برخی فیلسوفان آن را حقیقت ضروری و برخی دیگر حقیقت مشروط می‌دانند. مناقشه دربارهٔ ادعای اخیر ناشی از مناقشهٔ فلسفی دربارهٔ مفهوم فرد است، یعنی اینکه فرد بودن چیست و این مفهوم در طول زمان تداوم دارد. در فصل دوم خواهیم دید ارسطو، برای مثال، مدعی شد که امکان ندارد دو انسان بداخلاق با هم دوست شوند، در حالی که بسیاری از فیلسوفان امروزی دوستی اصرار دارند که ممکن است دو شرور با هم دوست شوند: این مناقشه دربارهٔ آن است که معنی دوست شدن دو نفر چیست، یعنی دربارهٔ مفهوم دوستی. آیا

اصلاً پذیرفتنی است که در نظر بگیریم بین دوستی و زندگی خوب ارتباط ضروری وجود دارد؟

۱.۱.۲. دوستی، زندگی خوب و ضرورت

چارلی اصلاً رفیق ندارد. او فقط تا آنجا که برای دوام آوردن در دنیای امروز ضروری است با مردم ارتباط برقرار می‌کند. بنابراین، برای مثال، او با صندوقدار سوپرمارکت، همکارانش در اداره، مدیر ساختمان، برقکار و... رابطه دارد. با این حال، همهٔ این تعامل‌ها جوهره‌ای کاملاً سودمند دارند: او با همکارانش فقط دربارهٔ پروژه‌های کاری مشترک حرف می‌زند و با صندوقدار فقط دربارهٔ اینکه پاکت می‌خواهد یا کیسهٔ پلاستیکی و... او معاشرت نمی‌کند، بلکه تمام وقت خود را در حالت بیکاری، به شکل انفرادی می‌گذراند.

بیشتر مردم شاید به داستان چارلی واکنشی مشابه نشان دهند: دلشان برای او می‌سوزد، از خودشان می‌پرسند که هستی غم‌انگیز او چگونه به وجود آمده و خوشحال می‌شوند که زندگیشان مانند زندگی چارلی نیست. چنین واکنش‌هایی قطعاً نشان می‌دهد که ما چارلی را نمونهٔ یک زندگی خوب نمی‌دانیم و این واکنش‌ها نتیجهٔ این واقعیت است که چارلی رفیق ندارد. پس چنین واکنش‌هایی نشان‌دهندهٔ آن

است که ادعای زیر را تا حدی می‌توان پذیرفت:

ضرورتِ داشتنِ دوست: لزوماً اگر فردی رفیق نداشته باشد زندگی خوب ندارد.

اما آیا واقعاً ضرورتِ داشتنِ دوست پذیرفتنی است؟ من توصیفی بسیار کلی از زندگی چارلی ارائه کردم و حالا برخی جزئیات را به آن می‌افزاییم. چارلی رهبر یک گروه در مرکز پایش بیماری‌ها (CDC) است و کارهایی حیاتی و زندگی‌بخش در ریشه‌یابی و پیشگیری از بیماری‌های همه‌گیر انجام می‌دهد. او از سوی همهٔ کسانی که در این حوزه کار می‌کنند بسیار تحسین می‌شود، هنگامی که وقتش آزاد است، در زمینهٔ تاریخ، داستان و (البته) فلسفه به صورت گسترده مطالعه می‌کند و به موزه‌ها و سالن‌های نمایش می‌رود. همهٔ این فعالیت‌ها برای بازگشتن چارلی به CDC و نجات جان دیگران زندگی دوباره می‌بخشد. او عمداً معاشرت‌هایش را محدود کرده تا بتواند روی کار خود تمرکز کند، چون مشتاقانه متعهد به کمک به بهبود وضعیت دیگر انسان‌هاست.

وقتی داستان چارلی را کامل کردم، به نظرم واکنش‌های دلسوزانه نسبت به چیزی که پیشتر هستی غم‌انگیز می‌دانستیم، از بین رفت. چارلی درگیر فعالیت‌هایی ارزشمند و الهام‌بخش است که به شکل

کامل استعدادهای رهبری و فکری چشمگیر او را درگیر می‌کند. هرگز بی‌حوصله یا تنها نیست، چون حس هدفمند بودن دارد و زندگی خود را به بهترین شکل برای تحقق این هدف واقعی تنظیم کرده است. دگرگونی واکنش ما به نسخهٔ تکمیل‌شدهٔ داستان چارلی نشان می‌دهد تمایل ما به پذیرش «نیاز به دوست» ممکن است در واقع نتیجهٔ این تصور باشد که چارلی تنها و بی‌هدف است، نه اینکه فقط تصور کنیم چارلی رفیق ندارد.

بی‌تردید بسیاری از ما اگر مانند چارلی زندگی می‌کردیم خوشحال نبودیم، اما به نظر می‌رسد که این موضوع به ساختار روانی ما برمی‌گردد و آرایش روان‌شناختی بین افراد متفاوت است. برای مثال، من می‌دانم که برای مبارزه با اضطراب‌های کاری به پشتیبانی عاطفی دوستان نیاز دارم. با این حال، چارلی را فردی در نظر می‌گیرم که با این اضطراب به روشی انفرادی اما در عین حال موفق برخورد می‌کند. کسانی مانند چارلی ممکن است کمیاب باشند، اما مطمئناً نمی‌توانیم وجود چنین افرادی را نادیده بگیریم، بنابراین، گزارهٔ «اگر کسی رفیق نداشته باشد، پس زندگی خوب هم ندارد» یک حقیقت ضروری به نظر نمی‌رسد.

با این حال، ممکن است هنوز این حس را داشته باشیم که حتی اگر زندگی چارلی خوب باشد، بخشی

مهم از آن گم شده است، چیزی که کیفیت جنبه‌های مختلف زندگی او را به روش‌های کاملاً چشمگیر افزایش می‌دهد. مطمئناً فکر می‌کنیم که اگر چارلی مثلاً با یکی از اعضای گروه CDC خود دوستی برقرار کند، زندگی‌اش بهتر خواهد شد؛ نوعی از دوستی که از تعهد او به کارش کم نمی‌کند، اما در واقع کامل‌کنندهٔ این تعهد است. این نشان می‌دهد:

با دوستان بهتر است: لزوماً اگر فردی دست‌کم یک دوست داشته باشد، نسبت به وقتی که دوست ندارد زندگی‌اش بهتر خواهد بود (با ثابت نگه داشتن همهٔ چیزهای دیگر در زندگی خود).

بهتر بودن با دوستان با انکار نیاز به دوستان سازگار است: بهتر بودن با دوستان، برخلاف ضرورت دوستی اجازه می‌دهد که فرد بتواند زندگی خوب داشته باشد، حتی اگر هیچ دوستی نداشته باشد، اما اصرار دارد که اگر کسی دست‌کم یک دوست به ترکیب بیفزاید، وضعیتی بهتر خواهد داشت.

مطمئناً به نظر می‌رسد که دوستی به یک زندگی ارزش می‌افزاید، اما افزودن ارزش برای بهبود کلی زندگی فرد کافی نیست. از این گذشته، در حالی که دوستی بیشتر برای ما خنده، پشتیبانی، همراهی و عشق به ارمغان می‌آورد، تردیدی نیست که می‌تواند رنج ما را هم بیشتر کند: دوستان بیمار می‌شوند و

می‌میرند، افسردگی می‌گیرند، از ما می‌خواهند برای راه رفتن کمکشان کنیم یا آن‌ها را به فرودگاه برسانیم، کارهایی می‌کنند که به نگاه ما از نظر اخلاقی پذیرفته نیست و باعث می‌شود احساس کنیم که در همنشینی با آن‌ها آلوده شده‌ایم، یا اعتماد به نفس خود را آشکار می‌کنند و برای پیشرفت خود به ما خیانت می‌ورزند. جایی که تعادل بین شادی‌های مهربانی و پشتیبانی از یک سو و رنج ناشی از فراق و خیانت از سوی دیگر قرار گرفته، به نظر می‌رسد که به ذات یک دوستی ویژه و شرایط آن بستگی دارد. چارلی ممکن است دریابد که دوستی با همکارش لوسی کار او را لذت‌بخش‌تر و ارزشمندتر می‌کند، اما شاید لوسی به دلیل یکی از همه‌گیری‌هایی که چارلی برای مهار آن تلاش می‌کرد از دست برود و پیامد این غم و اندوه است و جلوِ رسیدن او به هدف را هم می‌گیرد. بنابراین نمی‌توانیم به سادگی یک دوست را به زندگی یک فرد بیفزاییم و دیگر چیزها را دست‌نخورده نگه داریم: دوستی‌ها پیامدهای خوب و بد دارند.

بنابراین، نه نیاز داشتن به دوستان و نه بهتر شدن با دوستان، نهایتاً پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد اما رد این ادعاهای ضروری با این ادعا که دوستی ارزشمند است و می‌تواند به زندگی ما کمک کند، سازگار است. با این حال، باید مراقب شیوهٔ درک این مفهوم از ارزش باشیم.

۱.۲. ارزش دوستی

تقریباً همه ادعا می‌کنند که برای دوستان و دوستی‌های خود ارزش قائلند. آن‌ها احتمالاً با این ادعا موافقند که دوستان و دوستی‌شان ارزشمند است. این دو ادعا باید از یکدیگر متمایز شوند و ما باید در عین حال دربارهٔ این ادعا که دوستی ارزشمند است، شفاف‌سازی کنیم.

وقتی من می‌گویم برای دوستم ایزابل و دوستی با او ارزش قائلم، یک ادعای روان‌شناختی دربارهٔ نگرشم به ایزابل و رابطه‌ام با او مطرح کرده‌ام. من می‌گویم که به ایزابل و رابطه‌مان اهمیت می‌دهم و اینکه برای من ارزش دارد. وقتی برای چیزی ارزش قائلم، می‌خواهم از آن مراقبت و محافظت کنم. وقتی برای کسی ارزش قائلم، می‌خواهم او را پرورش دهم و مراقبت کنم.

آیا این ادعا که من برای دوستی با ایزابل ارزش قائلم به معنی ارزشمند بودن دوستی من با ایزابل است؟ پاسخ به این ادعا به منظور ما از گفتن جملهٔ «دوستی من ارزشمند است» بستگی دارد. پاسخ برخی فیلسوفان به این پرسش «بله» است، چون معتقدند که وقتی می‌گویم دوستی من با ایزابل ارزشمند است، فقط معتقدم که برای دوستی با ایزابل ارزش قائلم. برای چنین فیلسوفانی ارزشمند بودن چیزی،

همیشه به ارزشمند بودن آن برای کسی بستگی دارد، یعنی اینکه کسی برای آن ارزش قائل است. دیگر فیلسوفان به این پرسش پاسخ «نه» خواهند داد، چون بر این باورند که جدا از ارزشمندی آن برای آیا کسی، واقعیتی دربارهٔ ارزشمند بودن چیزی وجود دارد. این فیلسوفان اصرار دارند صرف این واقعیت که، برای مثال، آیزاک برای مجموعهٔ بسته‌های آدامس خود ارزش قائل است، برای ارزش بخشیدن به آن مجموعه کافی نیست: آن‌ها منکر این هستند که مجموعهٔ بسته‌های آدامس جدا از نگرش آیزاک (یا هر فرد دیگر) نسبت به آن مجموعه ارزش عینی دارد. (دربارهٔ این تمایز میان ارزش‌های عینی و ذهنی در فصل چهارم بیشتر بحث می‌کنیم).

اما هر برداشتی که از چیستی ارزش داشته باشیم، باید بین ارزش ذاتی و ارزش ابزاری تمایز قائل شویم. مفهوم ارزش ابزاری وابسته به مفهوم ارزش ذاتی است:

ارزش ذاتی و ارزش ابزاری: اینکه X ارزش ذاتی دارد به این معناست که X به خاطر خودش یا در جایگاه یک هدف، ارزشمند است. اینکه X دارای ارزش ابزاری است به این معناست که X وسیله‌ای برای تولید چیزی است که ارزش ذاتی دارد.

مثالی را در نظر بگیرید: همهٔ ما پول می‌خواهیم و فکر می‌کنیم هر چه بیشتر، بهتر؛ اما پول را به خاطر خودش خوب نمی‌دانیم: معتقدیم پول خوب است، چون می‌توانیم از آن برای به دست آوردن چیزهای دیگر استفاده کنیم، یعنی از نظر ابزاری خوب است. اگر پول فراوان داشتم اما کسی به من اجازه نمی‌داد چیزی بخرم، آن‌همه پول را اصلاً خوب نمی‌دانستم (مگر اینکه بتوانم استفادهٔ دیگری برای پولم بیابم، مثلاً تشکم را پر کنم).

از سوی دیگر، برخی فیلسوفان مانند افلاطون لذت را ذاتاً خوب می‌دانند. (۷) لذت، مانند پول، از آن چیزهایی است که همهٔ ما می‌خواهیم، هر چه بیشتر، بهتر؛ اما لذت به گونه‌ای است که ما آن را همچنان می‌خواهیم، حتی اگر در قبالش چیز دیگری به دست نیاوریم. در واقع پولِ بیشتر برای ما خوب به نظر می‌رسد چون می‌توانیم از آن برای خریدن چیزهایی استفاده کنیم که به ما لذت می‌بخشد، چیزهایی مانند شکلات، ماساژ گرفتن، سفرهای تفریحی و... و لذت، برخلاف پول، فارغ از هر چیز دیگر خوب است. (۸)

پس یک پرسش مهم این است که آیا دوستی ذاتاً ارزشمند است یا صرفاً از نظر ابزاری. بیشتر، دوستی را وقتی ستایش می‌کنیم که برای ما پیامدهای خوب داشته باشد: از گذراندن وقت با دوستان خود لذت

می‌بریم، در شرایط سخت به ما آرامش و پشتگرمی می‌دهند، به ما کمک می‌کنند راه برویم، ما را تا فرودگاه می‌رسانند و... البته گاهی به نظر می‌رسد که دوستی پیامدهای بد هم دارد: وقتی دوستان ما می‌میرند غصه می‌خوریم، باید کمکشان کنیم تا راه بروند، آن‌ها را به فرودگاه برسانیم، گاهی اعتماد به نفس بیش از اندازهٔ خود را آشکار می‌کنند یا به روش‌های دیگر نمی‌توانند خواسته‌های ما را برآورده سازند. دوستان می‌توانند عمیق‌تر از دیگران به احساس ما آسیب برسانند، چون ما را خوب می‌شناسند و ما به نگرش آن‌ها نسبت به خود بیشتر اهمیت می‌دهیم تا به نگرش غریبه‌ها.

پیامدهای دوستی همیشه امری مشروط است، یعنی اینکه یک دوستی بخصوص پیامدهایی خاص داشته باشد، هرگز حقیقتی ضروری نیست. با این حال، اگر دوستی ذاتاً ارزشمند باشد این یک حقیقت ضروری خواهد بود که به زندگی فرد ارزش می‌افزاید، چون این ارزش ذاتی مربوط به جوهرهٔ اصلی دوستی است نه صرفاً پیامدهای مشروط و احتمالی آن. آیا دوستی ارزش ذاتی دارد؟ پاسخ به این پرسش در بررسی ما از دوستی و ارزش ذاتی آن در فصل‌های آتی مطرح می‌شود.

۱.۳. دوستی و اخلاق

در گفتمان معمولی، بیشتر آنچه را برای فرد خوب است یا بهترین را با آنچه اخلاق از او می‌طلبد، مقایسه می‌کنیم. می‌توانیم مواردی را در نظر بگیریم که در آن‌ها بدیهی به نظر می‌رسد که انجام کاری که اخلاق اقتضا می‌کند با کسی که بهترین کار را برای خودش انجام می‌دهد سازگار نیست. برای مثال، تصور کنید در آلمان نازی زندگی می‌کنید و با خانواده‌ای در همسایگی دوست هستید. این خانواده، یهودی است و به همین دلیل به شدت در خطر است. به نظر می‌رسد که اخلاق شما را ملزم می‌کند به این خانواده در پنهان شدن یا گریختن از دست نازی‌ها کمک کنید، اما با این کار خود را به مخاطره‌ای جدی می‌اندازید. با توجه به اینکه نازی‌ها شما را زندانی و شکنجه می‌کنند و شاید بکشند، به نظر می‌رسد که بهترین کار برای شما این باشد که همسایه را به حال خود رها کنید و سرتان را پایین بیندازید. این بهترین بخت را برای زنده ماندن در جنگ به شما می‌دهد، بدون رفتن به اردوگاه کار اجباری یا شکنجه شدن به دست افراد گشتاپو.

فیلسوفانی هستند که این تصور را از وجود هرگونه تعارض یا حتی تعارض بالقوه بین خواسته‌های اخلاقی

یا پرهیزگاری و منافع شخصی به چالش کشیده‌اند. در «جمهور»، گلاوکن با سقراط بحث می‌کند تا نشان دهد که اگر بتوانیم با بداخلاقی کنار بیاییم و نیازهای خود را برتر بدانیم، دلایلی برای اخلاقی بودن داریم. سقراط مدعی است که یک زندگی غیر اخلاقی برای کارگزار همیشه بدتر از یک زندگی اخلاقی یا پرهیزگارانه است. به همین ترتیب، ارسطو در «اخلاق نیکوماخوسی» خود استدلال می‌کند که بهترین زندگی برای یک انسان، زیستن بر اساس پرهیزگاری است.

توماس هابز و فیلسوفان معاصر مانند دیوید گوتیه که در حوزهٔ هابزی کار می‌کنند، رویکردی بسیار متفاوت برای آشتی دادن نیازهای اخلاقی و منافع شخصی در پیش می‌گیرند. (۹) هابز دلایل نفع شخصی را اساسی می‌داند، اما نشان می‌دهد که هر کسی چگونه عمل می‌کند و چگونه مستقل برای پیش بردن منافع خود موقعیتی می‌سازد که در آن، همهٔ ما زندگی‌هایی «انفرادی، فقیرانه، زننده، بی‌رحمانه و کوتاه» داشته باشیم. (۱۰) بر اساس استدلال هابز، ما باید حکمرانی قدرتمند داشته باشیم تا قوانینی را اجرا کند که مستلزم رفتاری سازگار با قوانین مرسوم اخلاقی باشد. بنابراین، همین که ما از وضعیت طبیعی خارج می‌شویم و به جامعه پای می‌گذاریم، «اخلاقی» عمل کردن به سود ماست و به نفع ماست که وضعیت طبیعی را ترک کنیم و وارد جامعه شویم.

این مسائل دربارهٔ ارتباط یا افتراق میان سود شخصی و اخلاق در چند نقطه در حوزهٔ دوستی مطرح می‌شود. باید در مورد هر شخص خاص از خود بپرسیم: «آیا باید با او دوست شوم؟» پاسخ بسیاری از ما به این پرسش بستگی به آن دارد که فکر می‌کنیم رابطه با یک فرد مثل ایزابل چگونه می‌تواند زندگی ما را بهتر کند. آیا قرار است از گذراندن وقت با ایزابل لذت ببریم؟ آیا قرار است بتوانیم آشکارا با ایزابل حرف بزنیم و از او آرامش و پشتیبانی بگیریم؟ آیا ایزابل به خوبی با دوستان دیگر ما می‌جوشد؟ آیا ایزابل بیش از اندازه مشتاق و علاقه‌مند خواهد بود؟ پرسش دیگری نیز وجود دارد که در پاسخ به «آیا ایزابل را دوست خود قرار دهم یا نه؟» به ندرت به ذهن ما می‌رسد: آیا من از نظر اخلاقی مجازم با ایزابل دوست شوم؟

این پرسش شاید برای بسیاری از مردم عجیب به نظر برسد: چگونه یا چرا اخلاق، مرا از داشتن دوست منع می‌کند؟ چند پاسخ ممکن برای این پرسش هست که چهار پاسخ اول به پیامدهای احتمالی یک دوستی خاص مربوط می‌شود و آخرین پاسخ به شایستگی یا سزاواری دوستی با یک شخص.

اول، فرض کنید ایزابل از نظر اخلاقی فردی بد است: انسانی پست و حریص که فقط به مسائل ظاهری مانند جایگاه و قیافه اهمیت می‌دهد، مایل است دیگران را از بین ببرد تا خود را بالا بکشد و صرفاً به

اندازه‌ای به دیگران کمک می‌کند که بتواند با آن به سود خود برسد. اگر با ایزابل وقت بگذرانم، شاید تحت تأثیرش قرار بگیرم و در نتیجه بیش از گذشته شبیه او شوم. به بیان دیگر، دوستی با ایزابل این ظرفیت را دارد که مرا فاسد و حقیر کند و در نتیجه نجابت اخلاقی‌ام را ناچیز سازد. پذیرفتنی است فرض کنیم که اخلاق، مرا از انجام کاری که منجر به فساد اخلاقی‌ام می‌شود بازدارد، پس می‌توان تصور کرد که اخلاق، جلوِ مرا از دوست شدن با ایزابل می‌گیرد.

دوم، باز هم با فرض اینکه ایزابل از نظر اخلاقی آدمی بد است، دوستی من با ایزابل باعث می‌شود که دلایلی برای تبلیغ خوبی‌های ایزابل داشته باشم. در واقع، بسیاری از فیلسوفان دوستی، اگر نگوییم بیشتر آن‌ها، بر این باورند که اگر ما به دوستان خود علاقه داریم، پس تعهدهایی ویژه برای ترویج خوبی‌های آن‌ها خواهیم داشت. اگر ایزابل دوست من بود، پس من موظف بودم پیش از ترویج خوبی‌های غریبه‌ها یا صرفاً آشنایان، نوعی رفتار پیشدستانه با او داشته باشم و از خوبی‌هایش بگویم. با توجه به شخصیت ایزابل، من سطح رفاه یک فرد بد را بالا می‌برم و این‌گونه، به او اجازه می‌دهم که زمان و تلاشی بیشتر برای پروژه‌ها و اهداف اخلاقی شرورانهٔ خود بگذارد. (۱۱) بی‌تردید اخلاق مرا از درگیر شدن در فعالیت‌هایی که به ترویج اشتباه می‌انجامد بازمی‌دارد و بنابراین، اجازه نمی‌دهد با ایزابل دوست شوم.

سوم، جدا از اینکه شخصیت ایزابل چیست، تعهدهای ویژهٔ من در قبال او (اگر دوستم بود) باعث می‌شد که منابعی کمتر برای انجام وظایف بی‌طرفانه‌ام در بالا بردن سطح رفاه دیگر حیوانات و انسان‌ها (فارغ از رابطه‌شان با من) صرف کنم. بنابراین زمان‌هایی وجود خواهد داشت که در آن من موظف به بالا بردن سطح رفاه ایزابل هستم، حتی اگر افراد و حیوانات دیگر نیاز بیشتر داشته باشند، شاید حتی بسیار بیش از ایزابل. بنابراین نیازهای اخلاقی بی‌طرفانه ممکن است حکم کند که با ایزابل دوستی نکنم، چون با این کار از کمک‌هایی که می‌توانم برای رفاه کلی دیگران انجام دهم خواهم کاست (و در واقع اخلاقاً موظف به کاهش آن هستم).

چهارم، دوستی با ایزابل از مقدار زمان و دیگر منابعی که باید به کسانی که پیشتر دوستانم بوده‌اند و دیگر عزیزانم مانند اعضای خانواده اختصاص دهم، کم می‌کند. هر چه دوستانم بیشتر باشند، انجام تعهدهای ویژه در قبال هر یک از آن‌ها دشوارتر می‌شود. بنابراین پیش از یافتن دوست تازه باید به تمام تعهدها و وظایف فعلی خود، جزئی یا بی‌طرفانه فکر کنم و در نظر بگیرم که آیا می‌توانم واقع‌بینانه تعهدها و نیازهای ناشی از آن را متعادل کنم یا نه.

و سرانجام پنجم، برخی فیلسوفان دوستی و عشق را پاسخی به افراد دیگر می‌دانند که می‌تواند با

شخصیت آن دیگری تضمین شده یا نشده باشد. اگر ایزابل از نظر اخلاقی انسانی بد است، پس چنین فیلسوفانی ممکن است پافشاری کنند که او شایستهٔ دوستی با من نیست، چون ارزش دوست داشته شدن را ندارد. در چنین حالتی من از نظر اخلاقی باید از دوست شدن با ایزابل بپرهیزم تا فردی شایسته از نظر اخلاقی پیدا کنم که شایستهٔ عشق و دوستی باشد. (۱۲)

از سوی دیگر، دلایلی وجود دارد که ممکن است بگوید اخلاق به من دلیلی می‌دهد تا یک دوست خاص مثل ایزابل داشته باشم.

اول، شاید کسی فکر کند بهترین راه برای بالا بردن رفاه کلی این است که برخی افراد را خوب بشناسیم. سپس در موقعیتی قرار می‌گیریم که بتوانیم رفاه آن‌ها را بسیار بهتر از زمانی که با آن‌ها دوست نشده بودیم بالا ببریم: نیازهای آن‌ها را می‌شناسیم و می‌دانیم چه چیزی به بهترین شکل منافعشان را تضمین می‌کند. برخی خوبی‌ها هستند که مردم نمی‌پذیرند مگر اینکه دوست یا عزیز دیگری آن‌ها را تهیه کند، بنابراین اگر با ایزابل دوست شوم، می‌توانم خوبی‌هایی را برای او فراهم کنم که در غیر این صورت ممکن است به دستش نرسد. (۱۳)

دوم، اگر اوضاع مالی من خوب نباشد، نمی‌توانم هیچ کار مفیدی (جدا از وظایف خودم) انجام دهم. اگر دوستان آرامش، پشتیبانی و لذت را برای من فراهم کنند، بهتر می‌توانم تلاشم را صرف فداکاری برای خیری بزرگ‌تر کنم. من اعتماد و حمایت لازم را برای تدوین برنامه‌های بلندمدت و تلاش و تعهد لازم را برای اجرای آن‌ها خواهم داشت. بنابراین دوستان می‌توانند به ما کمک کنند کارهای خوبی در دنیا انجام دهیم بیش از آن زمان که تنها هستیم و عزیزانمان از ما پشتیبانی نکرده‌اند. هر چه باشد، بیشتر ما مانند چارلی، رهبر گروه CDC که پیشتر درباره‌اش گفته شد، نیستیم.

سوم، اگر ایزابل آدمی بد باشد (همان‌گونه که پیشتر گفته شد) شاید مرا بدتر کند، اما شاید من بتوانم او را بهتر کنم. با دوستی او را بهتر می‌شناسم، می‌آموزم چگونه بر او به بهترین شکل تأثیر بگذارم، متقاعدش کنم و الگوی هدایت او به سوی یک زندگی پرهیزگارانه‌تر باشم. به همین ترتیب اگر کمبودهای اخلاقی داشته باشم، می‌توانم دنبال افرادی بگردم و با آن‌ها دوست شوم که به بهتر شدن اخلاق من کمک می‌کنند. گاهی اگر باور داشته باشیم که انجام این کار باعث خوشحالی یکی از عزیزان می‌شود و به ما افتخار می‌کند، تلاش می‌کنیم بهتر شویم. بنابراین دوست شدن با ایزابل نیک‌کردار ممکن است ناشی از این دغدغهٔ اخلاقی باشد که من فردی بهتر شوم.

چهارم، برخی فیلسوفان از ارسطو پیروی می‌کنند و دوستی را عرصه‌ای برای به کار بردن نیکی‌ها می‌دانند. اگر من و ایزابل هر دو وقف ترویج کار خیر باشیم، می‌توانیم در اجرای آن تعهد یکدیگر را پشتیبانی کنیم و به هم کمک دهیم. همچنین، اگر مراقبت از دیگران و نشان دادن رفتار پرمحبت فضیلت است، پس باید دوستان یا عزیزانی داشته باشیم که بتوانیم به آن‌ها اهمیت بدهیم و با آن‌ها به مهر رفتار کنیم. ممکن است دوستان به ما اجازه دهند نوعی مراقبت و مهر از خود به نمایش بگذاریم که نمی‌توانیم آن را نشان دهیم، مثلاً در روابط پرمهر با والدین یا فرزندان؛ دوستان بیش از والدین و فرزندان در موقعیتی برابر قرار دارند و اغلب جلب توجه می‌کنند. با هم بر اساس علایق مشترک به جای پیوندهای خانوادگی؛ بنابراین روابط بین دوستان می‌تواند انواع مختلفی از مراقبت‌های پرمهر ایجاد کند.

و باز هم پنجم و آخر، ایزابل ممکن است همان باشد که سزاوار عشق و ارادت من است. همان‌گونه که افراد بسیار بد می‌توانند شایستهٔ دوست داشته شدن نباشند، برخی فیلسوفان پافشاری می‌کنند که افراد خوب شایستهٔ دوست داشته شدن هستند. اگر اخلاق حکم می‌کند که ما مطمئن شویم با افراد بر اساس شایستگی‌هایشان رفتار می‌شود، همان اخلاق از یکایک ما می‌خواهد که در پی افرادی باشیم و با کسانی دوست شویم که شایستهٔ دوستی ما هستند (یا دست‌کم در پی آن‌ها باشیم و اطمینان یابیم دوستان

سزاوار پیدا می‌کنند، اگر خودمان شایستهٔ آن دوستی نیستیم).

بیایید فرض کنیم که من وقتی دانستم اخلاق به من حکم کرده یا اجازه داده است، با ایزابل دوست شدم. وقتی من و ایزابل با هم دوست شدیم، باید مشخص کنم حالا به خاطر دوستی با ایزابل چه چیزی را مدیون او هستم. همان‌گونه که گفتم، بسیاری از فیلسوفان دوستی موافقند که ما برای مراقبت از دوستانمان وظایفی ویژه داریم، گرچه دربارهٔ زمینه‌ها و چیستی آن تعهدها اختلاف نظر دارند. پس من نه تنها باید محتوای تعهدهای ویژهٔ خود را در قبال ایزابل تعیین کنم، بلکه باید بکوشم ۱. چگونه این وظایف را در برابر دیگر تعهدهای اخلاقی خود متعادل کنم و ۲. چگونه این تعهدها را در برابر دلایلم برای پیشبرد منافع خودم به تعادل برسانم. ممکن است ما با این باور وارد دوستی شویم که زندگیمان بهتر شود، اما اگر شرایط (ما یا دوستمان) تغییر کند، ممکن است خواسته‌های اخلاقی دوستی مستلزم یک فداکاری جبران‌ناپذیر از جانب ما باشد.

همان‌گونه که ارتباط بین داشتن زندگی خوب و دوستی را بررسی می‌کنیم، باید بدانیم که دست‌کم دو پرسش درهم‌تنیدهٔ دیگر وجود دارد: آیا دوستی بر شخصیت اخلاقی ما تأثیر می‌گذارد؟ ارتباط میان ویژگی‌های اخلاقی ما و داشتن زندگی خوب چیست؟

نقشی که دوستی در شخصیت‌های اخلاقی ما ایفا می‌کند، با دگرگونی فناوری‌ها اهمیت می‌یابد. اگر این فناوری به ما امکان می‌دهد که دوستی‌ها را زودتر به نتیجه برسانیم و آن‌ها را بهتر بسازیم، ممکن است با شخصیت‌های دوستانمان و تأثیری که تعامل ما با آنها بر شخصیت خودمان می‌گذارد کمتر هماهنگ باشیم. بسته به نقشی که شخصیت‌های ما در توانمندی ما برای داشتن یک زندگی خوب دارند، ممکن است کمتر با شیوهٔ تأثیرگذاریِ دوستی‌هایمان بر کیفیت زندگی هماهنگ باشیم.

۱.۴. ارزش، شادی و رفاه

پیش از اینکه به چیستی دوستی در فصل دوم بپردازیم، لازم است چند جمله دربارهٔ مفهوم زندگی خوب بگویم. تمرکز مهم این کتاب، ارتباط بین دوستی و زندگی خوب است (و در نتیجه اینکه تأثیر فناوری بر روابط دوستانهٔ ما بر کیفیت زندگی ما هم اثر می‌گذارد). چگونه دوستی‌های ما بر خوب شدن زندگی ما تأثیر می‌گذارد یا به آن مرتبط می‌شود؟ در ارزیابی اینکه مثلاً زندگی ایزابل چگونه پیش می‌رود، پرسش‌هایی وجود دارد که ممکن است بپرسیم. ایزابل خوب است؟ ایزابل خوشحال است؟ آیا زندگی ایزابل خوب است؟ آیا زندگی ایزابل ارزشمند است؟ اگر بخواهیم به پرسش اساسی خود دربارهٔ ارتباط بین دوستی و زندگی خوب بپردازیم، لازم است تا اندازه‌ای از ارتباط این پرسش‌ها به یکدیگر ایده داشته باشیم.

اجازه بدهید با مفهوم شادی شروع کنیم. برای بسیاری از مردم، شادی مفهومی ذهنی دارد. (۱۴) به بیان دیگر، وقتی کسی را «شاد» می‌نامیم یا می‌گوییم شخصی «زندگی شادی دارد»، چیزی گفته‌ایم دربارهٔ احساسی که زندگی از درون برای او ایجاد می‌کند. یک فرد شاد از زندگی خود لذت می‌برد و

احساس خشنودی می‌کند. اینکه آیا او زندگی ارزشمندی هم دارد، تابعی از چگونگی درک ما از ارزش است. اگر یک زندگی ذاتاً ارزشمند همان باشد که لذت بر درد چیره می‌شود، به نظر می‌رسد که فرد شاد از زندگی ارزشمند برخوردار است و کسی که زندگی ارزشمند داشته باشد، دست‌کم بیشتر وقت‌ها خوشحال است. با این حال اگر فکر کنیم یک زندگیِ ذاتاً ارزشمند با چیزی غیر از احساس درونی تعیین می‌شود، ممکن است یک فرد شاد زندگی ارزشمندی نداشته باشد و فردی با زندگی ارزشمند، شاد نباشد.

من بر مفهوم زندگی ارزشمند تمرکز خواهم کرد: زندگی یک فرد باید چگونه باشد تا ذاتاً ارزشمند دانسته شود؟ برخی مفاهیم که زندگی را باارزش می‌سازد، مانند دیدگاه لذت‌گرا که می‌گوید فقط و تنها فقط لذت ذاتاً ارزشمند است، شبیه زندگی‌هایی خواهند بود که بیشتر مردم آن را شاد می‌دانند. اما دیگر مفاهیم یک زندگی ارزشمند (برای مثال، مفاهیمی که برتری اخلاقی را در مرکز این زندگی قرار می‌دهند) ممکن است دست‌کم در برخی موارد شبیه زندگی‌های ناخوشایند به نظر برسند: فردی را در نظر بگیرید که به جرم کمک به همسایه‌های یهودی توسط نازی‌ها شکنجه می‌شود و می‌میرد. برخی فیلسوفان این دیدگاه را می‌پذیرند که زندگی خوب هر چه باشد، باید از نگاه منطقی هم بتوان آن را شاد

نامید، اما برخی دیگر مخالفند. بنابراین وقتی می‌گوییم دوستان به ارزشمند شدن زندگی ما کمک می‌کنند، می‌توانیم در نظر بگیریم که با این کار ما را شاد کرده‌اند و باید توجه کنیم که پاسخ‌های ما به این پرسش‌ها ممکن است کاملاً متضاد باشد.

به نظرم کاملاً آشکار است که اگر از فردی بپرسیم حالش خوب است، هدفمان این نیست که بدانیم زندگی او از نظر ابزاری ارزشمند است یا نه. این مثال را در نظر بگیرید: تد به هروئین معتاد است. اعتیاد او را به زندگی خیابانی کشانده که در آن چیزی برای خوردن ندارد، غذا گدایی می‌کند و برای به دست آوردن هروئین به دزدی رو می‌آورد. او در ۲۳ سالگی بر اثر مصرف بیش از حد مواد می‌میرد. حالا فرض کنید تینا که یک مستندساز است، از آخرین سال‌های زندگی تد فیلم می‌گیرد و آن را در قالب بخشی از یک برنامهٔ آگاهی‌بخش به جوانان در معرض خطر نشان می‌دهد. اگر بسیاری از جوانانی که در آستانهٔ افتادن به دام مواد مخدر هستند، سرنوشت تد را به گوش جان بشنوند و در عوض زندگی طولانی و پربار داشته باشند، می‌توان گفت زندگی فلاکت‌بار تد ارزش ابزاری زیاد دارد: رنج و مرگ زودهنگام او پیامدهای بسیار خوب داشته است. اما من گمان نمی‌کنم کسی بخواهد بگوید که زندگی تد خوب بوده است: بدی ذاتی زندگی او در جایگاه یک معتاد هروئینی است که به تد اجازه می‌دهد

همان‌گونه که تینا به تصویر کشیده، تأثیر خوب بر بسیاری از جوانان داشته باشد. (۱۵)

و سرانجام اینکه هنگام استفاده از عبارت «زندگی خوب» باید مراقب باشیم. این اصطلاح بین «زندگی ذاتاً ارزشمند» و «زندگی پرهیزگارانهٔ اخلاقی» ابهام دارد. همان‌گونه که در بخش پیشین اشاره کردم، پرسش‌هایی جالب دربارهٔ ارتباط میان رفاه یا زندگی خوب و اخلاق یا پرهیزگاری وجود دارد؛ دربارهٔ اینکه آیا عمل اخلاقی یا پرهیزگاری در ذات خود خوب است یا به‌سان هدفی که باید به آن رسید. فقط به همین دلایل می‌خواهیم با یکسان دانستن زندگی خوب اخلاقی با زندگی ارزشمند، از طرح هر گونه پرسشی بپرهیزیم. بنابراین وقتی از «خوب» استفاده می‌کنم، منظورم «ذاتاً ارزشمند» است، نه «از نظر اخلاقی خوب». در پرسش از رابطهٔ دوستی و زندگی خوب، ما به ارتباط میان دوستی و یک زندگی خوب به خاطر خودش اشاره می‌کنیم (ذاتاً ارزشمند) و اینکه این زندگی شامل شرافت می‌شود یا نه، پرسشی دیگر و متفاوت است.

اکنون که به ایده‌ای روشن از پرسش‌هایی که می‌خواهیم به آن‌ها پاسخ دهیم رسیده‌ایم، می‌توانیم کار را با در نظر گرفتن اینکه دوستی چیست شروع کنیم.

پی‌نوشت‌ها

۱. In Nichomachean Ethics, translated by Terence Irwin (Indianapolis, IN: Hackett Publishing, ۱۹۸۵): ۱۱۵۵a۵.

۲. بیایید خیلی ساده فرض کنیم که فرد می‌تواند به اینترنت دسترسی داشته باشد حتی اگر دوستش را حضوری همراهی کند. پس در برگزیدن آن حضور و همراهی، از ارتباط با زندگی روی زمین چشم‌پوشی نمی‌شود.

۳. هیلی تسوکایانا، «شمار رفقای دوستان فیس‌بوکی شما بیش از شمار دوستان شماست». واشنگتن پست، سوم فوریهٔ ۲۰۱۲

www.washingtonpost.com/business/technology/your-facebook-friends-) have-more-friends-than-you/۲۰۱۲.۰۲.۰۳/gIQAuNUlmQ_story.html?noredirect

(=on&utm_term=.۹f۵b۶۸۸۷ba۵۷

۴. Dean Cocking and Steve Matthews, "Unreal Friends," Ethics and Information Technology ۲ (۲۰۰۰), ۲۲۳–۲۳۱: ۲۲۴.

۵. این بحث‌ها در دوران پساکریپکی و هیلاری پاتنم بحث‌انگیزتر شده‌اند. در یک روش اندیشیدن به آن، کریپکی مفهوم چیزی شبیه به یک ویژگی اساسی را پیش کشیده است: چیزهایی مانند آتش، آب و فلز ویژگی‌هایی اساسی دارند که بخشی از تعریف آن‌ها نیست اما بدون آن‌ها نمی‌توانستند وجود داشته باشند. همهٔ این‌ها بسیار پیچیده است و من بی‌تردید نمی‌توانم جزئیات متافیزیک و فلسفهٔ زبان کریپکی را این‌جا بررسی کنم. «نامگذاری و ضرورت» سول کریپکی را ببینید (کمبریج، ماساچوست: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۸۰).

۶. خوانندهٔ زیرک احتمالاً دریافته است که در گفتن از تصورپذیر بودن، دربارهٔ آنچه می‌توان و نمی‌توان تصور کرد حرف زده است. البته این‌ها درست همان مفاهیمی هستند که ما برای درکشان می‌کوشیم. تلاش برای حذف این چرخشی بودن چندان آسان نیست و از این رو، ما باید «آزمون» تصورپذیری را

به‌سان اکتشافی انجام دهیم که به یک تازه‌کار احساس قدرت مفهومی را می‌بخشد که ما با آن کار می‌کنیم.

۷. همهٔ فیلسوفان در این مورد با افلاطون موافق نیستند. برای مثال، کانت می‌گوید که لذت وقتی یک هدف پسندیده است که لذت یک فرد نیکوکار باشد. در واقع، خود افلاطون می‌گوید لذت‌های بی‌ضرر به خاطر خودشان خوبند و احتمالاً پیشنهاد می‌کند که لذت‌های بد (لذت‌های ناشی از رنج دیگران) به خاطر خودشان خوب نیستند. «جمهوری» افلاطون، ترجمهٔ دزموند لی (نیویورک، کتاب‌های پنگوئن، ۱۹۷۴) و «زمینه‌سازی برای متافیزیک اخلاق» ایمانوئل کانت، ترجمهٔ جیمز دبلیو الینگتن (ایندیاناپولیس، انتشارات هکت، ۱۹۹۳) را ببینید.

۸. در هر حال برخی موقعیت‌های مربوط به لذت ممکن است، در حالت متعادل بد باشد، حتی اگر خود لذت خوب باشد. اگر جانی از شکنجهٔ بچه‌گربه‌ها و توله‌سگ‌ها لذت می‌برد، وضعیتی که در آن مرتکب این کار می‌شود ممکن است در مجموع بد باشد چون درد بچه‌گربه‌ها و توله‌سگ‌ها بیش از لذتی است که جانی از شکنجهٔ آن‌ها می‌برد.

۹. Thomas Hobbes, Leviathan, edited by Edwin Curley (Indianapolis, IN: Hackett Publishing, ۱۹۹۴), and David Gauthier, Morals by Agreement ((Oxford: Oxford University Press, ۱۹۸۶.

۱۰. Leviathan: ۷۶.

۱۱. مگر اینکه رفاه ایزابل مستلزم بهبود شخصیت اخلاقی او باشد. پس مراقبت من از ایزابل شامل کمک به او برای بهتر شدن از نظر اخلاقی می‌شود. این موضوع در فصل‌های آینده بیشتر بحث خواهد شد.

۱۲. برای دانستن چکیدهٔ طیف دیدگاه‌های فیلسوفان دربارهٔ اینکه آیا عشق مستلزم توجیه است یا به سنجیدن معشوق بستگی دارد، «عشق» بنت هلم را از دانشنامهٔ فلسفهٔ استنفورد ببینید.

۱۳. البته اخلاق شاید از من بخواهد با ایزابل دوست شوم، حتی اگر ترجیحم دوست شدن با میشا باشد اما میشا ممکن است با توجه به جاذبه و مهربانی‌اش او را گزینهٔ برتر دوستی کرده باشد، در حالی که خجالتی و ناهنجاری ایزابل از جاذبه‌های دوستی با او می‌کاهد. بنابراین کمتر احتمال دارد که ایزابل

خوبی‌هایی را که فقط از دوستان می‌توان گرفت، دریافت کند و بنابراین به نظر می‌رسد که من باید با ایزابل دوست شوم تا اطمینان یابم او آن خوبی‌ها را خواهد گرفت. به هر حال شمار کسانی که میشا احتمالاً می‌تواند این خوبی‌ها را از آن‌ها دریافت کند، بسیار زیاد است.

۱۴. در هر حال برای داشتن تحلیل گسترده‌تر از مفهوم خوشبختی این‌ها را ببینید:

۸۸ Richard Kraut, "Two Conceptions of Happiness," Philosophical Review (۱۹۷۹), ۱۶۷–۱۹۷. See also Fred Feldman, What is This Thing Called (Happiness? (Oxford: Oxford University Press, ۲۰۱۰

۱۵. در فصل چهارم خواهیم دید که این در واقع بستگی دارد به اینکه آیا تد می‌خواست زندگی‌اش یک هشدار برای جوانان در معرض خطر باشد. اگر این همان چیزی است که تد بیش از همه می‌خواست، پس، دست‌کم در برخی برداشت‌ها از یک زندگی خوب، تد در واقع یک زندگی ذاتاً ارزشمند داشت.

۲: چیستی دوستی

در سال‌های اخیر شاهد شکل‌هایی تازه از رابطهٔ دوستی بوده‌ایم. شاید مهم‌تر از همه، مردم امروز برخی دیگر را «دوستان فیس‌بوکی» خود توصیف می‌کنند. اگر سارا و اِما هر دو صفحهٔ فیس‌بوک داشته باشند، سارا می‌تواند یک «درخواست دوستی» برای اِما بفرستد و وقتی اِما آن درخواست را پذیرفت، به سارا اجازهٔ دیدن صفحه‌اش را می‌دهد و اینکه در آن صفحه نظرات خود را بگذارد؛ اما هر وقت هم بخواهد می‌تواند سارا را از دایرهٔ «دوستان» بیرون بیندازد و به این ترتیب هر گونه دسترسی بیشتر سارا به صفحهٔ اِما محدود می‌شود. از برخی نظرها دوستان فیس‌بوکی شکل امروزی و پیشرفته و دیجیتالی پدیده‌ای هستند که در گذشته «دوستان قلمی» نامیده می‌شد: دوستان قلمی معمولاً هرگز یکدیگر را نمی‌دیدند، اما با فرستادن نامه دربارهٔ زندگی همدیگر ارتباط می‌گرفتند و شاید در آن نامه‌ها عکس هم می‌گذاشتند. با این حال دوستان قلمی هر کدام به‌ویژه ارتباط ذهنی با شخص دیگر ایجاد می‌کردند. در سوی دیگر در فیس‌بوک مطالب معمولاً برای همه، صدها نفر یا بیشتر «دوستان» یک فرد معمولی در دسترس است. ضمن اینکه برخلاف دوستان قلمی، بسیاری از مردم بیشتر دوستان فیس‌بوک خود را در

دنیای واقعی در یک دورهٔ زمانی دیده‌اند (اما معمولاً همهٔ آن‌ها را ملاقات نکرده‌اند).

گسترش تلویزیون واقع‌گرا، با شمار زیاد مخاطب نوجوان و جوان به پیدایش اصطلاح Frenemy دوشمن انجامیده که از ترکیب دو واژهٔ «دوست» و «دشمن» پدید آمده است. ویژگی دوستی بین جوانان اغلب تضادهایی چشمگیر است که دگرگونی‌ها و تعارض‌های برجسته درون خود را در آن زمان از زندگی بازتاب می‌دهد. در این روابط، کسانی که ظاهراً دوستان یک نفر هستند، بیشتر به شیوه‌های تقابلی و پرمشاجره با او تعامل می‌کنند؛ روش‌هایی که معمولاً معیار تعامل بین «دشمنان» است. البته این روابط محدود به جوانان نیست، چون روابط پرمشاجره و درام‌زده در برنامه‌هایی چون «زنان خانه‌دار واقعی» در شهرهای بزرگ ایالات متحده و «مادران رقص» به تصویر کشیده می‌شود.

در این فصل می‌خواهم چیستی دوستی را با آزمودن ویژگی‌های مختلف یک رابطهٔ بین فردی که فیلسوفان ویژگی متمایز یا اساسی یک دوستی می‌دانند، بررسی کنم. به باور من در نظر گرفتن هر یک از این ویژگی‌ها مهم است، گرچه در نهایت معتقدم که هیچ‌کدام آن‌ها ویژگی متمایز دوستی نیست. دوستی یک رابطهٔ صمیمی است که در آن چیستی دقیق آن صمیمیت، از یک دوستی به دوستی دیگر تفاوت می‌کند. صمیمی بودن شامل مجموعه‌ای از ویژگی‌های بحث‌های فیلسوفان دوستی است که به

شیوه‌های مختلف و در نقاط قوت متفاوت در روابط فردی ترکیب شده‌اند. دوستی پدیده‌ای بسیار پیچیده است و باید این پیچیدگی را در ذهن داشته باشیم تا در فصل‌های بعد، چگونگی تأثیر فناوری بر دوستی و چگونگی کمک دوستی به داشتن یک زندگی خوب را بررسی کنیم.

من از دوشمنان در جایگاه مثالی کاربردی استفاده می‌کنم و هر یک از ویژگی‌های مختلف دوستی را در نظر می‌گیرم. یکی از دلایل آفرینش این تعبیر این است که آنچه دشمن شناخته می‌شود، افرادی هستند که به نظر می‌رسد رابطه‌شان به شیوه‌های مختلف در تضاد است: آن‌ها گاهی به گونه‌ای رفتار می‌کنند که ویژهٔ دوستان است و رفتارشان در موقعیت‌های دیگر با دوستی واقعی ناسازگار به نظر می‌رسد. پس اینکه چگونه این روابط متضاد را بتوان دست‌کم در برخی موارد دوستی واقعی در نظر گرفت، می‌تواند به روشن شدن پیچیدگی درک ما و واقعیت دوستی کمک کند.

دوشمنان هم به ما فرصتی می‌دهند تا نقش اخلاق و شرافت را در دوستی بررسی کنیم. رفتار دوشمنان نسبت به یکدیگر بیشتر حقیرانه، ریاکارانه، خیانت‌بار و عموماً ناپسند است. به بیان دیگر، به نظر می‌رسد که دوشمنان بیشتر به گونه‌ای با هم رفتار می‌کنند که هیچ‌کس آن را شرافتمندانه یا از نظر اخلاقی پسندیده نمی‌داند. بنابراین، رفتار آن‌ها دست‌کم از جنبه‌هایی ویژه به شخصیت اخلاقیشان تردید وارد

می‌کند. این استدلال ارسطو مشهور است که دوستان واقعی دست‌کم باید کمینهٔ معیارهای شرافت را داشته باشند، در حالی که لارنس تامس به تازگی استدلال کرده است که یک کارکرد مهم دوستی در زندگی انسان، ترویج متقابل تعهد اخلاقی است. بنابراین توجه به دوشمنی به ما امکان می‌دهد که معقولیت چنین روایت‌های «اخلاقی‌شده» را دربارهٔ دوستی بررسی کنیم. (۱) این به‌ویژه مهم است، چون همان‌گونه که در فصل اول اشاره کردم، فیلسوفان دربارهٔ نقش شرافت و اخلاق در برخورداری از یک زندگی خوب بحث کرده‌اند. پس، رابطهٔ دوستی و اخلاق با رابطهٔ دوستی و زندگی خوب مرتبط است.

وقتی به ویژگی‌های مختلف دوستی می‌نگریم، باید پاسخ‌هایمان را نسبت به آزمونی فکری که فصل اول را با آن شروع کردم، در نظر بگیریم: در این آزمون، باید تصور کنید به سیاره‌ای متفاوت می‌روید. به نظر می‌رسد پاسخ به این مورد نشان می‌دهد که ما همراهی دوستان را به تنهایی طولانی ترجیح می‌دهیم و حضور واقعی دوستان را برتر از حضور مجازی آن‌ها به هر شکل می‌دانیم. همان‌گونه که در این فصل ویژگی‌های دوستی را بررسی می‌کنیم، آنچه را هم که در پس نخستین پاسخ ما یعنی میل به داشتن دوستان برای کاهش تنهایی طولانی نهفته است، در نظر خواهیم گرفت. در فصل بعد، با بررسی نقش

رسانه‌های اجتماعی در دوستی، اهمیت تجسم در دوستی را در نظر می‌گیریم. پس از آن در فصل چهارم، در جایگاهی خواهیم بود که دوستی را به زندگی خوب برای انسان‌ها پیوند دهیم.

بنابراین اجازه دهید ویژگی‌هایی را که بیشتر سویهٔ متمایز یا ویژگی رابطهٔ دوستی دانسته شده است در نظر بگیریم: نگرانی ویژهٔ متقابل (در بخش ۲.۱ به آن پرداخته‌ایم)، داشتن شناخت ویژه از یکدیگر (بخش ۲.۲)، گونه‌های متمایز پاسخگویی/یا تعامل (بخش ۲.۳) و عشق، یا چیزی شبیه عشق (بخش ۲.۴).

۲.۱. مراقبت از دیگری به خاطر خودش

دارن از سامانتا می‌خواهد با او ناهار یا چای بخورد، در فیلم‌ها و مهمانی‌ها همراهش باشد و صرفاً با هم وقت بگذرانند. به بیان دیگر، دارن درگیر نوعی رفتار است که می‌توان ویژگی آن را تلاش برای دوستی با کسی دانست. سامانتا مشتاقانه همهٔ دعوت‌های دارن را می‌پذیرد، خوشحال است که در مهمانی‌ها و شام همراهش است و با او معاشرت می‌کند. پس از چند سال، دیگران دارن و سامانتا را دوست می‌دانند و آن‌ها خودشان هم نظر مشابهی دارند. ما هم می‌توانیم فرض کنیم که دارن و سامانتا نسبت به رفاه یکدیگر احساس نگرانی دارند و آن را نشان می‌دهند. آیا دارن و سامانتا دوست هستند؟

میل ابتدایی ما به «بله» گفتن به این پرسش ممکن است با روایت‌های احتمالی مختلف دربارهٔ پایهٔ نگرانی‌هایی که دارن و سامانتا نسبت به هم دارند، کاهش یابد. فرض کنید دارن به سامانتا اهمیت می‌دهد، چون سامانتا در حرفه‌ای که او امیدوار است در آن پیشرفت کند، موقعیتی بسیار برجسته دارد و معتقد است با «دوست شدن» می‌تواند بر سامانتا تأثیر بگذارد و از ارتباط‌ها و شهرت او برای پیشرفت شغلی خود بهره ببرد. سامانتا دعوت‌های دارن را می‌پذیرد، چون دارن بسیار جذاب و خوش‌تیپ است و

معتقد است که داشتن او در جایگاه محافظ یا همراه در رویدادهای مختلف باعث افزایش سرمایهٔ اجتماعی خود و حسادت برخی دشمنانش می‌شود. پس سامانتا به دارن اهمیت می‌دهد، چرا که می‌خواهد برای رسیدن به اهداف اجتماعی‌اش در دسترس باشد، درست همان‌گونه که دارن می‌خواهد از توانمندی سامانتا برای پیشرفت در حرفهٔ خودش استفاده کند. با توجه به این حقایق دربارهٔ مبانی نگرانی آن‌ها نسبت به یکدیگر، به احتمال زیاد اگر سامانتا جایگاه حرفه‌ای خود را از دست بدهد، دارن دیگر نگران او نخواهد بود و اگر در حادثه‌ای به ظاهر زیبای دارن خدشه وارد شود، سامانتا دیگر به او اهمیت نمی‌دهد و این باعث می‌شود که دارن همیشه افسرده و خشمگین باشد.

ارسطو روابطی مانند رابطهٔ دارن و سامانتا را «دوستی برای سود» نامیده است. (۲) در این روابط، دو طرف فقط اهمیت ابزاری به هم می‌دهند: آن‌ها به‌سان ابزاری که می‌توانند برای منافع مختلف از یکدیگر به دست آورند، برای هم مهم هستند؛ مزایایی چون پیشرفت شغلی و اجتماعی. (۳) یک شکل آشنای دیگر این رابطه، کسب لذت عاشقانهٔ یک یا هر دو طرف است. (۴) بی‌تردید می‌توانیم تصور کنیم که دارن این جمله را به سامانتا می‌گوید: «تو هرگز واقعاً به من اهمیت ندادی! برای تو فقط با هم بودنمان مهم بود!» به نظر می‌رسد که سامانتا از دارن به‌سان ابزاری برای رسیدن به اهداف خود بهره

می‌برد و اهمیتی که به دارن می‌دهد، به خاطر خود او نیست، در حالی که اهمیت دادن به کسی به خاطر خودش، بسیار ساده‌تر است نه صرفاً ابزاری برای رسیدن به اهداف. ارسطو اصرار داشت که در دوستی‌های واقعی (آنچه او دوستی «کامل» می‌نامید) دو طرف به خاطر خودشان به یکدیگر اهمیت می‌دهند.

پس توجه نشان دادن به شخص دیگر به خاطر خودش دقیقاً شامل چه می‌شود؟ بیشتر وقت‌ها پیش می‌آید که ما به دوستی با فردی دیگر راغب می‌شویم، چون از همراهی با او لذت می‌بریم و در حضورش آرامش و آسایش می‌یابیم. تصور کنید که جری و الین با هم دوست بوده‌اند و دلیل آن تحسین حس شوخ‌طبعی یکدیگر است: آن‌ها می‌توانند یکدیگر را حتی در دلمرده‌ترین زمان‌ها بخندانند؛ اما جری امروز به اندازه‌ای درگیر مباحث مختلف سیاسی می‌شود که این جدیت میل پیشین او را برای شوخی حتی با جدی‌ترین رویدادها سرکوب می‌کند. او حالا الین را به خاطر آنچه بیهودگی می‌داند تنبیه می‌کند و اصرار دارد که تمرکزشان باید روی اوضاع دهشتناک بسیاری از مردم جهان باشد. الین هم دیگر از همنشینی با جری لذت نمی‌برد: کسی که به جای دادن شادی و آرامش، حس افسردگی، گناهکاری و ناکافی بودن به او می‌بخشد. بنابراین دیگر با جری وقت نمی‌گذراند و در واقع این دوستی به پایان می‌رسد.

آیا الین به خاطر خود جری به او اهمیت می‌داد؟ یکی از دلایلی که ممکن است ما را به پاسخ «نه» رهنمون شود این است که الین به دلیل دگرگون شدن شخصیت و شیوهٔ رفتار جری نتوانست دوستی خود را با او ادامه دهد. اگر واقعاً شخص جری برای الین مهم بود (نه اینکه او را ابزاری برای لذت و آسایش خود بداند) آیا نمی‌توانست بدون این لذت و آرامش هم دوستی با جری را امتداد بخشد و به او اهمیت بدهد؟ به هر حال شاید بتوان گفت با اینکه علایق و شخصیت جری دگرگون شده، هنوز همان شخص است. بنابراین اگر الین به خاطر خود جری به او اهمیت می‌داد، با وجود دگرگونی‌هایی که پدید آمده، همچنان جری برایش مهم بود و رفاقتشان پایداری داشت.

البته این دیدگاه که باید به خاطر خودش به دیگری اهمیت داد، در توضیح اینکه چرا باید برای دوستان خود اهمیت قائل باشیم بسیار ناپذیرفتنی یا دست‌کم بسیار غیرجذاب است. فرض کنید فعالیت‌های سیاسی جری در نئونازیسم و دیگر جنبش‌های نفرت‌پراکن است؛ کارهایی که الین آن‌ها را بسیار ناپسند و از نظر اخلاقی ناگوار می‌داند (برای ساده شدن ماجرا، امکان اینکه الین بتواند جری را از وظایف تازهٔ خود منصرف کند وجود ندارد). بنابراین حالا نه‌تنها دیگر کنار جری شادی و آرامش نمی‌یابد، بلکه کارهای او را از نظر اخلاقی شنیع می‌داند. دیگر چیزی مانده که الین به خاطر آن به جری اهمیت

بدهد؟ جوهر درونی، روح یا نفس دکارتی؟ بی‌تردید این‌ها چیزهایی نیست که هر کدام از ما واقعاً به آن‌ها اهمیت بدهیم. (۵) اینکه دوستان باید به خاطر یکدیگر به هم اهمیت بدهند، یک آرمان غیر جذاب است اگر مستلزم آن باشد که دوستان با وجود دگرگونی‌های شدیدی که دچارش می‌شوند، باز هم باید برای یکدیگر مهم باشند.

ارسطو «دوستی پایدار» را بهترین نوع دوستی می‌دانست. بنابراین، اگر قرار است دوستان به خاطر خودشان به فکر هم باشند و این اهمیت دادن ماندگار باشد، پس از نظر ارسطو، دوستان باید افراد شرافتمند باشند. (۶) دوستان «کامل» ارسطویی به دلیل شخصیت شریف خود به یکدیگر اهمیت می‌دهند: هر فرد برای دیگری مهم است، چون شریف است و چون به گفتهٔ ارسطو شرافت پایدار است، دوستی کامل هم پایدار خواهد بود. بر اساس نگاه ارسطو، افراد شریف هرگز نئونازی نمی‌شوند و به همین دلیل، جری هرگز دوست واقعی الین نبود. اگر جری و الین دوستان کامل بودند، آن‌وقت هر دو شرافت داشتند، شرافتشان پایدار می‌ماند و اساس نگرانی‌شان برای یکدیگر هم دوام می‌آورد: پس تمام دگرگونی‌هایی که درگیرش می‌شوند، می‌تواند به مبانی دغدغه‌شان برای هم بی‌ارتباط باشد.

با این حال، بسیاری از ما می‌توانیم مثال‌های زیادی از کسانی بزنیم که آن‌ها را شریف نمی‌دانیم و در عین حال با هم دوست هستند: «بانی و کلاید»، «تلما و لوئیز» و «بوچ کسیدی و ساندنس کید». وقتی این نکته را کنار بگذاریم که عوض شدن کسی باعث می‌شود اهمیت خودش را در دوستی برای ما از دست بدهد، چه مفهومی از اهمیت دادن به کسی را به خاطر خودش می‌توانیم جایگزین آن کنیم؟

بیایید مورد جری و الین را با موارد پیشین که ارائه کردم مقایسه کنیم که در آن (i) دارن به سامانتا فقط به‌سان ابزاری برای پیشرفت شغلی اهمیت می‌داد و سامانتا دارن را منبع سرمایهٔ اجتماعی می‌دانست و (ii) دارن و سامانتا یکدیگر را برای رسیدن به کامجویی می‌خواستند. جری و الین به خاطر حس شوخ‌طبعی و توانایی در دادن آرامش در سختی‌ها به هم اهمیت می‌دادند. حال تصور کنید جری و الین حس شوخ‌طبعی و توانایی خود را در آرامش‌بخشی ویژگی اصلی بخش مثبت شخصیت خود بدانند و بنابراین ستایش دیگری را در این مورد پذیرا باشند. در موردی مانند (ii)، مردم بیشتر احساس تحقیر می‌کنند اگر فقط جنسیت خود را ارزشمند ببینند: می‌گویند دیگران آن‌ها را نه یک فرد، بلکه فقط یک بدن می‌بینند. بنابراین اگر خودتان را در این رابطه بیابید، همان‌گونه که نیل دیلینی می‌گوید، ممکن است احساس مهم بودن کنید «دربارهٔ چیزهایی از خودتان که به اندازهٔ اینکه چه کسی هستید یا به چه

چیزی اهمیت می‌دهید برایتان مهم نباشد.»(۷) به نظر می‌رسد ما می‌خواهیم به خاطر ویژگی‌هایی که خودمان آن‌ها را به گونه‌ای محور هویت خود می‌دانیم، ارزشمند باشیم: ما می‌خواهیم نه فقط به خاطر آنچه هستیم، بلکه برای آنچه دربارهٔ خودمان مهم یا برجسته می‌دانیم، محبت ببینیم (یا شاید اگر خودشناسی مرتبط و کافی داشته باشیم، بدانیم چه چیزی دربارهٔ خودمان مهم است). در واقع، این ممکن است با مهم دانسته شدن با وجود هر گونه تغییر سازگار نباشد: برای مثال، بسیاری از مردم اگر شریک زندگیشان به آن‌ها بگوید حتی اگر نئونازی شده اما از نظر جاذبهٔ عشقی قوی مانده باشد همچنان به آن‌ها اهمیت می‌دهد، شاید با نفرت واکنش نشان دهند.

من معتقدم ما همچنین می‌خواهیم بین اهمیت دادن به کسی به خاطر شخصیت یا ویژگی‌های شخصیتی و دوست داشتن او فقط به دلیل تأثیر آن ویژگی‌ها بر ما تمایز قائل شویم. فرض کنیم جری یک مهاجر بدون مدارک هویتی است که دستگیر و اخراج می‌شود. او و الین دیگر نمی‌توانند همدیگر را ببینند یا رابطه‌شان را ادامه دهند. اگر جری و الین آن‌گونه نگران هم باشند که ما از دوستان انتظار داریم، در این صورت هر یک همچنان می‌خواهد حال دیگری خوب و شاد باشد، حتی اگر شادی یکی بر زندگی دیگری اصلاً تأثیر نداشته باشد. اگر الین می‌گفت: «برایم مهم نیست سرنوشت جری چه

می‌شود و مگر اصلاً به من ربط دارد؟»، مطمئنم بیشتر ما وحشت می‌کردیم و از خودمان می‌پرسیدیم فارغ از اینکه جری چه احساسی به الین می‌داد، آیا جری واقعاً برای او مهم بود؟(۸)

گرچه به نظر می‌رسد درست است بگوییم، به‌سان ارسطو، دوستان به خاطر خودشان به یکدیگر اهمیت می‌دهند، اما معلوم می‌شود به زبان آوردن اینکه این نگرانی به چه معناست چندان ساده نیست. ولی ممکن است فکر کنیم هر چه به میان می‌آید، در رابطهٔ بین دوشمنان وجود ندارد. دوشمنان به پیروزی‌های یکدیگر حسادت می‌ورزند، دربارهٔ خیانت‌ها و تخلف‌های احتمالی دعوا می‌کنند و شکایت همدیگر را نزد طرف سوم می‌برند. تنش زیاد از ویژگی‌های مشترک روابط دوشمنی است. با این حال، این دوره‌های درگیری و دشمنی با دوره‌هایی درهم می‌آمیزد که دو طرف از هم حمایت می‌کنند (همزمان از خیانت‌ها و تخلف‌ها پیش فرد سوم شکایت دارند) و از همراهی یکدیگر لذت می‌برند. به نظر می‌رسد دوشمنان به یکدیگر نیاز دارند، اما این نیاز با یک نگرانی صرفاً ابزاری سازگار است: ممکن است به افرادی نیاز داشته باشیم که ضربه‌گیر ما باشند، اما این نیاز با نمایش یک نگرانی واقعی سازگار نیست. آیا پذیرفتنی است آن‌ها که به خاطر خود یک فرد به او ارزش و اهمیت می‌دهند، به گونه‌ای رفتار کنند که ویژگی دوشمنان است؟

وقتی اجازه می‌دهیم افراد نه‌چندان شریف بتوانند نوعی اهمیت داشتن برای یکدیگر نشان دهند که مناسب دوستی است، فکر می‌کنم باید بگذاریم رفتار دوشمنان با آن نوع نگرانی مناسب سازگار باشد. بیایید یک نمونهٔ کلیشه‌ای از دوشمنان را در نظر بگیریم. جنی و لوئیز هر دو در یک شهر مشاور املاک هستند. آن‌ها بیشتر با هم ناهار یا نوشیدنی می‌خورند و برای فیلم دیدن، باربیکیو و دیگر رویدادها گرد هم می‌آیند. با این حال، معمول است که جنی و لوئیز پیش نفر سوم از رفتار هم گلایه می‌کنند و برای مثال می‌گویند دیگری مشتریانش را دزدیده، دربارهٔ او به آن‌ها دروغ گفته تا فریبشان دهد، یا به گونه‌ای دیگر کارش را بی‌ارزش جلوه داده است. آن‌ها در آگهی‌هایشان دربارهٔ عکس‌های یکدیگر سخنان زننده بر زبان می‌آورند و به روش‌های مختلف از هم شکایت می‌کنند.

به نظرم خیلی به این بستگی دارد که چرا جنی و لوئیز به این روش‌ها با هم تعامل دارند. یکی از دلایل رایج این رفتارها داشتن حس ناامنی است: برای افراد چندان نامعمول نیست که بکوشند خود را با زمین زدن دیگری بسازند. دوستان می‌توانند منبعی مفید برای خودسازی و خودویرانگری باشند: ما بیشتر علایق و وظایف مشترک با دوستان خود داریم، بنابراین کامیابی‌ها و شکست‌های آن‌ها با ما مقایسه می‌شود. شاید ما برای کنار آمدن با ناکامی‌های خود که با پیروزی‌های یک دوست برجسته شده‌اند،

باید از پشت به آن‌ها خنجر بزنیم. فقط با این رفتارها می‌توانیم به تعامل با دوستمان ادامه دهیم و از او حمایت کنیم بدون اینکه حس ارزشمند بودن خودمان تضعیف شود.

اما آیا افرادی که به یکدیگر اهمیت می‌دهند نباید بهترین‌ها را برای هم بخواهند، جدا از اینکه چه چیزی آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد؟ آیا آن‌ها نباید درگیر حمایت متقابل از حس خودارزشمندپنداری یکدیگر باشند تا اینکه برای ساختن خود لازم باشد زیر پای هم را خالی کنند؟ آیا آن‌ها نباید همیشه بکوشند یکدیگر را در بهترین شرایط ممکن ببینند؟ پاسخ به همهٔ این پرسش‌ها البته «بله» است، اما مردم همیشه آن‌طور که باید، رفتار و احساس نمی‌کنند. ناامنی‌های خودمان می‌تواند باعث شود با افرادی که واقعاً برای ما مهمند، رفتارهای بی‌رحمانه داشته باشیم. ما باید مطمئن باشیم اهمیت دادن به کسی به خاطر خودش را با رفتار اجباری با کسانی که به آن‌ها اهمیت می‌دهیم اشتباه نگیریم. در واقع، ممکن است گمان کنیم رفتار دوشمنانه نشان‌دهندهٔ اعتماد در مراقبت از دیگری است: ما می‌توانیم همدیگر را بزنیم و از هم متنفر باشیم، در نتیجه ناامنی‌ها و ناامیدی‌ها را بدون ترس از بیگانه دانستن دیگری خالی کنیم (این نوع رفتار بین خواهرها و برادرها مرسوم است). بیشتر بستگی به این دارد که مثلاً جنی و لوئیز حاضرند این رفتار را در مواقع نیاز شدید دیگری کنار بگذارند، مثلاً وقتی یکی بیمار می‌شود یا

عزیزی را از دست می‌دهد. ما نباید ناکامی جنی را در رفتار دوستانه با جنی اشتباه بگیریم، در حالی‌که جنی در واقع با لوئیز دوست نیست. متهم کردن یک شخص به اینکه به‌سان دوست عمل نکرده، با این پیش‌فرض که شخص واقعاً دوست آن فرد است، سازگاری و در واقع به نیروی اتهامی آن بستگی دارد.

پیشنهاد من این است، همان‌گونه که از سوی یک مورد گویا از دوشمنان نشان داده شده، طیفی گسترده از رفتارها با نگرانی واقعی سازگار است. بنابراین، طیفی گسترده از رفتارها با دوستی سازگار است، حتی با توجه به اینکه دوستی مستلزم نگرانی غیر ابزاری است. علاوه بر این، گرچه ما به دوستان خود اهمیت می‌دهیم اما همچنان برای خودمان اهمیت قائلیم. این واقعیت که دوشمنان بیشتر خودشیفته و خودمحور به نظر می‌رسند، جایگاه رابطهٔ آن‌ها را به مثابه یک دوستی تضعیف نمی‌کند: در عوض شاید نشان‌دهندهٔ عشق بیش از حد به خود باشد، عشقی که اغلب بیش از نگرانی فرد نسبت به دوست خودش نمود دارد.

۲.۲. خودافشاگری و دوستی

گرچه من این شرط ارسطو را که دوستان واقعی باید شریف باشند (دست‌کم تا اندازه‌ای) کنار گذاشته‌ام، این شرط به ارسطو اجازه داد که ویژگی مشترک دوستی‌ها را توضیح دهد: دوستان معمولاً به یکدیگر اعتماد دارند. او می‌گوید دو نفر، تنها زمانی می‌توانند همدیگر را به خاطر خودشان دوست داشته باشند که «زمان برای عادت کردن به یکدیگر داشته باشند» تا بتوانند نحوهٔ نشان دادن شرافت شخصیت دیگر را درک کنند. (۹) همین که تونی و راجر همدیگر را بشناسند، شرافت یکدیگر را تشخیص می‌دهند و سپس به هم اعتماد می‌کنند، چون هر یک دیگری را شریف می‌داند و می‌داند نیکوکاران مرتکب ظلم بزرگ نمی‌شوند. اگر الین به این دلیل جری را دوست دارد که می‌تواند او را بخنداند، به گفتهٔ ارسطو، الین دلیلی برای اعتماد به جری ندارد: داشتن حس شوخ‌طبعی کاملاً با خیانتکاری و بی‌رحمی سازگار است. بنابراین، برخلاف مورد تونی و راجر، اگر به الین گفته شود جری خلافی وحشتناک مرتکب شده، دلیلی برای باور نکردن ندارد، حتی اگر گزارش مربوط به خیانت جری به خودش باشد.

اما اعتماد ممکن است با ابزاری غیر از شناختن متقابل شخصیت شرافتمند تأمین شود. لارنس تامس استدلال کرده است که «پیوند عظیم اعتماد متقابل» که بین دوستان وجود دارد «با خودافشاگری یکسان تثبیت شده و به همین دلیل، نشانه‌ای از احترامی بسیار ویژه است که هر یک دوست برای دیگری قائل است.»(۱۰) اینجا تامس به یکی دیگر از ویژگی‌های رابطه اشاره می‌کند که ما اغلب آن را عنصر دوستی می‌دانیم: خودافشاگری دوجانبه و در نتیجه دانش ویژهٔ متقابل. دوستان ما افرادی‌اند که ما آن‌ها را می‌شناسیم، نه فقط به معنی آشنایی، بلکه به معنی داشتن دانش و درک از آن‌ها که دیگران ندارند، یا دست‌کم فقط برخی دیگر دارند اما دوستان کدام دانش و درک را از یکدیگر دارند و چگونه این دانش را به دست می‌آورند؟

به باور من، شکل و محتوای خودافشاگری از یک دوستی به دوستی دیگر متفاوت است. برخی دوستان زمان زیادی برای حرف زدن با هم می‌گذرانند، در حالی که برخی دیگر چنین نمی‌کنند. در مورد دوم، گاهی خودافشاگری بسیار تدریجی است، چون تکه‌هایی کوچک از خودآگاهی در حفره‌های زمین دوستی می‌افتد و گاهی اساساً این فرایند غیر کلامی رخ می‌دهد. برای بیشتر مردم، «حال درونی» هنگام بودن با دوستان کاملاً متفاوت است با «حال درونی» وقتی صرفاً با آشنایان یا غریبه‌ها هستند، و نوع رفتاری

که ما کنار دوستان نشان می‌دهیم می‌تواند کاملاً افشاگرانه باشد. برای مثال، لطیفه‌هایی هست که من به یک دوست می‌گویم، اما به دیگران نه و می‌کوشم ابراز برخی احساس‌ها را کنار غریبه‌ها سرکوب کنم، اما پیش دوستان نه. بنابراین خودافشاگری همیشه شفاهی نیست و دانشی که از دوستانمان به دست می‌آوریم ممکن است تجربی باشد، برای مثال: ما می‌دانیم چگونه به شوخی‌های خودمانی با یکدیگر بخندیم، می‌دانیم آرامش دادن به یکدیگر چگونه است و...

همان‌گونه که چگونگی شناخت دوستان از یکدیگر از یک دوستی به دوستی دیگر تفاوت دارد، محتوای افشاگری‌ها هم متفاوت است. ما خیلی کم همه چیز را دربارهٔ خودمان به دیگران می‌گوییم. برای مثال، سامانتا ممکن است تقریباً همه چیز را به شوهرش دارن بگوید، اما نه دربارهٔ این واقعیت که خودش به لری علاقه دارد: این واقعیت را تنها برای سرنا فاش می‌کند که می‌کوشد با این اعتراف به او از بار گناه خود بکاهد. این به معنی اعتماد نداشتن یا احترام نگذاشتن به دارن نیست، بلکه می‌توانیم به افراد مختلف با سویه‌های متفاوت خود اعتماد کنیم. بنابراین اگر لورا خیالات ذهنی ناهنجار دارد، ممکن است با خیال آسوده به سالی بگوید، چون می‌داند او از اهالی این منطقه نیست، اما به راب نمی‌گوید؛ چرا که او با آموزه‌های سختگیرانهٔ کاتولیک بزرگ شده و از خیال‌پردازی‌های لورا شوکه می‌شود. هر کدام از

دوستان، ما را به گونه‌ای متفاوت می‌شناسند: آن‌ها به جنبه‌های مختلف ما آگاه هستند و روشی که به آن آگاهی دست یافته‌اند، متفاوت خواهد بود.

ذات یک دوستی را بیشتر می‌توان نه‌تنها با درک آنچه دوستان واقعاً به یکدیگر نشان داده‌اند، بلکه از آنچه دوستان انتظار دارند دیگری برایشان آشکار کند، درک کرد. این مثال را ببینید: سام برای یک بیماری سخت تحت درمان است. او به هیچ‌یک از دوستانش، دین و کیسی، نمی‌گوید بیمار است و به این درمان نیاز دارد، چون نمی‌خواهد آن‌ها را نگران کند یا وادارشان که به او کمک و پشتیبانی برسانند، همچنین نمی‌خواهد آن‌ها او را در شرایط ضعیف و وابسته ببینند. فقط وقتی درمان به پایان می‌رسد و بهبود می‌یابد، به دین و کیسی دربارهٔ آنچه از سر گذرانده می‌گوید. فرض کنید دین از اینکه سم به او چیزی نگفته آزرده و ناراحت است، در حالی که کیسی این‌گونه نیست. او فقط می‌گوید خوشحال است که سام بهتر شده و به او خبر می‌دهد که آیا در دوران نقاهت به کمک نیاز دارد یا نه.

واکنش دین نشان می‌دهد او درکی از دوستی خود با سم دارد که شامل بروز نیازها و یاری رساندن و کمک گرفتن است. دوستی کیسی با سام متفاوت است: آن‌ها به یکدیگر اهمیت می‌دهند، اما در عین حال مایلند به دیگری اجازه دهند مرزهایی پیرامون بخش‌هایی از خود تعیین کند که به نظر خودشان به

دلایلی پسندیده یا جذاب نیست. اساس دوستی‌های مختلف نه‌تنها افشاگری‌های متفاوت از خودمان است، بلکه افشاگری‌های متفاوت هم از ما طلب می‌کند. شاید بتوان خشمگینی و آزردگی دین از سام را توجیه کرد، در حالی که شاید برای کیسی مناسب نباشد به همین شکل واکنش نشان دهد.

ما نمی‌خواهیم دوستی‌ها را با اطلاعاتی که دو طرف رابطه از یکدیگر دارند ارزیابی کنیم. تونی ممکن است حقایق زیادی دربارهٔ راجر بداند: اینکه او در کشیدن نخ دندان تنبل است، هرگز در رختخواب جوراب نمی‌پوشد، ناخن‌های پایش بزرگ شده، سه مدل یادداشت چسبندهٔ متفاوت روی میزش دارد و... اما ویژگی دانشی که دوستان از یکدیگر دارند دانشی است که از راه تعامل به دست می‌آید و به گونه‌ای به فرد اجازه می‌دهد دست‌کم برخی جنبه‌های شخصیت دیگری را درک کند. تونی ممکن است کلی اطلاعات دربارهٔ راجر داشته باشد، اما ممکن است هنوز نتواند این اطلاعات را کنار هم قرار بدهد تا یک تصویر افشاگرانه از اینکه راجر کیست به دست آورد. البته دوستان مختلف تصاویری متفاوت از شخصیت راجر خواهند داشت، چون به شیوه‌های مختلف با او تعامل داشته‌اند و افشاگری‌های او برای آن‌ها در پاسخ به افشاگری‌های آن‌ها به او دربارهٔ خودشان بوده است. همان‌گونه که پیشتر اشاره کردم، ما جنبه‌های متفاوت خود را برای افراد مختلف آشکار می‌کنیم و دلیل مهم آن این است که افراد مختلف

جنبه‌هایی متفاوت از ما را پیش می‌کشند. به علاوه، چیستی پیشینهٔ تعامل ما با هر یک از دوستان متفاوت است و اشتراک‌های گذشتهٔ ما می‌تواند تفسیرهایی از نگرش‌ها و رفتارهای امروزی دوستان ما به ما بدهد که افراد بدون آن پیشینهٔ تعامل هرگز نمی‌توانند به آن دست یابند. من و دوستم تریسی با هم به تحصیلات تکمیلی رفتیم و این تجربه به ما امکان می‌دهد مکاشفه‌های عمدی و غیرعمدی مختلف را به روش‌هایی درک کنیم که هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند.

رفتار دوشمنان با توجه به خودافشاگری دوجانبه چگونه است؟ بیشتر ویژگی رابطهٔ بین دوشمنان ناشی از این است که دو طرف رابطهٔ خود را به شیوه‌های مختلف برای یکدیگر افشا کرده‌اند. دوشمنان، مانند مورد پیشین جنی و لوئیز، غالباً دعوا می‌کنند، همدیگر را هدف قرار می‌دهند، از هم به دیگران شکایت می‌برند، از توانمندی‌های خود برای تضعیف دیگری بهره می‌جویند و... بخشی از آنچه به دوشمنان اجازه می‌دهد چنین قدرتی را بر یکدیگر اعمال کنند این واقعیت است که شناخت و درک آن‌ها از یکدیگر فراتر از حد معمول است. آن‌ها نقاط ضعف و آسیب‌پذیری‌های یکدیگر را می‌شناسند و این همان چیزی است که اجازه می‌دهد یکدیگر را تا این حد خشمگین کنند و بیازارند.

با توجه به اینکه دوشمنان اغلب دیدگاهی منحصر به فرد و متمایز از یکدیگر دارند و رابطهٔ آن‌ها همچنان

با دوره‌هایی از رنجش، حسادت و حتی دشمنی مشخص می‌شود، فکر می‌کنم نشان می‌دهد که خودافشاگری دوجانبه، تضمینی برای اعتماد و لزوماً نشانهٔ احترام نیست، همان‌گونه که تامس می‌خواهد باشد. شناختن خوب شخص دیگر می‌تواند منبع بی‌اعتمادی و بدگمانی باشد. البته تامس و ارسطو هر دو خواهند گفت در این موارد، خودافشاگری دوجانبه برای دوستی کافی نیست. من موافقم که این خودافشاگری باید در یک زمینهٔ خاص رخ دهد، همان‌گونه که بعداً بیشتر بحث خواهم کرد. با این حال، پیشتر پیشنهاد کرده‌ام که دوشمنان می‌توانند واقعاً نگران یکدیگر باشند، بنابراین به نظر می‌رسد که بخشی از آن زمینه دست‌کم در برخی دوشمنی‌ها وجود دارد.

۲.۳. گذراندن وقت با دوستان

۲.۳.۱. ابراز نگرانی نسبت به یکدیگر

از ویژگی‌های دوستان این است که می‌خواهند با یکدیگر وقت بگذرانند، با هم باشند و به انواع کارها (تنیس، رفتن به سینما، حضور در یک باشگاه کتاب، خوردن شام) با هم سرگرم شوند. در واقع، به نظر می‌رسد برای به وجود آمدن یک دوستی، دو طرف باید به گونه‌ای با یکدیگر تعامل داشته باشند و این تعامل باید به نوعی نشان‌دهندهٔ نگرانی آن‌ها نسبت به هم باشد.

دین کاکینگ و ژانت کنت در مقالهٔ تأثیرگذارشان «دوستی و خود»(۱۱) شرحی ویژه از این شکل تعامل همراه با نگرانی ارائه می‌کنند و بر روشی متمرکز می‌شوند که تعامل بین دوستان به انتخاب‌ها، علایق و حتی درک آن‌ها از خودشان شکل می‌دهد. همان‌گونه که آن‌ها می‌گویند، «در دوستی، من آشکارا هم علایق دیگری را پذیرا هستم هم شیوهٔ نگرش آن‌ها را به خودم... بنابراین خودی که دوستم می‌بیند، دست‌کم تا اندازه‌ای محصول دوستی است.»(۱۲) به گفتهٔ کاکینگ و کنت، تغییرهایی که دو طرف به وجود می‌آورند و آن دگرگونی‌ها تعامل‌های مداوم بین دوستان را شکل می‌دهد.

بیایید یک مورد را در نظر بگیریم تا ببینیم کاکینگ و کنت چه در ذهن دارند. فرض کنید جری و جورج همه چیز، تمام جزئیات زندگی خود را به یکدیگر می‌گویند و این کار را به این دلیل انجام می‌دهند که هر یک به دیگری اعتماد دارد که به او خیانت نکند و می‌خواهند خودافشاگری‌هایشان نشانهٔ این اعتماد باشد. این واقعیت اخیر با یک واقعیت دیگر تقویت می‌شود که هر یک می‌داند هیچ‌کس به اندازهٔ او دربارهٔ دیگری نمی‌داند و چیزهایی وجود دارد که هر یک دربارهٔ دیگری می‌داند و هیچ‌کس دیگر نمی‌داند. آن‌ها همچنین می‌توانند زبان بدن یکدیگر را بخوانند و اطلاعاتی دربارهٔ یکدیگر فراتر از آنچه به شکل شفاهی یا عمدی مرتبط است به دست آورند. مهم‌تر از همه، راه‌هایی که جورج و جری خود را درک می‌کنند، با پاسخگویی به دیگری شکل گرفته است. بنابراین بیایید فرض کنیم جری و جورج در درجهٔ اول به یافتن زنانی برای قرار گذاشتن و کامجویی علاقه دارند. جورج می‌بیند که جری ایرادهای کوچک زنانی را که با او قرار می‌گذارند می‌گیرد و این را به رخ او می‌کشد و می‌گوید که جری واقعاً در پی راه‌هایی برای پرهیز از دادن تعهدهای درازمدت است. جری پس از آن انتقادهای خود را از قرارهایش از منظری دیگر می‌بیند. به شکل مشابه، جری اشاره می‌کند که دروغ‌های جورج آن‌قدر که او فکر می‌کند مبهم نیست و جورج شکست‌های قرارهای گذشته‌اش را دوباره تفسیر می‌کند. اکنون جورج و جری به شیوه‌ای با هم تعامل می‌کنند که کاکینگ و کنت آن را ویژگی دوستی می‌دانند: جورج و جری

«به شکل مشخص و متمایز پذیرای راهنمایی و تفسیر هستند و بنابراین به این شیوه‌ها از سوی دیگری ترسیم می‌شوند.»(۱۳)

گرچه فکر می‌کنم تعاملِ همراه با نگرانی می‌تواند شکل‌های مختلف داشته باشد، معتقدم کاکینگ و کنت به یک ویژگی مهم بسیاری از دوستی‌ها اشاره می‌کنند: ما آنچه دوستانمان به آن اهمیت می‌دهند جدی می‌گیریم، چون برای دوستان ما مهم است. شاید من هرگز به یوگا علاقه نداشتم، اما دوستم کاترینا به من می‌گوید چگونه تمرین یوگا زندگی او را بهتر کرده است. من در مقام دوست، آمادهٔ شنیدن حرف‌های او هستم و دست‌کم می‌خواهم یوگا را خودم امتحان کنم، اما حتی اگر هرگز یوگا نکنم، بیشتر آمادهٔ پذیرفتن این مطلب هستم که چرا کاترینا از آن لذت می‌برد و برایش ارزش قائل است. اگر همیشه از علایق و نگرانی‌های کاترینا که پیشتر در آن سهیم نبودم چشم‌پوشی می‌کردم، به نظر می‌رسد به روشی آشکار که ویژگی دوستی است به او پاسخ نمی‌دهم.

شاید مهم‌تر از همه، تعامل دلسوزانه بین دوستان بیشتر شامل پذیرفتن تفسیر یکدیگر از آن‌هاست. ما خودآگاه و ناخودآگاه خود را به دوستانمان نشان داده‌ایم و دوستان به این ترتیب شناختی منحصر به فرد از یکدیگر به دست می‌آورند. اهمیت دادن به یکدیگر مستلزم توجه به آن چیزی است که دیگری آشکار

می‌کند و سپس توجه به آنچه دیگری دربارهٔ آنچه ما به او آشکار کرده‌ایم، می‌گوید. ممکن است اصرار کنم آدمی بلندپرواز نیستم، اما شاید دوستی در یک موقعیت به رفتاری اشاره کند که درک مرا از خودم رد می‌کند. ما از راه تعامل با دوستان، خودمان را می‌شناسیم و در پاسخ به آنچه می‌آموزیم، خودمان را در واکنش به اینکه دوستانمان چگونه ما را درک می‌کنند تغییر می‌دهیم.

دوشمنان از نظر درک ما از اینکه تعامل مراقبتی شبیه چیست یک مورد جالب هستند. یک مفهوم مهم وجود دارد که در آن دوشمنان درک خود را در پرتو دیدگاه یکدیگر از خود بازسازی می‌کنند و علایق و نگرانی‌های یکدیگر را شکل می‌دهند. با این حال، روش رخ دادن این ماجرا با آنچه به احتمال زیاد کاکینگ و کنت تصویر کرده‌اند، فاصله‌ای زیاد دارد. در مثالی که از جری و جورج داشتم، تصور می‌کردم هر یک از آن‌ها به دیگری کمک می‌کند تا بفهمد چرا در روابط عاشقانه به مشکل می‌خورد و هر کدام ارزیابی دیگری را در اصلاح درک و احتمالاً کارهایش با جان و دل می‌پذیرد. حالا بیایید الین و سو الن را در نظر بگیریم که دوشمنان یکدیگرند: آن‌ها می‌خواهند دیدگاه یکدیگر را در بدترین نور ممکن بخوانند، سخنان بی‌ضرر را جزئی تلقی می‌کنند و از اینکه از حرف‌ها و کارهای هم آزرده شوند، لذت می‌برند. اگر آن‌ها خود را در واکنش به یکدیگر شکل دهند، این کار را یک سرپیچی می‌دانند. به نظر می‌رسد اگر

بخواهیم تفسیر و شکل دادن را ویژگی قطعی دوستی بدانیم، به این دلیل است که تفسیر و شکل دادن از راه‌های ابراز نگرانی است. نحوهٔ تفسیر و شکل‌دهی دوشمنان به یکدیگر معمولاً ناشی از نگرانی نیست، بنابراین به نظر نمی‌رسد دوشمنان، دوستان واقعی باشند.

با این حال، اینجا جایی است که باید توجه کنیم دوشمنان ممکن است در شکل‌های مختلف ظاهر شوند. درک ما از دوشمنان که برگرفته از برنامه‌های واقع‌نمای تلویزیونی است، به افرادی سطحی برمی‌گردد که به سادگی از نابود کردن دیگران برای توانمندی شمایل خود لذت می‌برند، اما می‌توانیم دو نفر را در نظر بگیریم که در ظاهر درست مانند دوشمنان نمونهٔ ما رفتار می‌کنند و در عین حال دوستان واقعی هستند. گاهی افرادی که عمیقاً به یکدیگر اهمیت می‌دهند اغلب با هم دعوا و درگیری دارند و این می‌تواند پیامد آن باشد که به قدری با یکدیگر در ارتباطند که به شدت به هر انتقاد یا قضاوت ضمنی واکنش نشان می‌دهند. برخی افراد هم فقط خلق و خوی تند دارند و درمی‌یابند دوستی جایی است که می‌توانند بدون ترس از خراب شدن رابطه، خود را بیرون بریزند و فریاد بزنند و نمایش راه بیندازند (این بیشتر دربارهٔ روابط خواهر و برادر درست است). اگر رالف تشخیص دهد ریچی باید خشم خود را خالی کند، ممکن است در مقام یک دوستِ کاملاً خوب به ریچی اجازه دهد که به او

توهین کند و هدف حرف‌هایش قرار دهد. سپس ممکن است واکنش رالف به ریچی مهربانانه باشد. اینکه آیا این رفتار کاملاً اخلاقی است یا نه، مهم نیست: رفتار ناپخته، دو نفر را از دوستی واقعی محروم نمی‌کند. آنچه به دوستی مربوط می‌شود نگرانی است که در رفتار نشان داده می‌شود، نه اینکه آیا به شیوهٔ اخلاقی مناسب بیان شده است. این می‌تواند درست باشد که رالف و ریچی به شیوه‌های سرشار از نگرانی نسبت به یکدیگر رفتار می‌کنند و همچنین راه‌های بهتر و شاید مهربانانه‌تر یا سازنده‌تر برای عمل به نگرانی‌شان وجود دارد.

۲.۳.۲. نگرانی و منش اخلاقی

اما آیا واقعاً می‌توانیم با مردم به‌گونه‌ای تعامل کنیم که نشان‌دهندهٔ نگرانی باشد، اگر این تعامل شامل تلاش‌هایی برای تبدیل دوستانمان به افراد اخلاقی بهتر نباشد؟ لارنس تامس ادعا می‌کند که دوشمنان در قرار دادن دوستی در جای درست در زندگی خود ناکام می‌مانند، چون او برای دوستی نقشی مهم در رشد و بهبود شخصیت‌های اخلاقی ما قائل است. به گفتهٔ تامس، دوستی‌ها با خودافشاگری‌های متقابل مشخص می‌شوند که به اعتماد می‌انجامد و نشان‌دهندهٔ نگرانی و احترام متقابل به یکدیگر است. به گفتهٔ تامس، این ویژگی‌های دوستی پیامدهایی مهم برای روشی دارد که دوستان می‌توانند به یکدیگر

کمک کنند تا از نظر اخلاقی افرادی بهتر باشند.

دوستان با خودافشاگری متقابل، یکدیگر را خوب می‌شناسند: هر دوست از دیگری «دعوت» کرده است که «تصویر اخلاقی ترکیبی» از زندگی خود داشته باشد. (۱۴) دوستان من به خوبی می‌دانند که من به کدام افتخار می‌کنم و از کدام شرمنده‌ام. آن‌ها ضعف‌ها و خطاهای اخلاقی مرا می‌دانند و در عین حال می‌توانند این ضعف‌ها را در متن زندگی من قرار دهند. آن‌ها مرا درک می‌کنند و دوست دارند و من این را می‌دانم، بنابراین می‌توانم کاستی‌های اخلاقی خود را در معرض دید آن‌ها قرار دهم. با توجه به این موضوع، دوستی یک تریبون باز و صادقانه برای خودآزمایی اخلاقی فراهم می‌کند، فضایی که در آن می‌توانیم عیب‌های خود را بدون ترس از طرد یا تحقیر بحث و بررسی کنیم.

اما دوستانم، با توجه به اینکه به من اهمیت می‌دهند، از من می‌خواهند بهترین فردی باشم که می‌توانم و این شامل بهترین بودن از نظر اخلاقی هم می‌شود. بنابراین، در عین حال که فضایی امن برای آشکارسازی و بررسی کاستی‌های اخلاقی من فراهم می‌کنند، آن‌ها نه‌تنها می‌پذیرند، بلکه با روحیه‌ای عاشقانه و دغدغه‌مند انتقاد می‌کنند. با توجه به فضایی که انتقاد ارائه می‌شود، پذیرفتن آن برای من آسان‌تر از یک غریبه یا آشناست: می‌دانم که دوستم مرا دوست دارد و بهترین‌ها را برایم می‌خواهد. همچنین می‌دانم که انتقاد او به معنی تحقیر من نیست، بلکه ادای «احترام خاص» به من است،

احترامی که او را به دیدن پیشرفت اخلاقی من وا می‌دارد.

به شکل مشابه، ممکن است با یک مثال اخلاقی از سوی فردی که از نظر اخلاقی بسیار منزه به نظر می‌رسد یا می‌تواند مرا در وضعیت بد قرار دهد، ناراضی شوم. از سوی دیگر، الگوی اخلاقی دوست من می‌تواند بدون دلهره‌آور بودن الهام‌بخش باشد، بنابراین دوستی فضایی خواهد بود که در آن هر یک می‌تواند دیگری را به آرزوی بهتر شدن سوق دهد. من می‌خواهم بهترین انتظارهای دوستم را از خودم برآورده کنم و به همین دلیل انگیزه‌ای خواهم داشت که انتقادها و الگوهای او را به جان پذیرا شوم. در حالی که دوستان همان‌گونه که تامس آن‌ها را درک می‌کند ممکن است دوستان کامل ارسطویی نباشند، می‌توانند به یکدیگر الهام ببخشند تا شرافت و خوبی را در زندگی خود بگنجانند.

سرانجام، دوستی عرصه‌ای برای پرورش حساسیت‌های اخلاقی است که می‌تواند به شکل کلی‌تر به تعامل‌های ما با افراد تعمیم یابد. دوستان «باید نسبت به ترس‌های عمیق، اضطراب‌ها، سوگیری‌ها و... احساس زندگی خوبی که دوست می‌پسندد حساس باشند.»(۱۵) بنابراین، دوستی به ما کمک می‌کند که همدلی را گسترش دهیم و درک کنیم چگونه در مشاوره و انتقاد اخلاقی کسی شرکت کنیم که هیچ اختیاری بر او نداریم و او هیچ اختیاری بر ما ندارد: «وقتی به درک تجربه‌های اخلاقی دیگری، به‌ویژه

یک دوست همراه ادامه می‌دهیم، کاری از دست حساسیت‌های اخلاقی ما برنمی‌آید جز اینکه بیدار شود.»(۱۶)

البته حرفی که من زدم دربارهٔ آنچه تامس نسبت به مناسب بودن بین دوستان می‌بیند، دربارهٔ دوشمنان صدق نمی‌کند. دوشمنان فضایی امن برای خودآزمایی اخلاقی و ایجاد حساسیت‌های اخلاقی فراهم نمی‌کنند، چون بیشتر از اشتباهات و ضعف‌های یکدیگر به‌سان جنگ‌افزار در دعواهای کوچک بهره می‌برند. آن‌ها از دانش خود دربارهٔ یکدیگر استفاده می‌کنند تا به وقت مشاجره به هم آسیب بزنند و از احساس برتری نسبت به همدیگر لذت می‌برند. در حالی که دوشمنان ممکن است یکدیگر را بشناسند و واقعاً به هم اهمیت بدهند، فقدان ظاهری «احترام ویژهٔ مناسب آن‌ها به یکدیگر اعتماد را تضعیف می‌کند و بنابراین بسیار بعید است که رابطهٔ آن‌ها به‌سان یک انجمن برای بهبود اخلاقی عمل کند. تامس دوشمنان را افراد ناتوان در ایجاد دوستی‌هایی می‌داند که می‌توانند نقشی مهم در کمک به ما ایفا کنند برای زیستن در مقام بهترین افرادی که می‌توانیم از نظر اخلاقی باشیم.

فکر می‌کنم تامس می‌گوید که حتی اگر دوشمنان دوستان واقعی باشند، آن‌طور که دوستان باید با احترام نسبت به یکدیگر رفتار کنند، رفتار نمی‌کنند. اگر تامس در این فکر که اخلاقی بودن بخشی از

زندگی خوب است، محق باشد، دوستان اگر واقعاً مایل به بالا بردن رفاه یکدیگر هستند، باید چنان عمل کنند که هدفشان بهبود اخلاقی متقابل باشد. بنابراین، دوشمنان اگر دوستان واقعی باشند، نسبت به یکدیگر شکست خواهند خورد، چون رفتارشان باید چنان باشد که یکدیگر را تشویق کنند که از نظر اخلاقی بهتر باشند: با انجام ندادن این کار، آن‌ها فرصتی مهم را برای بهبود وضعیت زندگی یکدیگر از دست می‌دهند.

از سوی دیگر، کاکینگ و کنت تصویری متفاوت از تعامل مناسب مراقبتی ارائه می‌دهند و ادعا می‌کنند که تمایزی مهم بین یک دوست کاملاً اخلاقی و یک دوست کاملاً خوب وجود دارد. برای نشان دادن این تمایز، آن‌ها مثال زیر را به ما ارائه می‌دهند:

کارل، شخصیت اصلی فیلم «مرگ در برانزویک»، قدیس نیست... او بیش از حد الکل می‌نوشد و آشپز یک کلوپ شبانه در برانزویک است... یک شب مصطفی، دستیار کارل در آشپزخانه (که دستی هم در خرید و فروش مواد مخدر دارد) در کوچه‌های منتهی به کلوب کتکی سخت از قلدرهای محل می‌خورد. آن‌ها به کارل هشدار می‌دهند که دهانش را ببندد و به مصطفی هم می‌گویند همه چیز زیر سر کارل است. اواخر همان شب، مصطفی تلوتلوخوران وارد آشپزخانه می‌شود و سمت کارل می‌رود که چنگالی

بزرگ در دست دارد. چنگال وارد بدن مصطفی می‌شود و او را می‌کشد. کارل وحشت‌زده با بهترین دوستش دیو تماس می‌گیرد که یک مرد خانواده است... دیو لباس می‌پوشد و به کلوب می‌رود تا ببیند چه خبر است. نخستین واکنش او پس از دیدن جسد این است که پلیس باید در جریان قرار بگیرد. کارل به دیو التماس می‌کند که بی‌خیال شود و می‌گوید نمی‌تواند با رفتن به زندان کنار بیاید. دیو که ترس کارل را دیده، مسئولیت می‌پذیرد و به کارل در جابه‌جا کردن جنازه کمک می‌کند. آن‌ها جسد مصطفی را به گورستانی می‌برند که محل کار دیو است. او تابوت سربازی را می‌شکند، جسد پوسیده را کنار می‌زند تا جا برای جنازهٔ مصطفی باز شود و دوباره در تابوت را می‌بندد. بعدها آن دو در رویارویی با بیوه و پسر مصطفی می‌گویند از ناپدید شدن او اصلاً خبر ندارند. (۱۷)

کاکینگ و کنت ادعا می‌کنند گرچه دیو در کمک به دوستش کارل، کاری غیر اخلاقی می‌کند، اما با این حال همان کاری را می‌کند که باید در مقام یک دوست انجام دهد: کار او از نظر اخلاقی کامل نیست، اما در جایگاه یک دوست، چرا. آن‌ها ادعا می‌کنند کارل که دوست نزدیک دیو است، می‌تواند انتظار مشروع داشته باشد که دیو در یک رفتار غیر اخلاقی به او کمک کند، چون این کاری است که دوستان خوب باید برای هم انجام بدهند. این «باید» اخلاقی نیست، بلکه «باید» دوستی است. به گفتهٔ

کاکینگ و کنت، دوستی دلایل خاص خود را پدید می‌آورد؛ دلایلی که ممکن است با دلایل اخلاقی در تضاد باشد و گاهی بر آن‌ها چیره شود.

بنابراین، اینکه دوستان چگونه با هم درک و تعامل داشته باشند، بستگی دارد به شخصیت دو دوست، موقعیت‌هایی که در آن قرار می‌گیرند و تأثیر متقابل شخصیت دوستان و موقعیت آن‌ها. دو فرد بد احتمالاً به گونه‌ای همدیگر را درک و تعامل می‌کنند که یکدیگر را بدتر سازند، در حالی که احتمالاً دو فرد شایسته به گونه‌ای طراحی و تفسیر می‌شوند که بسیار شبیه تصور تامس از یک دوستی به‌دردبخور است. دوستان دلایلی برای علاقه‌مندی به علایق و دغدغه‌های دوستان خود دارند و اینکه این علایق و دغدغه‌ها چیست، وابسته به شخصیت آن‌هاست. بنابراین اگر دوست من بد باشد، دلیلی برای علاقه‌مندی به پروژه‌های بد خواهم داشت. من و دوستم ممکن است بکوشیم خوبی‌های هم را برجسته کنیم، اما اگر تصویرهایی نادرست از آنچه زندگی خوب نامیده می‌شود داشته باشیم، شاید در نهایت به هم آسیب برسانیم. نگران بودن باعث می‌شود آنچه بهترین می‌دانیم برای دوستان خود انجام دهیم، اما ممکن است دربارهٔ اینکه بهترین برای آن‌ها چیست گمراه شویم.

۲.۴. عشق و مهرورزی

من استدلال کرده‌ام که ما انتظار داریم دوستان به خاطر خودشان نگران یکدیگر باشند. آیا نگرش‌های دیگری هست که دوستان معمولاً نسبت به هم دارند؟ بی‌تردید طبیعی است که بگوییم به دوستانمان عشق می‌ورزیم، آن‌ها را دوست داریم یا شیفته‌شان هستیم. آیا ما در ادعای داشتن چنین نگرش‌هایی می‌خواهیم چیزی فراتر و بالاتر از اهمیت دادن به دوستان خود بگوییم؟

چیستی عشق و تفاوت یا ارتباط آن با نگرش‌هایی مانند دوستی، شیفتگی و محبت موضوعی بسیار پیچیده است. شاید عشق، از میان این نگرش‌ها، به آن نگرانی که در بخش ۲.۱ بحث کردیم نزدیک‌تر باشد، گرچه گاهی به گونه‌ای حرف می‌زنیم که گویی عشق شامل موارد بیشتر است، شاید نیاز شدید به طرف مقابل یا میل مبرم برای بودن با او. دوستی، محبت و شیفتگی، درست به‌سان عشق، همگی دلالت بر لذت بردن از دیگری به شیوه‌های متفاوت دارند: لذت بردن از همنشینی با دیگری، لذت بردن از روش‌های ابراز وجود دیگری و توانایی مجذوب شدن در یا جذب شدن به دیگری. چنین نگرش‌هایی، هم عامل ایجاد، هم ناشی از شکل‌های تعاملی است که در بخش ۲.۳ و انواع

خودافشاگری‌هایی است که در بخش ۲.۲ دربارهٔ آن‌ها بحث شد. به نظر می‌رسد همهٔ آن‌ها عناصر مهم بسیاری از دوستی‌ها هستند: دوست ما کسی است که می‌خواهیم با او باشیم، چون دوستش داریم.

من مایلم فکر کنم نگرش‌هایی مانند عشق، محبت و... نیاز به همراه شدن با نگرانی ندارند. گمان نمی‌کنم این غیر معمول باشد که مردم همچنان به مثلاً عشق یا همسر پیشین خود اهمیت بدهند، حتی اگر دیگر آن‌ها را دوست نداشته باشند یا از آن علاقه نشانی باقی نمانده باشد. ما بیشتر به اعضای خانواده اهمیت می‌دهیم (خواهر و برادر، فرزندان عمه و دایی، خاله، عمو)، از شنیدن سلامتی و پیروزی آن‌ها شاد می‌شویم و از رنج و ناکامی‌شان می‌رنجیم، اما نمی‌توانیم برای درازمدت کنار آن‌ها باشیم. ما از همنشینی با این افراد (دست‌کم در برخی مواقع) به‌سان همراهی با کسانی که دوست می‌دانیم، لذت نمی‌بریم.

مهم‌تر اینکه درست مانند نگرانی، دوستی و علاقه و محبت همه مستقل از انواع دیگر نگرش‌های مثبت است که می‌توانیم نسبت به مردم داشته باشیم. نگرش‌هایی مانند تحسین، احترام و غرور. ارسطو با توجه به این نیاز که دوستان کامل افراد شرافتمند هستند، ادعا می‌کند که دوستان همه این نگرش‌ها را نسبت به یکدیگر دارند. اما من مخالف دیدگاه او هستم، همان‌گونه که کاکینگ و کنت هم آشکارا با

توجه به آنچه در مثال دیو و کارل می‌گویند، موافق ارسطو نیستند. البته از نظر روانی ممکن است نگه داشتن هر گونه محبت یا علاقه به فردی که با تحقیر یا انزجار به او می‌نگریم بسیار دشوار باشد، اما غیرممکن نیست. بسیار پیش می‌آید که بگوییم: «با وجود بی‌تدبیری، بی‌توجهی به حیوانات، بی‌تفاوتی و... او را دوست دارم»، و این نشان می‌دهد که عشق، دوست داشتن و... می‌تواند همراه با نگرش‌های منفی مختلف تداوم داشته باشد.

گفتم که تجزیه و تحلیل عشق و نگرش‌ها یا احساسات مربوط به آن بسیار پیچیده است، بنابراین نمی‌توانم آن موضوع را بیشتر در اینجا پی بگیرم. (۱۸) گرچه فکر می‌کنم مهم است که اشاره کنم دوست داشتن، شیفته بودن و... ممکن است با نگرانی منتقل نشود و اگر این‌گونه نباشد، یک جزو مهم دیگر از آن رابطه هستند که ما دوستی می‌دانیم. در واقع، بیشتر در روابط دوشمنانه حضور دارند. دو نفر می‌توانند آن‌قدر با یکدیگر در ارتباط باشند که با هم دعوا، زد و خورد و مشاجره کنند، اما آن‌ها همچنان با یکدیگر پیوند دارند، چون دست‌کم در مواقع خاص، از همراهی با یکدیگر لذت می‌برند. غالباً گونه‌ای از احساس پشیمانی در رفتار دوشمنانهٔ یک نفر وجود دارد و این پشیمانی را می‌توان با این فکر که چگونه دیگری می‌تواند یکی را بخنداند یا با جاذبهٔ لبخند دیگری فراخواند. به بیان دیگر، در بحبوحهٔ

خنجر زدن، دوشمنان به یاد می‌آورند که چقدر یکدیگر را دوست دارند. روابط عشق-نفرت لزوماً شامل عشق است و بسیاری از دوشمنان با هم در رابطهٔ عشق-نفرت قرار دارند.

۲.۵. دوستی به مثابه صمیمیت

برخی فیلسوفان دوستی نظریهٔ دوستی خود را بر مبنای یکی از ویژگی‌هایی که در بخش‌های ۲.۴-۲.۱ بحث شد، بنا کرده‌اند. برای مثال، لارنس تامس خودافشاگری متقابل را در برابر دیگر گونه‌های روابط مراقبتی نکته‌ای می‌داند که برای دوستی قطعی است، در حالی که دین کاکینگ و ژانت کنت به شکل‌دهی و درک متقابل افتخار می‌کنند. فیلسوفان دوستی مایلند بر این باور باشند که هر ویژگی که نشان‌دهندهٔ دوستی است، برخلاف دیگر روابط بین فردی، باید در چارچوبی از دغدغه‌های غیر ابزاری متقابل وجود داشته باشد. من فکر می‌کنم همهٔ این فیلسوفان دوستی وقتی به نکته‌ای مهم دربارهٔ دوستی اشاره کرده‌اند تا اندازه‌ای درست می‌گویند: آن‌ها راه‌هایی مهم نشان می‌دهند که دوستان از آن مسیر می‌توانند به شیوه‌های دلسوزانه با هم ارتباط برقرار کنند. به اشتراک گذاشتن مکاشفه‌ها و شکل دادن به شخصیت چیزی است که ما آن را صمیمیت یا نزدیکی می‌دانیم، اما نه هر شکل صمیمیت یا نزدیک بودن: سطحی‌ترین، خودپسندترین و کینه‌جوترین دوشمنان معمولاً با یکدیگر صمیمی‌اند، اما این نزدیک بودن همیشه نشانهٔ نگران بودن نیست. روابط مبتنی بر نگرانی در هر شکل و قالب می‌تواند محور دوستی باشد، اما شاید آن‌ها را بتوان یکی از شکل‌های بی‌شمار دانست، نه فقط آن‌ها که تامس یا

کاکینگ و کنت توصیف کرده‌اند.

من فکر می‌کنم همه با ارسطو موافقند که دوستی با گونه‌ای نگرانی متقابل بین دو طرف شکل می‌گیرد و این نگرانی باید فراتر از آن چیزی باشد که فرد برای هر شخص دیگر احساس می‌کند. ما بیش از هر کسی برای دوستان خود ارزش قائلیم. این نگرانی مستلزم آن است که فرد بخواهد حال دوستش خوب باشد، گرچه حتی بهترین دوستان هم گاهی می‌توانند نگرش‌های دوشمنانه مانند حسادت، رنجش یا تلخی از خود نشان دهند. این نگرانیِ ویژهٔ متقابل، زمینه‌ساز دیگر عناصر دوستی است.

تامس و کاکینگ و کنت دربارهٔ اینکه آن عناصر دیگر چه هستند نظرهایی ارائه می‌دهند و به خودافشاگری و شکل‌دهی و تفسیر اشاره می‌کنند، اما شاید ما باید دربارهٔ آن عناصر دیگر بیندیشیم که می‌توانند بی‌شمار شکل داشته باشند و به روش‌هایی متفاوت در دوستی‌های مختلف ترکیب شوند. در حالی که توجه ویژهٔ متقابل برای دوستی ضروری است، فقط ترکیبی از چندین عنصر دیگر برای دوستی دو نفر لازم است. بنابراین دوستان به گونه‌ای تعامل می‌کنند که بیانگر نگرانی آن‌ها برای یکدیگر باشد، اما اَشکالی که این تعامل ممکن است به خود بگیرند، نیاز به اشتراک مکاشفه یا شکل دادن و ترسیم شخصیت ندارد. روش‌هایی که دو نفر می‌توانند نسبت به هم ابراز نگرانی کنند، می‌تواند به شمار همان

شکل‌هایی باشد که افراد درگیر دوستی هستند. علاوه بر این، ممکن است برای هیچ‌کس خارج از رابطهٔ دوستی روشن نباشد که یک تعامل ویژه بین دو طرف نشانگر نگرانی است، چون افراد در فرایند یک رابطه، راه‌هایی منحصربه‌فرد و اختصاصی برای نشان دادن نگرانی خود می‌آفرینند. با این حال، دو طرف دوستی باید بدانند که نسبت به یکدیگر ابراز نگرانی می‌کنند، حتی اگر دیگران ندانند.

و اینجا می‌توانیم ببینیم چرا باید مراقب باشیم که همهٔ کسانی را که رفتارهای دوشمنانه دارند به‌سان چیزی غیر از دوستان واقعی رد نکنیم. مردم می‌توانند نگرانی خود را نسبت به یکدیگر به شیوه‌های مختلف و غافلگیرکننده نشان دهند و مشاجره و کتک‌کاری در واقع راهی غیر معمول برای این کار نیست. اینکه آیا این یک روش سالم برای نشان دادن نگرانی است یا نه، بحثی دیگر است. البته من مایلم فکر کنم در بسیاری از روابط دوشمنانه که در برنامه‌های واقع‌گرای تلویزیون می‌بینیم، پس‌زمینهٔ نگرانی واقعی متقابل غیر ابزاری وجود ندارد و از این رو، آن دوشمنان دوست‌های واقعی نیستند، اما بیشتر روابط دوشمنانه بین افراد سطحی و خودشیفته رخ می‌دهد: اگر دو طرف یک رابطهٔ دوشمنی به دلایل مختلف به شیوه‌های دوشمنانه با هم تعامل داشته باشند، ممکن است یک نگرانی متقابل واقعی نسبت به هم نشان دهند.

یکی دیگر از عناصر مشترک در بسیاری از دوستی‌ها این است که دو طرف تمایل دارند با هم وقت بگذرانند. بسیاری از ما از همنشینی دوستان خود لذت می‌بریم و بنابراین می‌خواهیم فعالیت‌های مشترک داشته باشیم؛ بازدید از موزه‌ها، بازی گلف یا دیدن فیلم. در واقع، صرف کردن وقت با هم به‌ویژه برای دوستان بسیار صمیمی، لذت‌بخش است، حتی اگر آن‌ها در هیچ فعالیت خاص شرکت نکنند یا با هم حرف نزنند، بسیاری از مردم آن را نشانهٔ صمیمیت بسیار با شخص دیگر می‌دانند که می‌توانند در حضور هم از سکوت لذت ببرند، بدون آنکه به پر کردن آن سکوت احساس نیاز کنند. گذراندن وقت با هم می‌تواند به روش‌هایی غیر از تعامل چهره‌به‌چهره انجام شود: دوستان می‌توانند از تلفن یا اسکایپ برای تعامل و گذراندن وقت با هم بهره ببرند.

دوستان هم در نتیجهٔ تعامل خود، یکدیگر را بهتر از آشنا شدن با غریبه‌ها یا آشنایان صرف می‌شناسند. این شناخت از یکدیگر می‌تواند شکل‌های مختلف داشته باشد و به روش‌های متفاوت گردآوری شود. برخی دوستان به سادگی خوردن یک فنجان چای می‌نشینند، با هم حرف می‌زنند و به صراحت دربارهٔ خود، گذشته، احساس‌ها، رؤیاها و امیدهایشان سخن می‌گویند. دیگر دوستان همدیگر را در فعالیت‌های مشترک می‌شناسند، هم را می‌بینند و چند جمله با یکدیگر رد و بدل می‌کنند. روشی ویژه که دوستان با

آن یکدیگر را می‌شناسند، معمولاً بیشتر با درک متقابل به واسطهٔ با هم بودن است تا گرد آوردن داده‌هایی که شاید بتوان با خواندن زندگینامه به دست آورد. دوستان می‌دانند بودن با کسی وقتی آسیب‌پذیر و پذیراست، چگونه باید باشد. آن‌ها خندیدن به لطیفه‌های خصوصی را بلدند. می‌دانند حس دلداری گرفتن یا حمایت شدن یعنی چه. این دانش بیشتر به دوستان امکان می‌دهد تا بتوانند با کیفیتی در شکل‌دهی و تفسیر یکدیگر مشارکت داشته باشند که کاکینگ و کنت آن را چنین توصیف می‌کنند: ما اغلب می‌گوییم دوستانمان، ما را بهتر از خودمان می‌شناسند، چون آن‌ها می‌توانند خودفریبی‌ها و بهانه‌گیری‌های ما را بیابند و نشانمان دهند. آن‌ها می‌توانند زبان بدن ما را بخوانند و تضادشان را با گفته‌های ما به رخ بکشند و ناسازگاری‌ها یا خواسته‌های پنهان را آشکار کنند.

سرانجام، دوستی معمولاً با نگرش‌های مشترک دوجانبه از نوع مثبت مشخص می‌شود، نگرش‌هایی که معمولاً دوست داشتن، عشق ورزیدن، شیفته بودن یا محبت داشتن توصیف می‌شوند. این نگرش‌ها البته به نگرانی متقابل که دوستان نسبت به یکدیگر دارند و شاید به گونه‌ای از نظر مفهومی به هم ارتباط داشته باشند، گره خورده است. مهم اینکه این خانوادهٔ نگرش‌های مثبت با دیگر نگرش‌های مثبت مانند احترام گذاشتن و تحسین کردن فرق دارد. در حالی که شاید معمولاً نگه داشتن علاقه یا عشق در

رویارویی با بی‌احترامی دشوار باشد، اما ناممکن نیست. دوستان در روند یک رابطه عوض می‌شوند و ممکن است از موضع احترام یا دست‌کم پرهیز از بی‌احترامی شروع کرده باشند، اما تغییر دوست آن‌ها می‌تواند این وضعیت را دگرگون کند. با این حال، دوستان با تعامل و تفاهم همچنان می‌توانند نگرانی و عشق را حفظ کنند، چون می‌بینند چگونه و چرا دوستشان تغییر کرده، ضمن اینکه با زیرکی از نقاط آسیب‌پذیر و ضعف دوست خود آگاهند. بنابراین، دوستی می‌تواند پدیدآورندهٔ یک دلسوزی شدید باشد که علاقه و نگرانی را حتی به واسطهٔ حماقت، بی‌فکری، و حتی شرارت آشکار نگه می‌دارد.

باز هم، می‌توانیم ببینیم چرا دوشمنان ممکن است واقعاً با هم دوست باشند. ما اغلب از این شوکه می‌شویم که چگونه دو نفر که ضمن دعوا به هم توهین می‌کنند، نیاز دارند با هم باشند و در مواقع نیاز به شدت به کمک یکدیگر می‌آیند. زیربنای حسادت و رنجش سطحی، عشق و میل به با هم بودن است: به هر دلیل (شاید درست هم نباشند)، این افراد نگرانی خود را به شیوه‌های متضاد نشان می‌دهند که ممکن است برای دیگران ناخوشایند به نظر برسد، اما همان‌گونه که گفتم، افراد به قدری متفاوتند که ما هیچ دلیلی برای این فرض نداریم که تعامل همراه با نگرانی در همهٔ موارد یکسان خواهد بود.

آنچه می‌کوشم با اشاره به ویژگی‌های مشترک دوستی به تصویر بکشم، مفهوم صمیمیت یا نزدیکی به کسی است. این صمیمیت می‌تواند در روابطی رخ دهد که دوستی نیستند، مانند روابط بین زندانبان و زندانی: سندرم استکهلم گونه‌ای صمیمیت است که در آن افراد با تعامل اجباری به یکدیگر وابسته می‌شوند و از هم حال کسب آگاهی می‌کنند. این تعامل می‌تواند درک مشترک و در نتیجه، دلسوزی ایجاد کند. با این حال، این نوع رابطه را نمی‌توان دوستی دانست، چون در پس‌زمینهٔ یک نگرانی خاص متقابل رخ نمی‌دهد. (۱۹) بنابراین دوستی، صمیمیتی است که از راه تعامل ابراز می‌شود و با تعامل به دست می‌آید. (۲۰)

البته، من برخلاف ارسطو معتقد نیستم که دو طرف دوستی باید حتماً شریف باشند. دو فرد که چندان هم شرافتمند نیستند، می‌توانند به یکدیگر اهمیت بدهند و نزدیک هم باشند و این دربارهٔ افراد بداخلاق هم صدق می‌کند. بسیاری از افراد واقعاً شرور یا بدذات احتمالاً نمی‌توانند دوستی کنند، چون بلد نیستند نگاه غیرابزاری به دیگران داشته باشند: بیماران روانی نمونهٔ این افرادند. با این حال، بیشتر افراد بد هنوز هم توان نشان دادن نگرانی‌های غیرابزاری دارند: برای مثال، به روش‌هایی بیندیشید که بسیاری از افسران ارشد نازی با خانواده‌های خود رفتار می‌کردند. گرچه پستی‌های مختلف می‌توانند

جلوِ توانایی حفظ پیوندهای عاطفی را بگیرند، هیچ ناممکن مفهومی برای دوست شدن افراد بداخلاق وجود ندارد.

یکی از عناصر دیدگاه من که آن را از بسیاری از روایت‌های دوستی متمایز می‌کند، نقشی است که گزینشگری در شکل‌گیری دوستی دارد. بسیاری از افراد با این گزاره که ما دوستان خود را انتخاب می‌کنیم اما نقشی در انتخاب خانواده نداریم، برای دوستان شأنی متفاوت از مثلاً اعضای خانواده قائل می‌شوند. این گزاره حقیقت دارد، اما حقیقتی پیچیده. ما انتخاب نمی‌کنیم با چه کسی نسبت خونی داشته باشیم و از این رو، انتخاب خانواده با ما نیست. با این حال، فقط به برخی اعضای خانوادهٔ خود نزدیکیم و متقابلاً نگران آن‌هاییم، پس فقط با چند عضو خانوادهٔ خود دوست هستیم. برخی دوستان غیرخونی ما افرادی هستند که ابتدا هیچ انتخابی برای برقراری ارتباط با آن‌ها نداشتیم. همکاران و همسایگان از این گونه‌اند، اما ما همیشه برای نزدیک شدن یا نشدن به کسی حق انتخاب داریم. صمیمی بودن مستلزم میزانی مشخص از گشاده‌رویی و گونه‌ای خاص از تعامل است و اگر نمی‌خواهیم به کسی نزدیک شویم، آزادیم از این موارد بپرهیزیم. بنابراین در حالی که ما انتخابی دربارهٔ اینکه چه کسی وارد مدار ما می‌شود نداریم، در مورد شیوهٔ تعامل با آن‌ها و همچنین اینکه با آن‌ها صمیمی شویم یا

نه، حق انتخاب داریم. درست است که اغلب خودمان به شکل طبیعی درگیر دوستی می‌شویم، اما انجام دادن کاری بدون پیش‌اندیشی زیاد باعث نمی‌شود تبدیل به موضوعی شود که ما در آن حق انتخاب نداریم. با این حال، می‌توانیم ببینیم هیچ عنصر انتخاب واقعی در سندرم استکهلم وجود ندارد، به این معنا که زندانی نگرش‌هایی نسبت به زندانبان خود ایجاد می‌کند که پیامد نیروهای آسیب‌شناختی خاصی است که او از آن‌ها مطلع نیست و نسبت به این نیروها کنترل آگاهانه ندارد. آیا باید پافشاری کنیم که روابط صمیمانه فقط در حالتی دوستی هستند که پای عنصر انتخاب در میان باشد؟ من مطمئن نیستم در این باره چه بگویم، گرچه مایلم لزوم وجود عنصر انتخاب را انکار کنم. دربارهٔ زندانی و زندانبان، شاید بخواهیم زندانی نجات‌یافته را متقاعد کنیم که زندانبان واقعاً دوست او نیست، اما به احتمال زیاد به این دلیل است که ما باور نداریم زندانبان نسبت به زندانی پیشین خود نگرانی غیر ابزاری دارد. اگر ناچار شویم همهٔ نگرانی‌ها و عشق‌هایی را که منشأ نه‌چندان سالم دارند به‌سان شرط لازم دوستی کنار بگذاریم، ممکن است انبوه نگرانی و عشق واقعی را هم ناکافی بدانیم و رد کنیم.

بنابراین دیدگاه من به دوستی به‌سان صمیمی بودن، دوستی را صمیمیتی می‌داند که در برابر زمینه‌ای از دغدغه‌های خاص متقابل است، جایی که صمیمیت با ترکیبی از عشق، علاقه، شیفتگی یا محبت متقابل

مشخص می‌شود. دانش ویژهٔ متقابل؛ میل متقابل برای به اشتراک گذاشتن زمان و پیشینهٔ تعامل‌های همراه با نگرانی. برخی شکل‌دهی/ تفسیرها و برخی اشتراک‌گذاری افشاگری‌ها احتمالاً در چنین روابطی رخ می‌دهد، اما آن‌ها به خودی خود شرط قطعی برای دوستی نیستند، بلکه شکل‌هایی از تعامل همراه با نگرانی یا به دست آوردن آگاهی ویژهٔ مشترک هستند. بنابراین، دیدگاه دوستی به‌سان صمیمیت، احتمالاً هر کسی را که ارسطو، تامس یا کاکینگ و کنت دوست می‌دانند، دوست برمی‌شمرد و به احتمال زیاد برخی را دوست در نظر می‌گیرد که آن دیدگاه‌ها هرگز چنین نمی‌پندارند.

من فکر می‌کنم دوستی یک مفهوم گسترده است و با توجه به گوناگونی انسان‌ها و روش‌هایی که می‌توانند به یکدیگر اهمیت دهند و به هم نزدیک شوند، باید تصوری نسبتاً بسیط و گشاده از دوستی در نظر بگیریم. الکساندر نهاماس اشاره کرده است که «بخش عمدهٔ تعامل‌های ما با دوستانمان، دست‌کم در نگاه اول، بی‌اهمیت و ناچیز است.»(۲۱) من فکر می‌کنم تا وقتی تأکید ما بر «دست‌کم در نگاه اول» باشد، او کاملاً درست می‌گوید: روش‌های ابراز نگرانی ما برای دوستانمان می‌تواند شکل‌های بسیار زیاد داشته باشد، از اشتراک‌گذاری لطیفه گرفته تا پیشنهاد بهترین مرطوب‌کنندهٔ لب تا اهدای کلیه. ما به سادگی نمی‌توانیم یک گونه یا حتی چند شکل از تعامل را عنصر قطعی دوستی بدانیم.

۲.۶. دلایل دوستی

ما دیدیم کاکینگ و کنت دوستی را دلایلی دانستند که با دیگر دلایل از جمله دلایل اخلاقی رقابت می‌کند، اما حتی اگر اخلاق را در روایت خود از دوستی (دوستی کامل ارسطو) یا در کارکرد درست دوستی (دیدگاه تامس) وارد نکنیم، نیاز نیست دلایلی را که دوستی ایجاد می‌کند به نوعی متفاوت از دلایلی بدانیم که ما اخلاقی می‌دانیم.

دوباره مورد کاکینگ و کنت را از دیو و کارل در نظر بگیرید. آن‌ها ادعا کردند که دیو، با کمک به کارل برای پنهان کردن جسد، به‌سان یک دوست کار درست را انجام داد، اما اگر اخلاقی بنگریم کارش اشتباه بود. بسیاری از مردم گمان می‌کنند که دوستی بر دوش مردم ضرورت‌های اخلاقی می‌گذارد و ما در مجموع «تعهدهای ویژه» در قبال دوستان خودمان داریم. تعهدهای ویژه آن‌هایی هستند که صرفاً به دلیل انسان بودن نسبت به همهٔ افراد نداریم، بلکه به دلیل داشتن رابطهٔ ویژه با برخی افراد، نسبت به برخی زیرمجموعه‌های آن‌ها داریم. برای مثال، برخی فلاسفه معتقدند که ما تعهدات ویژه در وفای به عهد داریم: این‌ها تعهدات ما هستند نسبت به افرادی که با دادن تعهد به فرد یا افراد دیگر رابطه‌ای

ویژه بین ما به وجود می‌آید. به همین ترتیب، برخی فیلسوفان دوستی هم می‌گویند که ما نسبت به افرادی که در رابطهٔ خاص دوستی برابر آن‌ها قرار گرفته‌ایم، تعهدهای خاص داریم. (۲۲)

دوباره مورد دیو و کارل را در نظر بگیرید. اگر بپذیریم دوستان تعهدهایی ویژه برای مراقبت از یکدیگر دارند، می‌توان گفت وظیفهٔ ویژهٔ دیو این است که به کارل در پنهان کردن جسد کمک کند. در این حالت، کاری که دیو هیچ تعهدی برای انجام آن نداشت، در قالب پیامد رابطهٔ او با کارل، به کاری واجب تبدیل می‌شود. در عین حال در این مورد دیو تعهدها یا وظایف دیگر هم دارد: گزارش جرم به مقام‌های رسمی، اطمینان از اینکه مردم از ندانستن سرنوشت عزیزان خود رنج نخواهند برد، کمک به همه (از جمله کارل) برای داشتن اخلاق خوب و... بنابراین برای تعیین اینکه چه کاری از نظر اخلاقی همه‌جانبه درست دانسته می‌شود، دیو باید همهٔ تعهدهای خود را در مقایسه با هم بسنجد و بکوشد دریابد در این شرایط ویژه، وزن کدام بیشتر است. در برخی موارد، کمک به یک دوست از نظر اخلاقی کاری درست است و در برخی دیگر، نه. پی بردن به تعهدهای همه‌جانبهٔ ما در موارد پیچیده مانند دیو و کارل، کاری بسیار دشوار است.

بنابراین، ممکن است معتقد باشیم که دوستی مستلزم این نیست که حاضران در آن شریف باشند و

همچنین کارکرد اخلاقی خاصی ندارد و با این حال هنوز فکر می‌کنیم دوستی پیامدهای اخلاقی دارد. این روایت می‌تواند نشان دهد که دوستی تعهدهای ویژه ایجاد می‌کند که با وظایف عمومی‌تر ما در رقابت است. میزان تفاوت این ادعا با آنچه کاکینگ و کنت می‌گویند بستگی دارد به آنچه کاکینگ و کنت دلایل خاص دوستی می‌دانند و می‌تواند با وظایف اخلاقی ما متناسب یا سنجش‌پذیر باشد. اگر آن‌ها تا این اندازه مقایسه‌پذیر باشند، احتمالاً از نظر عملی تفاوتی بین این دو دیدگاه نخواهد بود. اگر نه، تفاوت عملی وجود دارد، تا آنجا که بر اساس آن دیدگاه شخص باید بین دوست خوب بودن و رفتار اخلاقی، یکی را برگزیند و هیچ راهی برای سنجیدن این گزینه‌ها با هم وجود ندارد.

پیامد مهم دیگر این ادعا که دوستان وظایف اخلاقی نسبت به هم یا دلایلی خاص برای دوستی دارند (چنانکه کاکینگ و کنت بازگو کرده‌اند)، این است که دوستان تعهد یا دلیلی دارند تا دریابند چه چیز واقعاً به سود طرف مقابل است و زندگی او را چقدر خوب می‌کند. وقتی به موارد استاندارد دوشمنان فکر می‌کنیم، بخشی از مخالفت ما با رفتار آن‌ها، به باور من، ناشی از نداشتن درک واقعی آن‌ها از داشتن یک زندگی خوب است: آن‌ها افرادی سطحی و ظاهری هستند. اگر کسی نداند زندگی خوب چیست، تلاش‌هایش در ابراز نگرانی برای دوستش معمولاً نتیجهٔ عکس خواهد داشت، چون هدف او چیزی

نیست که واقعاً برای دوستش خوب است (همان‌گونه که تلاش‌های فرد برای مراقبت از خود نتیجهٔ عکس می‌دهد، چون او چیزهایی نادرست را برای هدف برمی‌گزیند). بنابراین بررسی ما از زندگی خوب در فصل چهارم صرفاً به ارزیابی اینکه چگونه دوستان می‌توانند زندگی ما را بهتر کنند مرتبط نیست، بلکه به تصمیمی بازمی‌گردد دربارهٔ آنچه باید برای دوستانمان انجام دهیم.

۲.۷. دوستان، محبوب‌ها و روابط دیگر

چگونه دوستی با دیگر روابط بین فردی متفاوت یا شبیه آن است؟ به‌ویژه، دوستی چه تفاوتی با روابط عاشقانه و روابط خانوادگی دارد؟

برای یافتن پاسخ این پرسش، نه تنها باید بدانیم که وقتی از دوستی حرف می‌زنیم منظورمان چیست، بلکه باید بدانیم وقتی از روابط خانوادگی و روابط عاشقانه/عاطفی می‌گوییم، از چه می‌گوییم. در باب دوستی، روایت‌هایی جانبدارانه وجود دارد دربارهٔ اینکه چه چیز دو نفر را به اعضای یک خانواده تبدیل می‌کند و چه چیز باعث می‌شود دو نفر رابطهٔ عاشقانه داشته باشند، بنابراین هیچ پاسخ مستقیم و بی‌مناقشه برای پرسش درمورد چگونگی مقایسهٔ همهٔ این نوع روابط با یکدیگر وجود ندارد. با وجود این، می‌توانیم به عواملی توجه کنیم که در هر تلاش برای درک این روابط مختلف باید به آن‌ها توجه کرد.

خانواده بیشتر شامل نوعی پیوند زیستی است که نمونه‌های آن در روابط خانوادگی دیده می‌شود: پدر و مادر/ فرزند، خواهر و برادر، پدربزرگ و مادربزرگ/ نوه، عمه یا عمو یا خاله یا دایی/ خواهرزاده یا برادرزاده و فرزندان عموها و عمه‌ها و خاله‌ها و دایی‌ها. البته ما برخی افراد نامرتبط زیستی را هم جزو

اعضای یک خانواده می‌دانیم، به‌ویژه همسران و پدرخوانده و مادرخوانده/ فرزندخوانده را. این موارد اخیر نمونهٔ روابطی هستند که وضعیت قانونی تعریف شده دارند. بنابراین به نظر می‌رسد خانواده یا مربوط به زیست‌شناسی است یا گونه‌ای از شناسایی وضعیت قانونی.

نکته اینجاست که ظاهراً در مواردی که می‌خواهیم تأکید کنیم شخصی به بخش بسیار مهم زندگی ما تبدیل شده، باز هم از واژهٔ «خانواده» استفاده می‌کنیم. در چنین مواقعی به آن شخص می‌گوییم: «شما نه فقط یک دوست، که عضو خانواده هستید.» ما نمی‌خواهیم آشکارا بگوییم یک رابطهٔ زیستی ناشناخته را کشف کرده‌ایم یا اینکه رابطهٔ ما از نظر قانونی رسمی دانسته شده است. به نظر می‌رسد ما نوعی تعهد عمیق و پایدار را نشان می‌دهیم، اولویت دادن به علایق آن شخص بر علایق «دوستان صرف».

با این حال، مشخص نیست این شکل استفاده از واژهٔ «خانواده» از نظر فلسفی جالب توجه باشد. وقتی انواع ارتباطات بین دوستان را در نظر می‌گیریم که در این فصل دربارهٔ آن بحث شده، هیچ سقفی برای چیستی و توان تعهدی که دوستان می‌توانند نسبت به هم داشته باشند وجود ندارد. در واقع، شاید فکر کنیم اگر قرار است روابط خانوادگی، زیستی یا قانونی برای ما معنی و ارزش داشته باشند، آن‌گاه باید

دست‌کم بسیاری از ویژگی‌هایی را که دوستی‌ها دارند نشان دهند (ویژگی‌هایی مانند اعتماد، نگرانی غیر ابزاری و صمیمیت).

البته برخی روابط خانوادگی، به‌ویژه روابط بین والدین و فرزند خردسال، با نبود اقتدار مشخص نمی‌شود که برخی فیلسوفان دوستی آن را لازمهٔ دوستی می‌دانند، اما برابری می‌تواند در این روابط با بزرگ شدن کودکان ایجاد شود و در بهترین روابط والدین و فرزند، دوستی در گذر زمان شکل می‌گیرد و می‌تواند شرایط صمیمیت را برآورده کند. علاوه بر این، ما معتقدیم مایهٔ تأسف است که این دوستی شکل نگیرد و این نشان می‌دهد که خانوادهٔ صرف که فقط یک رابطهٔ زیستی یا حقوقی است، برتر از دوستی نیست. از این گذشته، ارزش روابط زیستی دور برای ما بسیار کمتر از دوستان ماست و کمکی بسیار اندک به ارزش زندگی ما می‌کند.

به نظر می‌رسد روابط عاشقانه شامل یک صمیمیت پیشین یا امید و تلاش برای رسیدن به آن صمیمیت است، اما ظاهراً در استفادهٔ معمول، ما صرفاً افزودن رابطه به دوستی را برای توصیف یک رابطهٔ عاشقانه کافی نمی‌دانیم، همان‌گونه که در عبارت ما «دوستان فایده‌مند» نشان داده می‌شود. عشق شامل نوعی آرمان‌گرایی‌سازی و خواستن است که به خودی خود بخشی از دوستی نیست و در واقع به دوستی نیاز

ندارد. البته درگیری عاشقانه هم دوستی نمی‌خواهد. از سوی دیگر، هر دو رابطهٔ جسمی و عاشقانه کاملاً با دوستی سازگارند و برای بسیاری از ما رابطهٔ جسمی یا عاشقانهٔ آرمانی، به‌ویژه رابطهٔ جسمی درازمدت یا عاشقانه، دربرگیرندهٔ دوستی نزدیک است. وقتی عناصر نمونه‌وار دوستی (اعتماد، صمیمیت، مراقبت) در روابط جسمی غایب باشند، چنین روابطی فراتر از لذت زودگذر تولیدشده، آسیب‌زننده، تحقیرکننده یا بی‌ارزش می‌شوند. جان استوارت میل در «انقیاد زنان» ادعا کرد که مشکل ازدواج طبقات بالاتر در انگلستان قرن نوزدهم این بود که مردان و زنان به شیوه‌های متفاوت اجتماعی آموزش دیده بودند و دوستی بین شرکای زندگی نادر بود. (۲۳) بدون دوستی، روابط حقوقی مانند ازدواج را نمی‌توان به چیزی جز مشارکت‌های اقتصادی کاست.

گفتیم که فضایی برای بررسی کامل تفاوت دوستی با دیگر گونه‌های روابط بین فردی وجود ندارد، اما خوشبختانه این بحث کوتاه نشان می‌دهد به جای اینکه دوستی گونه‌ای کم‌ارزش‌تر از روابط خانوادگی یا عاشقانه باشد، بهترین نمونه‌های دو نوع اخیر شامل دوستی می‌شود. از این رو، درک نقش دوستی در داشتن زندگی خوب بسیار ضروری است.

پی‌نوشت‌ها

۱. من تمایز بین روایت‌های اخلاقی و غیر اخلاقی از دوستی‌ها را از Dean Cocking and Jeanette Kennett, "Friendship and Moral Danger," Journal of Philosophy ۹۷: ۵ (۲۰۰۰), ۲۷۸–۲۹۶: ۲۸۰. وام گرفته‌ام.

۲. Nichomachean Ethics: ۱۱۵۶a۱۰ff

۳. «تنها» در اینجا مهم است. بسیاری از ما نگرانی‌های ابزاری برای دوستان خود داریم. برای مثال، من ریچارد را ابزاری برای سرگرمی خودم می‌دانم و به آن اهمیت می‌دهم تنها تا وقتی که بتواند مرا بخنداند اما این نگرانی ابزاری با نگرانی غیر ابزاری سازگار است: من می‌توانم ریچارد را ابزاری برای سرگرمی بدانم و به خاطر خودش به او اهمیت بدهم.

۴. ارسطو این رابطه را «دوستی برای لذت» می‌نامید اما بی‌تردید لذت یکی از مزیت‌هایی است که می‌توانیم از همنشینی با شخص دیگر به دست آوریم، بنابراین می‌توانیم دوستی برای لذت را زیرمجموعهٔ

دوستی برای مزیت بدانیم. ارسطو دلایلی برای تمایز دو رابطه داشت و به آن چیزی مربوط می‌شد که او دوست‌داشتنی بودن به خاطر خودش می‌دانست (نگاه کنید به اخلاق نیکوماخوسی) اما این دلایل نیاز نیست اینجا ما را نگران کند.

۵. هر چند دیوید وِلمن تلاشی شجاعانه و نه‌چندان متقاعدکننده دارد تا بگوید مقصود مناسب از عشق، عامل عقل‌مداری کانتی معشوق است. به "Love as a Moral Emotion," Ethics ۱۰۹ (۱۹۹۹), ۳۳۸–۳۷۴ سر بزنید.

۶. اینکه چه اندازه شرافت دارد موضوع یک بحث است و لازم نیست وارد آن شویم. همچنین، ارسطو گمان نمی‌کرد به معنی واقعی کلمه ناممکن است افراد شریف به افراد تبهکار تبدیل شوند، فقط به این دلیل که شخصیت آن‌ها بسیار پایدارتر از شخصیت‌های غیر شرافتمند است.

۷. In "Romantic Love and Loving Commitment: Articulating a Modern Ideal," American Philosophical Quarterly ۳۳ (۱۹۹۶), ۳۳۸–۳۷۴: ۳۴۴.

۸. دلینی را این‌گونه بیان می‌کند که ما می‌خواهیم دارایی‌های مختلف زمینه‌ساز باشند اما هدف عشق ما نباشند. بنابراین عشق الین به جری در شخصیت یا هویت او ریشه دارد اما الین عاشق جری است، نه صرفاً دوستدار ویژگی‌های او. در «عشق عاشقانه و تعهد مهرورزانه».

۹. اخلاق نیکوماخوسی

۱۰. «دوستی» سنتز ۱۹۸۷) ۷۲)

.۱۱. In Ethics ۱۰۸: ۳ (۱۹۹۸), ۵۰۲–۵۲۷

۱۲. "Friendship and the Self": ۵۰۵

۱۳. "Friendship and the Self": ۵۰۳

۱۴. Thomas, Living Morally: A Psychology of Moral Character (Philadelphia, PA: Temple University Press, ۱۹۸۹): ۱۴۳

۱۵. Living Morally: ۱۵۵

۱۶. Living Morally: ۱۵۶–۱۵۷

۱۷. "Friendship and Moral Danger": ۲۷۹–۲۸۰

۱۸. بار دیگر، مدخل هلم دربارهٔ «عشق» در دانشنامهٔ فلسفهٔ استنفورد منبعی خوب برای پیگیری این موضوع است.

۱۹. گرچه این نگرانی می‌تواند به وجود آید. از نظر تئوری ممکن است زندانبان و زندانی واقعاً با هم دوست شوند. ادامهٔ بحث را ببینید.

۲۰. برای بحث کامل‌تر دربارهٔ صمیمی بودن و پیامدهای آن برای عقل‌مداری و اخلاق، این کتاب مرا ببینید:

Rationality and Moral Theory: How Intimacy Generates Reasons (New York,

.(NY: Routledge, ۲۰۰۸

۲۱. On Friendship: ۱۹۹

۲۲. برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر دربارهٔ مفهوم تعهدهای ویژه، به مدخل من «تعهدهای ویژه» در دانشنامهٔ فلسفهٔ استنفورد مراجعه کنید.

(/https://plato.stanford.edu/entries/special-obligations)

۲۳. John Stuart Mill, The Subjection of Women (Indianapolis, IN: Hackett .(Publishing, ۱۹۸۸

۳: دوستی آنلاین

۳.۱. یافتن و نگه داشتن دوستان در رسانه‌های اجتماعی

در ابتدای فصل اول، آزمونی فکری ارائه دادم که در آن، در جایگاه یک متخصص در زندگی فرازمینی می‌توانید مأموریت خود را به سیاره‌ای دور انجام دهید؛ تنها، با همراهی یک غریبه یا با یک دوست. من گمان می‌کردم بیشتر ما آخرین مورد از این سه گزینه را انتخاب می‌کنیم: ترجیح می‌دهیم دو سال در یک سیارهٔ دور را با یک دوست بگذرانیم تا با یک غریبه یا به تنهایی. در عین حال باید در نظر داشته باشیم حتی اگر تنهایی یا همراهی با یک غریبه را انتخاب کنیم، می‌توانیم با ایمیل، اسکایپ، توییتر، اینستاگرام و فیس‌بوک با دوست خود تماس بگیریم (فرض می‌گیریم توانسته‌اند آن سیارهٔ دوردست را به زمین پیوند دهند تا استفاده از همهٔ این فناوری‌ها در دسترس باشد)؛ حال در این صورت، استفاده از این فناوری‌ها تا چه اندازه کمبود حضور جسمانی یک دوست را جبران می‌کند؟

در این فصل می‌خواهم بر مزایا و معایب استفاده از رسانه‌های اجتماعی (توییتر، اینستاگرام و به‌ویژه فیس‌بوک) در به سرانجام رساندن و نگه داشتن یک دوستی تمرکز کنم. جالب اینکه در سال‌های اخیر حجم انبوه مقاله‌های فلسفی با موضوع دوستی آنلاین این پرسش را پیش کشیده‌اند که آیا فناوری‌های

آنلاین امکان دستیابی به دوستی کامل ارسطویی را فراهم می‌کنند؟(۱) بسیاری از فیلسوفان دوستی معاصر، و به باور من بیشتر غیر فیلسوف‌ها این روایت ارسطویی را رد می‌کنند. پس می‌خواهم میزان استفاده از رسانه‌های اجتماعی را در نظر بگیرم که تا چه حد می‌تواند نگرانی و صمیمیت را (که در فصل گذشته بحث کردیم و ویژگی آن، روابط بین فردی به مثابه دوستی است) افزایش دهد یا مانع آن شود.

مهم است به خاطر داشته باشید که اینجا قرار نیست میزان تأثیر استفاده از رسانه‌های اجتماعی بر ارزش دوستی را در نظر بگیرم: این موضوع در فصل پنجم بررسی می‌شود و پیش از آن در فصل چهارم در این باره بحث می‌کنیم که دوستی چگونه در ارزشمند شدن زندگی ما مؤثر است. در این فصل فقط به میزان تأثیر رسانه‌های اجتماعی بر ایجاد و به‌ویژه پایداری عناصر یک رابطه توجه دارم که با تعیین آن رابطه به‌سان یک دوستی مرتبط هستند. سپس این پرسش مطرح می‌شود که آیا کاهش یا افزایش صمیمیت یا نگرانی که یک دوستی خاص را شکل می‌دهد، باعث کاهش یا افزایش ارزش ذاتی یا ابزاری آن دوستی می‌شود یا نه.

به علاوه، بی‌تردید درست است که دوستی‌ها هم به‌سان صمیمیت و نگرانی در یک پیوستگی وجود دارند. ما به برخی دوستان خود بیشتر اهمیت می‌دهیم و با آن‌ها صمیمی‌تریم تا با دیگران: گاهی این

موضوع به مرحلهٔ دوستی باز می‌گردد (مثلاً بیش از ۲۵ سال است با ریچارد دوستم، اما با مارسی فقط چند ماه)، در حالی که در مواقع دیگر فقط به چیستی دوستی مربوط می‌شود (شاید بیش از ۲۵ سال با ریچارد و هنری دوست بوده‌ام، اما هرگز به اندازهٔ ریچارد به هنری نزدیک نشده‌ام و میزان نگرانی من نسبت به هنری هرگز به اندازهٔ ریچارد نبوده است). دوستی‌ها می‌توانند در هر دو جهت گسترش یابند، یعنی گاهی ما به یک دوست نزدیک می‌شویم و گاهی صمیمیت پیشین در گذر زمان کاهش می‌یابد. بنابراین، جدا از اینکه چگونه رسانه‌های اجتماعی بر ارزش یک دوستی تأثیر می‌گذارند، مسائلی مهم دربارهٔ تأثیر رسانه‌های اجتماعی بر میزان صمیمیت و نگرانی ما برای یک دوست وجود دارد. من در این فصل بیشتر به موضوع اخیر می‌پردازم، چون همان‌گونه که در روابط دوستانهٔ خود از رسانه‌های اجتماعی بهره می‌بریم، معتقدم باید توجه داشته باشیم که این استفاده چگونه می‌تواند چیستی آن دوستی‌ها را دگرگون کند.

در بررسی این موضوع، بر نقش تجسم در به وجود آوردن صمیمیت و نگرانی تمرکز می‌کنم. همان‌گونه که در اولین بحث دربارهٔ مأموریت به یک سیارهٔ دور گفتم، حتی وقتی با دوستان در رسانه‌های اجتماعی در تماس هستیم، غیر معمول نیست که ما مشتاق حضور جسمانی آن‌ها باشیم، دیدارشان کنیم، گرد هم

جمع شویم و فقط با هم باشیم. ناخوشی‌های تنها بودن هر چه باشد، به نظر می‌رسد (دست‌کم برای بسیاری از ما) به شکل کامل با حضور مجازی یک دوست درمان نمی‌شود. آیا این واقعیت فقط پیامد یک عادت ناخوشایند پیشافناوری به همنشینی حضوری است و باید برای چیرگی بر آن بکوشیم؟ یا اینکه اگر از اشتیاق و تلاش برای عملی شدن حضور دوستان دست بکشیم، دو عامل صمیمیت و نگرانی شکل‌دهندهٔ دوستی را کاهش خواهیم داد؟

تمرکز من بر روابطی است که در آن دو طرف دوستی، پیشتر با یکدیگر تعامل رو در رو داشته‌اند، خواه این دوستی بعد از رویارویی چهره‌به‌چهره رخ داده باشد خواه بعد از یک نشست آنلاین. البته موضوعی مشخص در این میان وجود دارد که آیا می‌توان دوستی‌های واقعی را بدون هیچ‌گونه تعامل رو در رو شکل داد و حفظ کرد؟ با توجه به چالش‌های استفاده از رسانه‌های اجتماعی در برقراری روابط دست‌کم با برخی از اجزای چهره‌به‌چهره، خوشبختانه می‌توانیم چالش‌ها و فرصت‌های روابط کاملاً مجازی را روشن کنیم. نگرانی من دربارهٔ روابطی است که با دست‌کم برخی اجزای چهره‌به‌چهره شکل می‌گیرند، چون به نظر می‌رسد که این رایج‌ترین گونهٔ رابطه‌ای است که رسانه‌های اجتماعی در آن نقش ایفا می‌کنند. این‌ها همچنین از گونهٔ روابطی هستند که خوبی‌های رسانه‌های اجتماعی برای آن‌ها برجسته‌تر

شده است: گفته می‌شود که ما می‌توانیم با دوستانی که از نظر جغرافیایی دورند ارتباط بهتر داشته باشیم، با دوستانی که ارتباط خود را با آن‌ها از دست داده‌ایم دوباره ارتباط بگیریم و دایرهٔ دوستان با علایق مشترک خودمان را (در نهایت چهره‌به‌چهره) گسترده‌تر کنیم.

رسانه‌های اجتماعی قرار است به ما اجازهٔ شکل‌گیری و حفظ دوستی‌هایی را بدهند که بدون آن، ایجاد یا حفظ آن‌ها ناممکن یا دشوار است. اینجا من فکر می‌کنم، شارون والور با مقایسهٔ حفظ دوستی با نگهداری یک باغ، موضوع اصلی را بسیار خوب باز می‌کند:

ممکن است وقتی از «نگهداری» باغ خودم حرف می‌زنم منظورم این باشد که به‌اندازهٔ کافی آب به آن برسانم تا برای خراب نشدنش کفایت کند، یا ممکن است هدفم تلاش‌های مداوم و دقیق برای تغذیه و میل عاشقانه به باغ باشد تا اطمینان یابم که هر بخش آن نه‌تنها زنده است، بلکه رشد هم می‌کند. (۲)

رسانه‌های اجتماعی تا چه اندازه می‌توانند دوستی را تقویت کنند و رشد دهند و چقدر جلوِ دوستی را می‌گیرند یا آن را تضعیف می‌کنند؟

روایت خود من از دوستی که بر اساس صمیمیت درک می‌شود، یک رابطهٔ پیچیده است که ویژگی‌های آن در عین وجود اشتراک‌های معیّن، از این رابطه به رابطهٔ دیگر، چیستی آن‌ها و به ویژگی‌های دو طرف و شرایط آن‌ها بستگی دارد. بنابراین، شگفت نیست که روش‌هایی هم که رسانه‌های اجتماعی بر دوستی تأثیر می‌گذارند از یک دوستی به دوستی دیگر متفاوت باشد. پس نتیجه‌گیری من در این فصل هیچ‌گونه داوری قطعی دربارهٔ نقش رسانه‌های اجتماعی در دوستی ایجاد نمی‌کند. در عوض هدف من این است که مشکلات و مزایای احتمالی این استفاده را در چارچوب دوستی بیان کنم. سپس می‌توانیم بررسی کنیم که بهترین راه، اگر باشد، برای بهره بردن یا پرهیز از رسانه‌های اجتماعی در دوستی‌های خودمان چیست؛ جایی که حتی برای یک فرد مجرد ممکن است بهترین راه از یک دوستی به دوستی دیگر متفاوت باشد. با دیدن مزایا و معایب احتمالیِ به خدمت گرفتن رسانه‌های اجتماعی در دوستی، امیدوارم پیشنهاد کنم که دست‌کم باید در انتخاب شیوه‌های تعامل خود بیشتر بیندیشیم: امروزه روش‌هایی متنوع‌تر و گسترده‌تر برای پاسخگویی به دوستان داریم، اما این به آن معنا نیست که باید همهٔ آن‌ها را در تمام روابط خود به کار بگیریم.

در بررسی موارد استفاده و سوء استفاده از رسانه‌های اجتماعی در دوستی، روی همان ویژگی‌هایی که

فصل پیش به آن‌ها پرداختم تمرکز خواهم کرد: دانش ویژه، تعامل و پاسخگویی مناسب و عشق و نگرانی. همان‌گونه که پیشتر گفتم، من بر نقش حضور در دوستی تمرکز می‌کنم. به دلایل آشکار، حضور جسمانی معمولاً برای روابط عاشقانه ضروری دانسته می‌شود (۳) اما اغلب دوستی به شدت با چنین روابطی در تضاد است تا آنجا که فاقد مؤلفهٔ شهوانی دانسته می‌شود. با این حال من استدلال می‌کنم که فقدان رابطه یا کشش جسمانی در یک رابطه، مساوی با کمبود جاذبهٔ جسمانی و نیاز به گونهٔ دیگر نیست. من فصل را با توجه به نقش این حضور در شکل‌دهی پیوند منحصر به فرد یا ویژهٔ موجود بین دوستان به پایان می‌رسانم: در حالی که دوستی‌ها به این معنا انحصاری نیستند که فرد نیاز ندارد (و در بیشتر موارد نباید) خود را به یک نفر محدود کند، نقش آن‌ها در زندگی ما بیشتر به داشتن ویژگی‌های منحصر به فرد و خاص بستگی دارد که هر یک را با دیگری جایگزین‌ناپذیر می‌کند. پس باید در نظر بگیریم آیا استفاده از رسانه‌های اجتماعی می‌تواند آن کیفیت دوستی را کاهش دهد یا نه (سپس در فصل پنجم می‌توانیم بررسی کنیم که آیا تضعیف آن کیفیت باعث کاهش ارزش می‌شود یا به شکل‌گیری آن می‌انجامد).

۳.۲. خواندن دوستان ما

ما دوستان خود را بهتر از افراد غریبه یا صرفاً آشنا می‌شناسیم و به نظر می‌رسد هر کدام از ما یک دوست بخصوص را به گونه‌ای می‌شناسیم که هیچ‌کس دیگر نمی‌شناسد. این شناخت ویژهٔ دوستان از هم دست‌کم بخشی از مبنای نگرانی، عشق و محبت بین آن‌هاست: بخشی از آنچه ما در مفهوم نزدیک بودن به یک دوست گنجانده‌ایم. همان‌گونه که در فصل دوم بحث شد، این دانش فقط فهرست‌نویسی از حقایق یا اسرار نیست، آن‌گونه که پاپاراتزی ممکن است با دنبال کردن و خواندن مداوم هر مقاله دربارهٔ زندگینامهٔ یک سلبریتی به دست آورد؛ بلکه دانشی است که از اشکال خاص تعامل به دست می‌آید و مهم‌تر از همه شامل یک مؤلفهٔ تجربی است: می‌دانیم که آرامش گرفتن از یک دوست، خندیدن به یک شوخی خصوصی با یک دوست، آرام نشستن کنار یک دوست و... یعنی چه. به باور من، بهتر است دربارهٔ دوستانمان بگوییم که شاید ما آن‌ها را بهتر از دیگران نشناسیم، اما چنان می‌شناسیم که هیچ‌کس دیگر نمی‌شناسد.

بسیاری از ما این تجربه را داشته‌ایم که با تفسیر دوستانمان از ما، خودمان را بشناسیم. برای مثال، فرض

کنید آماندا صادقانه معتقد است و ادعا می‌کند به فرانک علاقه ندارد، اما دوستش مدی با شیوهٔ رفتار آماندا در شرایط مختلف اجتماعی آشناست و درمی‌یابد آماندا وقتی کنار فرانک است، بیش از اندازه مضطرب به نظر می‌رسد، به همهٔ شوخی‌های فرانک می‌خندد، حتی آن‌هایی که مدی می‌داند اگر کسی غیر از فرانک بگوید، به احتمال زیاد برای آماندا خنده‌دار نیست و وقتی می‌داند فرانک را می‌بیند، بیش از اندازه برای انتخاب لباس مناسب می‌کوشد. آماندا شاید دریابد واقعاً جذب فرانک شده و مدی به این جنبه‌های رفتار او اشاره کند و بگوید که آخرین بار که آماندا جذب کسی شد، تغییرهای رفتاری مشابه در او دیده بود. دوستان یاد می‌گیرند چگونه رفتار ما را بخوانند، چه ناشی از آشنایی باشد چه نتیجهٔ نگرانی: در مراقبت از ما آن‌ها مایلند به روش‌هایی ظریف که ما برای بیان خود داریم توجه بیشتری نشان دهند تا بکوشند نیازهای ما را بشناسند. همچنین، محبت اغلب نتیجهٔ چیزی است که دیگران شاید بی‌اهمیت بدانند: روشی که فرد هنگام رویارویی با یک حماقت خاص اخم می‌کند، نگاهی که نشان‌دهندهٔ خستگی از یک گفت‌وگوست اما می‌کوشد آن را ابراز نکند، روش‌های مختلف خندیدن به موقعیت‌های بامزهٔ متفاوت و... همان‌گونه که کاکینگ و کنت تأکید می‌کنند، اینکه ما چه کسی هستیم و وجود خود را چگونه درک می‌کنیم دست‌کم تا اندازه‌ای پیامد تعامل با دوستان و داشتن دوستان است و بعد برداشت خود ما از آن تعامل‌ها و رفتارهای دیگر، که از خودمان نشان می‌دهیم.

این جنبه از تعامل چهره‌به‌چهره با دوستان یکی از اصلی‌ترین زمینه‌های اختلاف با توجه به احتمال‌های دوستی آنلاین بوده است. همان‌گونه که کاکینگ و متیوز اشاره می‌کنند، رسانه‌های اجتماعی به خودافشاگری داوطلبانه وابسته‌اند تا غیر داوطلبانه؛ بنابراین به نظر می‌رسد که ما انتخاب و کنترل زیادی در شیوهٔ نمایش آنلاین خود داریم. (۴) یک مثال کلیشه‌ای را در نظر بگیرید: آنا دانشجویی ۲۰ ساله است. اگر به صفحهٔ فیس‌بوک او نگاه کنیم، تصاویرش را در حال کشیدن غذا در آشپزخانه، شرکت در گردهمایی‌های حمایت از برابری نژادی و گذراندن وقت با خانواده می‌بینیم. دیدگاه‌های او دربارهٔ اهمیت زندگی سیاهان، لزوم پایان دادن به فقر و ارزشمندی خانواده است. آنا خود را یک عضو دوست‌داشتنی خانواده به تصویر کشیده که عمیقاً متعهد به عدالت اجتماعی است اما مانند بسیاری از کاربران فیس‌بوک، دربارهٔ آنچه منتشر کرده بسیار بسیار گزینشگر بوده است. او عکسی از آخرین مسابقهٔ جیغ زدن با مادرش که ناشی از بی‌میلی مادر به خریدن یک کیف گران بوده، منتشر نکرده است. هیچ عکسی در صفحهٔ آنا از زمین خوردن در بار و بالا آوردن دیده نمی‌شود. او با دقت یک شخصیت آنلاین ساخته تا تصویری از خود ارائه دهد که می‌خواهد دیگران آن را ببینند (و شاید خودش هم بخواهد). در بازگشت به مثال پیشین، پس رسانه‌های اجتماعی به آماندا این امکان را می‌دهند این داستان را نگه دارد که جذب فرانک نشده است، داستانی که در فرضیه‌های ما نمی‌تواند در رویارویی چهره‌به‌چهره با

دوستش مدی نگه دارد.

گفتم که آنا یک مثال کلیشه‌ای است، گرچه تردید ندارم بسیاری از مردم تصاویر آنلاین خود را به روشی می‌سازند که من دربارهٔ آنا تصویر کردم. با این حال، حتی اگر فردی صرفاً برای انتقال اطلاعات به دوستانش بکوشد و نخواهد آگاهانه یک شخصیت را شکل دهد، فرایندی گزینشی وجود دارد که باید تصمیم بگیرد در پست‌های خود چه بگوید و کدام عکس را در صفحه‌اش قرار دهد. اما البته، در تعامل چهره‌به‌چهره هم یک فرایند گزینش دربارهٔ آنچه می‌گوییم و انجام می‌دهیم وجود دارد و شاید در نوع فرایند گزینشگری موجود در رسانه‌های اجتماعی مزایایی باشد. آدام بریگل می‌گوید مزایایی که سپرهای آنلاین بودن در دسترس می‌گذارد در تعامل چهره‌به‌چهره در دسترس نیستند: ما می‌توانیم با وقت گذاشتن برای ابراز وجود خود، سنجیده‌تر و اندیشمندتر باشیم و با توجه به اینکه سپر دنیای مجازی را داریم، پذیراتر شویم. (۵) بنابراین تا وقتی در یک دوستی، تعامل رو در رو وجود داشته باشد، آن سپر به سادگی به ما اجازه می‌دهد که چیزهایی بیشتر به دوستان ارائه دهیم تا آن‌ها قطعه‌هایی بیشتر از جورچین داشته باشند. بنابراین بحث میان کاکینگ و متیوز و بریگل ممکن است به نتیجه برسد: وقتی یک سپر دیجیتال وجود داشته باشد ما برخی گونه‌های دانش را در تعامل رو در رو آسان‌تر به دست

می‌آوریم و گونه‌های دیگر را ساده‌تر (به موضوع سپر در فصل پنجم بازخواهیم گشت).

با این حال، مشکل بحث ما این است که بر اطلاعات مربوط به یک دوست و چگونگی به دست آوردن یا نیاوردن آن اطلاعات تمرکز دارد. پس کاکینگ و متیوز می‌گویند ما بیشتر حقایقی را دربارهٔ دوستان خود با مشاهده می‌آموزیم و این‌ها حقایقی هستند که دوستان ما صرفاً غیر ارادی از خودشان فاش می‌کنند. بریگل از سوی دیگر، تأکید می‌کند که رو در رو نبودن ممکن است ما را برای ارائهٔ گونه‌هایی خاص از افشاگری‌های داوطلبانه بیشتر ترغیب کند، اما همهٔ این‌ها بخشی مهم از دانش ما را نسبت به دوستان خود نادیده می‌گیرد، یعنی این دانش فراتر از اطلاعاتی است که می‌توان در یک زندگینامهٔ جامع قرار داد. موردی را در نظر بگیرید که در آن ماجرایی بامزه برای شما رخ داده و سپس به تفاوت بین انتقال آن ماجرا به یک دوست در رسانه‌های اجتماعی و انتقال شخصی به همان دوست فکر کنید. شما می‌دانید حس خندیدن با دوست چیست و تجربهٔ انتشار آنلاین شرح ماجرا و سپس گرفتن بازخورد ((Laugh Out Loud LOL: از خنده روده‌بر شدن بسیار متفاوت است. آیا صمیمیت به دانش پیشین نیاز دارد؟ چه نیاز باشد چه نباشد، بی‌تردید آن را تقویت می‌کند. ما خودمان را موجود مجسم می‌دانیم و مطمئناً به نظر می‌رسد که نزدیکی به یک دوست فقط زمانی افزایش می‌یابد که او هم ما را چنین

بشناسد.

یک مشکل مهم دیگر در استفاده از رسانه‌های اجتماعی، نه جلوگیری از توانایی ما در خواندن دوستان یا داشتن گونه‌های خاص دانش تجربی (دست‌کم نه برای رابطه‌هایی با برخی مولفه‌های چهره‌به‌چهره)، بلکه روش‌هایی است که می‌تواند مرزهای بین حوزهٔ صمیمی و حوزهٔ عمومی و همچنین بین حوزه‌های مختلف صمیمیت را در زندگی ما ناپدید کند. اغلب این واقعیت مطرح می‌شود که دوستی، برخلاف روابط عاشقانه یا شهوانی، منحصر به سنت غرب نیست، و در واقع، ما فکر می‌کنیم که بهتر است افراد بیش از یک دوست صمیمی داشته باشند اما دوستی، به‌ویژه از نوع نزدیک، به گونه‌ای منحصر به فرد و اختصاصی است: آنچه یک دوستی را از دوستی دیگر متمایز می‌کند، شیوهٔ تعامل دو طرف است و این شامل آن چیزی است که آن‌ها برای یکدیگر افشا کرده‌اند و اینکه چگونه آن مکاشفه‌ها را هر دو طرف دریافت کرده‌اند و پس از ادغام در تفسیر دیگری از دوست و شکل دادن به خود، بازتاب یافته است. به اشتراک گذاشتن بیش از اندازه با انبوه کاربران خطرهای بسیار دارد: اطلاعات برای رسیدن به شخص خاص هدفگذاری نمی‌شود، برای مصرف خاص او ساخته یا آفریده نشده و بیشتر واکنش‌ها به آن اطلاعات، با توجه به مقداری که باید پردازش کنیم و چیستی رسانه‌های اجتماعی، قراردادی می‌شوند

(پست‌ها را لایک می‌کنیم، شکلک‌های «شست» می‌فرستیم، می‌گوییم آنجا بمان) و این پاسخ قراردادی یکی از انبوه واکنش‌های مشابه است که دریافت می‌شود.

اگر بخواهیم بر اساس مکاشفه‌های ناخودآگاه و آگاهانه پیوندی منحصر به فرد ایجاد کنیم - مکاشفه‌هایی که شیوهٔ پیش رفتن ما را شکل می‌دهند - دوستی‌ها به زمان و توان نیاز دارند. پس از آن باید مرزهایی داشته باشیم که هر یک از روابط را در زندگی ما مشخص کند. بسیاری از مردم این واقعیت را درک می‌کنند و بنابراین از ویژگی‌های فیس‌بوک سود می‌برند که به آن‌ها امکان می‌دهد پست‌ها و تبادل‌های خصوصی داشته باشند و مطمئن شوند که در مکان‌های تکمیلی مانند ایمیل و اسکایپ با دوستان نزدیک خود ارتباط برقرار می‌کنند. روش خاص شناختی که بین دو دوست وجود دارد، فقط تابعی نیست از آنچه هر یک برای دیگری آشکار می‌کند، بلکه شیوهٔ تعامل آن مکاشفه‌ها با یکدیگر، چگونگی شکل دادن به مکاشفه‌های آینده، نحوهٔ شکل‌گیری و شکل‌دهی آن‌ها به انواع دیگر تعامل‌های مراقبتی که رخ می‌دهد و... است. ارتباطات جمعی، به‌ویژه اگر از شکل‌های مرسوم مانند «لایک» یا شکلک استفاده کنند، به سادگی قدرت علّی یکسانی با ارتباطات فردی ندارند. بنابراین استفادهٔ بیش از اندازه یا نادرست از رسانه‌های اجتماعی می‌تواند از طریق کاهش دانش ویژه‌ای که دوستان از یکدیگر دارند،

صمیمیت ویژهٔ دوستی را کم کند، حتی اگر شاید مقدار زیادی از اطلاعات آن‌ها را افزایش دهد. (۶)

۳.۳. پاسخگویی و مراقبت

یک ویژگی مهم دیگر از صمیمیت دوستی، روش متمایز پاسخگویی و تعامل با یک دوست است، روشی برای پاسخ گفتن و تعامل که ملازم توجه به نیازها و نگرانی‌های یک دوست است و هدف آن افزایش تندرستی اوست. (۷) این توجه و ارتقای تندرستی مستلزم همدلی است اگر بخواهیم مؤثر واقع شوند، یعنی اگر می‌خواهیم نیازها و نگرانی‌های دوستانمان را واقعاً درک کنیم و راهی مناسب برای پاسخ به آن‌ها بیابیم. همدلی این است که خودمان را جای دیگری بگذاریم، موضوع را آن‌گونه که او می‌بیند ببینیم و احساسمان درست شبیه او باشد. چقدر می‌توانیم این کار را از راه تعامل در رسانه‌های اجتماعی انجام دهیم؟

پژوهش‌های تجربی زیادی دربارهٔ ساز و کارهایی که زیربنای ظرفیت‌های همدلانهٔ ما هستند، انجام شده است. (۸) نتیجهٔ مهم این پژوهش، اهمیت نشانه‌های جسمی برای فعال کردن همدلی ماست. ابتدایی‌ترین شکل‌های همدلی شامل آینه‌سازی است، جایی که زبان بدن (اشاره‌ها، وضعیت بدن، حالت چهره و...) از راه «سرایت» دریافت می‌شوند: آن‌ها از یک فرایند ناخودآگاه به گونه‌ای منتقل می‌شوند

که می‌تواند خمیازه یا خنده باشد. (۹) شکل‌های فعال‌تر همدلی شامل بازتاب آگاهانه در انعکاس ناخودآگاه خود از دیگری یا فرافکنی آگاهانهٔ خود در موقعیت و طرز فکر دیگری است. هر چه تصویر ما از دیگری کامل‌تر باشد، به این معنا که از موقعیت و واکنش‌های آگاهانه و ناخودآگاه او نسبت به آن آگاهی داشته باشیم، بهتر می‌توانیم با او همدردی کنیم، چه به معنی ابتدایی چه به روش‌های بازتابی آگاهانه‌تر.

و البته هر چه تصویری کامل‌تر از دیگری داشته باشیم، می‌توانیم چنان پاسخ مناسب‌تر به او بدهیم که نه تنها بیانگر نگرانی بلکه مؤثر باشد، به این معنی که دیگری ابراز نگرانی ما را به مفهوم خودِ نگران بودن بداند و این دومی در نگه داشتن عشق و توجهی که دو طرف به همدیگر دارند بسیار مهم است. در برخورد بی‌واسطهٔ رو در رو، می‌توانیم انبوه نشانه‌های رفتاری را دربارهٔ شیوهٔ واکنش طرف مقابل به آنچه ما می‌گوییم یا انجام می‌دهیم، دریافت کنیم؛ برخوردهایی که نمی‌توان در پست‌های رسانه‌های اجتماعی گرفت. اینکه دیگری چگونه به شیوه‌ای فوری و غیر بازتابی واکنش نشان می‌دهد اغلب با درک او مرتبط است، به گونه‌ای که پاسخ‌های سنجیدهٔ او در رسانه‌های اجتماعی ممکن است چنین نباشد. ما بیشتر نیاز داریم بدانیم که دوستمان واقعاً چه احساسی دربارهٔ آنچه گفته‌ایم یا انجام داده‌ایم دارد، نه اینکه فقط می‌پندارد کدام احساس برای او مناسب‌تر است و اگر بین ما سپر باشد، نمی‌توانیم به این

دانش دست یابیم. (۱۰)

پس می‌توانیم اهمیت تعامل چهره‌به‌چهره را برای همدلی، بسیار قوی ببینیم که هم لازمه و هم بخشی از صمیمیت بین دوستان است. بخشی از نزدیکی عاطفی به کسی این است که زودتر و مؤثرتر احساس او را درک کنیم نسبت به کسانی که با آن‌ها نزدیک نیستیم. این همدلی به واسطهٔ نگرانی ما و ابراز نگرانی ما نسبت به دیگری هدایت می‌شود و آن را جلو می‌برد. گسترش آن، بار دیگر به اهمیت دوستی اشاره می‌کند که می‌تواند نه‌چندان مهم به نظر برسد: برای ساختن تصویری از شخص دیگر، به همان اندازه که نیاز به دیدن او در لحظه‌های شگفت‌انگیز داریم، باید در لحظه‌های عادی هم او را ببینیم. برای تفسیر رفتار غیر عادی یا دون شخصیت، باید شخصیت او را بشناسیم و بدانیم که فرد در شرایط عادی و هر روز کدام کنش و واکنش را بروز می‌دهد.

من فکر می‌کنم که دستاورد استفاده از رسانه‌های اجتماعی در دوستی آشکار است: غنای تعامل صمیمی و هیجانی با دوستان و پاسخگویی به آن‌ها، دست‌کم تا اندازه‌ای به حضور جسمی دوستان بستگی دارد. البته اگر رسانه‌های اجتماعی فقط یکی از عناصر دوستی باشند، شاید فکر کنیم به حفظ تعامل عمیق همدلانه بین دوستان خدشه وارد نمی‌کند، چون تنها مکملی برای شیوه‌های سنتی‌تر تعامل است. اما

من چندان مطمئن نیستم که همهٔ ماجرا همین باشد.

اگر از رسانه‌های اجتماعی و دیگر گونه‌های تعامل دیجیتالی برای کامل کردن یک دوستی رو در رو استفاده کنیم، با موضوع ترکیب این دو شکل تعامل روبه‌رو می‌شویم. دیدیم که موانع مختلفی در شکل‌های متفاوت تعامل وجود دارد: در رسانه‌های اجتماعی نشانه‌های مختلف زبان بدن را از دست می‌دهیم، در حالی که در تعامل چهره‌به‌چهره، شاید در پذیرش گونه‌های خاص یکدیگر کمتر احساس راحتی کنیم (دست‌کم در آغاز دوستی). اجازه بدهید موردی را دربارهٔ دو دوست به نام‌های لینوس و سالی در نظر بگیریم که چند سال است هم را می‌شناسند. ابتدا برخوردهای آن‌ها همیشه چهره‌به‌چهره بود، اما به تازگی به دلیل درگیری‌های خانوادگی و زندگی کاری، فقط در رسانه‌های اجتماعی با هم در ارتباط هستند. آن‌ها پست‌های یکدیگر را خوانده‌اند، در صفحات همدیگر پست گذاشته‌اند و تصاویر و فیلم‌ها را دیده‌اند. وقتی این دو دوست سرانجام گرد هم می‌آیند آیا ارتباط در رسانه‌های اجتماعی تعامل آن‌ها را افزایش می‌دهد یا مانع آن می‌شود؟

به‌سان همهٔ موضوعات این حوزه، هیچ حقیقت ضروری دربارهٔ تأثیر یک دوره تعامل صرفاً آنلاین بر رابطه وجود ندارد. همان‌گونه که در بخش اول فصل گفتم، هدف من فقط برشمردن مزایا و معایب احتمالی

است. یک مزیت بالقوه آشکار این است که لینوس و سالی پیش‌زمینه‌ای از اطلاعات دربارهٔ یکدیگر دارند که می‌تواند قطعی دانسته شود و بر اساس آن بتوانند وقت خود را چون گذشته با هم پیش ببرند یا فقط روی چیزهای واقعاً مهم تمرکز کنند. برای مقایسه، دورهٔ ادبیات قرن بیستم ایالات متحده را در نظر بگیرید. اگر همهٔ افراد حاضر در این دوره بدانند که دیگران پیشتر این مرحله را گذرانده‌اند، دوره بسیار متفاوت پیش می‌رود: لازم نیست استاد طرح داستان مثلاً «ماجراهای هاکلبری فین» را دوباره تکرار کند یا تفاسیر مختلف رابطهٔ میان اهب و نهنگ را در «موبی دیک» توضیح دهد. پس این دوره، پیش‌زمینه‌ای از یک دانش مشترک دارد که می‌توانند از آن استفاده کنند تا بدون اتلاف وقت، مطالعهٔ خود را دربارهٔ فرانسیس اسکات فیتس‌جرالد و ویلیام فاکنر افزایش دهند. به باور من دورهٔ آموزشی کنونی بسیار متفاوت خواهد بود اگر همهٔ دانشجویان درس قرن نوزدهم را نه‌تنها گذرانده باشند بلکه این کار را با هم انجام داده باشند. در تعامل گروهی با رمان‌ها، آن‌ها واکنش‌های هم را به آثار و پاسخ‌های یکدیگر را به آن واکنش‌ها می‌شنیدند و پاسخ می‌دادند. این واکنش‌ها (دست‌کم در یک شرایط کلاسی آرمانی) ضمن بحث‌هایشان با یکدیگر اصلاح می‌شدند و شکل می‌گرفتند. بنابراین ناگزیر، تعامل آن‌ها در دورهٔ کنونی با بده‌بستان دورهٔ پیشین توأم می‌شود و از این رو شخصیتی بسیار متفاوت نسبت به زمانی دارند که برای مثال فقط پست‌های آنلاین هم را دربارهٔ احساس و عقیدهٔ خود نسبت به

رمان‌های مختلف قرن نوزدهم می‌خواندند.

تصور می‌کنم مثال دانشجویان در کلاس‌های ادبیات، شما را یاد بحث فصل پیشین دربارهٔ شکل‌گیری و تفسیر ویژگی‌های بسیاری از دوستی‌ها انداخت. به‌گمان من مورد سالی و لینوس هم آشکار است. اگر آن‌ها به جای رسانه‌های اجتماعی در برخوردهای رو در رو و منظم دیدار می‌کردند، نه تنها اطلاعاتی را دربارهٔ همدیگر به اشتراک می‌گذاشتند، بلکه شیوهٔ کنار آمدن آن‌ها با این اطلاعات به احتمال زیاد غنی‌تر و عمیق‌تر می‌شد. لینوس می‌توانست اطلاعات بیشتری از سالی دربارهٔ نگاه تحقیرآمیز او نسبت به همکار جدید بخواهد، چون از زبان بدنش درمی‌یافت که داستان، چیزی فراتر از بی‌کفایتی است. وقتی سالی از او می‌پرسید ارائهٔ دانشگاهی اخیرش چگونه پیش رفته، متوجه سرخ شدن لینوس می‌شد و ممکن بود او را در مورد تمایل‌های سیاسی اخیر به گونه‌ای به چالش بکشد که در فیس‌بوک از انجام آن پرهیز می‌کرد، چون نمی‌خواست برچسب دشمنی بخورد. وقتی هم سالی دربارهٔ مرگ مادربزرگش حرف بزند، لینوس می‌تواند او را در آغوش بکشد، چیزی که در برخورد آنلاین مقدور نیست. سالی می‌تواند اعتراف کند که واقعاً دربارهٔ آن فقدان دچار تناقض شده است، چون مدت‌ها گذشته و رفتن به مرکز مراقبت هم کاری توانفرسا شده بود: این پذیرشی نیست که او احتمالاً از ترس سوء تفاهم آنلاین و واکنش‌های منفی

انجام دهد، اما کنار لینوس می‌تواند نشان دهد که از این تناقض، حسی بد دارد و با بیان خود این حس را منتقل کند که چقدر مادربزرگش را دوست داشته. فکر نمی‌کنم واقعاً بتوانیم تردید کنیم که تعامل در رسانه‌های اجتماعی برخلاف برخوردهای رو در رو شخصیتی متفاوت به یک دوستی می‌بخشد و به نظرم، در مجموع، ماهیت آن کم‌عمق‌تر و کمتر غنی خواهد بود.

در واقع، مطمئن نیستم که واقعاً بتوانیم استفادهٔ زیاد از رسانه‌های اجتماعی را تعامل واقعی بین دوستان بدانیم. پرکاربردترین ویژگی‌های فیس‌بوک مواردی هستند که با در نظر گرفتن یک فرد خاص ایجاد نمی‌شوند: ما در صفحهٔ خود پست می‌گذاریم، با این هدف که همهٔ دوستانمان آنچه را می‌نویسیم بخوانند یا عکس‌ها و ویدئوها را ببینند. صرف این واقعیت که لوسی پست‌های چارلی را دنبال می‌کند، از گونه‌های تعامل دلسوزانه ویژهٔ دوستی به شمار نمی‌آید. در واقع، بیشتر شبیه خواندن زندگینامه یا مقاله‌ای دربارهٔ یک سلبریتی در نشریهٔ People است. برای مقایسه، تفاوت این دو مورد را در نظر بگیرید: دوستی که یک هدیهٔ خاص برای شما می‌خرد و همان دوست در یک مهمانی اقلام مختلف را روی میز می‌گذارد و از مهمانان می‌خواهد پیش از رفتن هر کدام یک قلم را بردارند. هدیهٔ اول یک ابراز نگرانی و توجه بسیار معنادارتر به نظر می‌رسد به دلیل اندیشه‌ای که در مورد شما به طور خاص در

انتخاب و خرید آن وجود داشته است. میز پر از هدیه همچنان اندیشمندانه است، اما بیانگر همان نوع نگرانی ویژه نیست. بیشتر پست‌های فیس‌بوک، توییتر و... مانند میز پر از هدیه هستند: گرفتنش خوب است، اما بیانگر آن نوع نگرانی خاصی نیست که در تعامل ویژه با یک فرد مشخص و با درنظرداشت او انجام می‌شود.

البته همهٔ آنچه اینجا گفتم، دلیلی بر استفادهٔ بازتابی از رسانه‌های اجتماعی نیست، به‌ویژه وقتی از دوستان دوریم. با توجه به وقت فراوانی که بسیاری از ما در رسانه‌های اجتماعی می‌گذرانیم، باید تلاشی هماهنگ انجام دهیم تا از تعامل رو در رو یا دیگر شکل‌های تعامل انفرادی با دوستان خود چشم‌پوشی نکنیم، اگر می‌خواهیم پیشینه‌ای از تعامل مراقبتی داشته باشیم.

۳.۴. عشق و مهرورزی در فضای دیجیتال

پیشتر هم اشاره کردم که ما اهمیت بدن را در روابط عاشقانه بدیهی می‌دانیم، چون این روابط آشکارا دارای یک بخش تنانه است، اما در گفتمان‌های فلسفی و غیر فلسفی تمایلی وجود دارد که نقش بدن را در دوستیِ «صرف» کمرنگ جلوه دهد. ما بهترین دوستی‌ها را «ملاقات ذهن‌ها (یا ارواح)» به‌سان روابطی که در آن ظاهر جسمی بی‌ربط است، تبلیغ می‌کنیم. به فرض، در بهترین دوستی‌ها می‌توانیم به آنچه واقعاً دربارهٔ شخص دیگر ضروری است برسیم، جایی که آنچه ضروری است، شخصیت، هویت و در مجموع زندگی درونی اوست.

بنابراین، ممکن است تصور شود (و چنانکه برخی فیلسوفان دربارهٔ امکان دستیابی آنلاین به دوستی کامل ارسطویی گفته‌اند) رسانه‌های اجتماعی و دیگر شکل های تعامل دیجیتالی به ما اجازه می‌دهند از موانع جسمانی برای صمیمی شدن بگذریم. از این رو، ویژگی‌های ناپسند جسمی یا برچسب اجتماعی یا ویژگی‌هایی مانند نژاد که می‌تواند سوگیری‌های پنهان ایجاد کند، مانع ارتباط و تفاهم بین دو نفر نخواهد بود. بنابراین ممکن است بتوانیم برخی دوستی‌ها را آنلاین آغاز کنیم که هرگز نمی‌توان آن‌ها را

به طور شخصی بنیان نهاد.

من معتقدم محبت و عشق، حتی در دوستی‌های بدون عنصر تنانه، دست‌کم برای گروهی بزرگ از ما به ندرت می‌تواند از تجسم جسمانی موضوع عشق یا محبت جدا شود. وقتی به دوستانم می‌اندیشم، احساس محبت من نسبت به آن‌ها با افکاری برانگیخته می‌شود که با دیدن من لبخند می‌زنند، روشی که با آن بی‌حوصلگی یا نومیدی را ابراز می‌کنند، شیوه‌ای که به شوخی‌های احمقانه می‌خندند، روش‌هایی که با آن می‌توانند خاطره‌های عزیز را با یک نگاه یا اشاره به یاد بیاورند و... نکتهٔ مهم این است که چه اندازه درک و احساس ما از شخص دیگر برگرفته از ویژگی‌های به‌ظاهر بی‌اهمیت است، مانند اینکه چقدر شاد است وقتی پای آلبالو می‌خورد، چگونه به نظر می‌رسد وقتی گربه‌اش را نوازش می‌کند، چگونه هنگام خواندن یک کتابِ جذاب ابرو در هم می‌کشد و...

چرا این ویژگی‌ها و ابرازهای جسمانی، عشق و محبت ما را عمیق‌تر می‌کند؟ این یک پرسش بسیار دشوار است، اما دست‌کم توضیحی که من دوست دارم باور کنم این است که تجسم حضوری شخص دیگر یک یادآوری پذیرفتنی و مؤثر از آسیب‌پذیری و نیاز اوست. حرف آخر اینکه ما ذهن‌های بی‌جسم و رها شده از قید و بندهای این قلمرو زمینی نیستیم و زندگیمان را روی چهره و بدنمان می‌پوشیم. فقط یک تفاوت

وجود دارد بین نوع محبت یا عشقی که می‌تواند آنلاین و بدون دخالت بدن ایجاد شود و نوع محبت یا عشقی که در واکنش به همهٔ وجود فرد شکل می‌گیرد. بله، ما در جامعه‌ای سطحی زندگی می‌کنیم که به زیبایی ظاهر، توجهی وسواس‌آمیز دارد، پس من با برخی مفسران موافقم که می‌گویند می‌توانیم با کسی ارتباط برقرار کنیم، بدون اینکه نگران باشیم ظاهر ما را قضاوت کند یا قضاوت‌هایشان دربارهٔ شخصیت، هوش و هویت ما به واسطهٔ داوری‌هایشان دربارهٔ بودن یا نبودن زیبایی ظاهری ماست. از سوی دیگر، عمیق‌ترین و پرمحبت‌ترین روابط من آن‌هاست که می‌دانم دوستم همهٔ وجود مرا دوست دارد، حتی آن ویژگی‌های ظاهری را که معمولاً جذاب نمی‌رسند اما بیانگر نگرش و شخصیت من هستند.

من فکر می‌کنم مثال خوبی از چگونگی نقش‌آفرینی جسمانی عشق در فیلم سینمایی «مرد سوم» (کارول رید، ۱۹۴۹) ارائه شده است. در این فیلم با هالی مارتینز آشنا می‌شویم که فکر می‌کند دوست خوبش هری لایم مرده است. در بخش اول، ما دربارهٔ هری فقط از طریق آنچه دیگران، به‌ویژه هالی و آنا (معشوق هری) می‌گویند، می‌دانیم. سرانجام وقتی ما، هری را همراه با هالی، می‌بینیم که مخفیانه و با پوزخندی بر لب، در آستانهٔ در ظاهر می‌شود، تصویرمان از هری و عشق هالی و آنا به او عمیق‌تر می‌شود،

چون می‌دانیم این عشق تا حدی پاسخ به چیزی دربارهٔ هری بود که می‌توانست تنها با جاذبهٔ جسمی او منتقل شود. اگر حالا با در نظر گرفتن آن تصویر جسمانی بحث‌های پیشین دربارهٔ هری را بازبینی کنیم، تصویری متفاوت و غنی‌تر از محبت هر یک از شخصیت‌های دیگر به هری خواهیم داشت.

به همین ترتیب، واکنش‌های متفاوت خود را در پاسخ به یک شوخی که در صفحهٔ فیس‌بوکتان فرستاده‌اید، در نظر بگیرید: «LOL» از طرف یک غریبه، یک دوست تازه و از یک دوست بسیار نزدیک. من مطمئنم واکنش شما کاملاً متفاوت خواهد بود. به‌ویژه، دربارهٔ دوست صمیمی، «LOL» موارد مختلف به ذهن شما می‌آورد که دیده‌اید دوستتان شوخی شما را بی‌مزه می‌داند یا ناگهان بی‌اختیار زیر خنده می‌زند و حرکتی می‌کند که یعنی حتی واقعاً نمی‌داند چرا دارد می‌خندد. پاسخ‌های متفاوت «LOL» واکنش‌هایی متفاوت در شما برمی‌انگیزد و کامل‌ترین و عمیق‌ترین آن‌ها واکنشی است شامل لذت بردن از روشی که احتمالاً دوستتان در دیدار حضوری به پست شما نشان می‌دهد.

اما استفادهٔ بیش از اندازه از رسانه‌های اجتماعی، به‌ویژه وقتی انبوه «دوستان» به پست‌های شما پاسخ می‌دهند، تقریباً به شکلی اجتناب‌ناپذیر چیستی شیوهٔ تأثیرگذاری هر پاسخ بر شما را دگرگون می‌کند. برای فراخوانی همهٔ یادآوری‌های پرمحبت که با پاسخ دوست نزدیک شما برانگیخته می‌شود، باید زمان و

تخیل خود را به تأمل در آن پست اختصاص دهید و آنچه احتمالاً هنگام پست کردن برای دوست شما رخ داده است. با این حال، رسانه‌های اجتماعی به درد این نوع استفاده از زمان نمی‌خورند: در واقع، بیشتر ما سراغ آن‌ها می‌رویم، چون به تلاشی کمتر نسبت به تعامل چهره‌به‌چهره نیاز دارد، اما اگر حضور جسمانی در نگه داشتن و تقویت محبت نقش ایفا می‌کند، پس استفاده از رسانه‌های اجتماعی برای نگه داشتن و محکم کردن محبت مفید نیست.

فرستادن عکس و ویدئو چطور؟ آیا آن‌ها شکافی را که واکنش‌های متنی باز گذاشته‌اند پر نمی‌کنند؟ تا حدودی فکر می‌کنم عکس‌ها و ویدئوها می‌توانند به حفظ محبت یاری برسانند، هر چند محدودیت‌هایی هم دارند. من می‌دانم که شیوهٔ برخوردم در عکس‌ها و ویدئوها کاملاً با روش حرف زدنم در گفت‌وگوی فردی با یک دوست متفاوت است. در آن گفت‌وگوی رو در رو، من روی دوستم متمرکز می‌شوم که (به روش‌های کم و بیش آگاهانه) می‌دانم آنچه می‌گویم و شیوهٔ رفتار یا نشستن من در واکنش به چیزی است که او می‌گوید یا انجام می‌دهد. در عکس‌ها و ویدئوها یک مانع وجود دارد، مانعی که خودآگاهی من و نبودن یک همصحبت بی‌واسطه به وجود آورده است. این البته از فردی به فرد دیگر متفاوت خواهد بود. با این حال، این تفاوت در واکنش صرفاً موضوع کلی مرا برجسته می‌کند: ما باید دقیق

ببینیم استفادهٔ فردی از رسانه‌های اجتماعی چگونه به کار هر یک از دوستی‌های خاص ما می‌آید.

سرانجام، به باور من ما باید به روشی توجه کنیم که ممکن است یکی از تأسفبارترین پیامدهای فیس‌بوک بر محبت و عشق لازم برای دوستی باشد. مطالعه‌های فراوان نشان داده است که استفاده از فیس‌بوک یک فرد با کاهش تندرستی او مرتبط است: هر چه بیشتر کاربر فیس‌بوک باشد، ناشادتر به نظر می‌رسد. (۱۱) در حالی که توصیف‌هایی متفاوت برای این واقعیت آشکار وجود دارد، بیش از همه تأکید بر این است که فیس‌بوک ما را به مقایسهٔ پیاپی زندگی خود با زندگی دیگران سوق می‌دهد. ما به دقت صفحه‌های فیس‌بوک و فیدهای توییتر خود را سرپرستی می‌کنیم و بر آنچه می‌دانیم برای دیگران جالب و رشک‌انگیز به نظر می‌رسد متمرکز می‌شویم: گذراندن تعطیلات در جزایر یونان، یک خودرو تازه، قراردادچاپ یک کتاب، صندلی‌های ردیف اول در نمایش موزیکال برادوی و... ما هرگز دربارهٔ جنبه‌های نه‌چندان مهم یا کمتر حسادت‌انگیز زندگیمان چیزی ارسال نمی‌کنیم: مقاله‌ای که پنج بار رد شده، تلاش برای یافتن شلوار جین مناسب با ظاهر خوب، عفونت دستگاه ادراری که به بستری شدن در اورژانس انجامید و دعواهای تلخ با خانواده. پس، دنیای آنلاین ما را به این سمت می‌کشاند که زندگی دیگران را بهتر از زندگی خود بدانیم: ما فقط بهترین جنبه‌های زندگی آن‌ها را می‌بینیم، اما از همهٔ

جنبه‌های زندگی خود، چه خوب چه بد، کاملاً آگاهیم.

بنابراین فیس‌بوک باعث می‌شود که ما احساس حسادت، ناکافی بودن و رقابت کنیم؛ اما ما نسبت به چه کسانی حس حسادت و رقابت داریم؟ در برابر چه کسی احساس می‌کنیم مناسب نیستیم؟ البته در مقایسه با دوستانمان، اما نشان دادن این واکنش‌ها به دوستان ما و زندگی آن‌ها دقیقاً به دردِ نگه داشتن عشق و محبت نمی‌خورد. این خطر وجود دارد که دوستانم را ابزار نمایش بی‌کفایتی‌های خودم و ابتذال و کسالت‌بار بودن زندگی‌ام ببینم. برای راندن این احساس، می‌کوشم به‌سان دوستانم خوب به نظر برسم و این چرخهٔ معیوب همچنان ادامه می‌یابد. باز هم، این تنها یک راه بالقوه برای استفاده از فیس‌بوک است، اما به نظر می‌رسد روشی نامعمول نیست و آشکارا تهدیدی است برای صمیمیت و محبت.

۳.۵. حفظ یک پیوند منحصر به فرد

ما در زمانهٔ تولید و مصرف انبوه زندگی می‌کنیم و یکی از بزرگ‌ترین خطرات استفاده از رسانه‌های اجتماعی در دوستی این است که خودِ دوستی را مفهومی نشان می‌دهد که باید به شکل انبوه تولید شود و انبوه به مصرف رسد. پرکاربردترین ویژگی‌های رسانه‌های اجتماعی مانند فیس‌بوک به ما امکان می‌دهد که متن و تصاویری را ارسال کنیم که در دسترس همهٔ افرادی است که با آن‌ها «دوست» شده‌ایم و میانگین این شماره‌ها بیش از ۱۰۰ است. بنابراین آنچه ما با کسانی که ظاهراً نزدیک‌ترین دوستان ما هستند به اشتراک می‌گذاریم، با آن‌ها که چندان صمیمی نیستیم، با کسانی که فقط آشناییم و حتی با برخی که هرگز ندیده‌ایم هم به اشتراک گذاشته می‌شود. بسیار معمول است که شیوهٔ پاسخگویی «دوستان» به پست‌های ما، برای مصرف همهٔ «دوستان» دیگر ما هم در دسترس باشد. در رسانه‌های اجتماعی، عرصهٔ تعامل ما با دوستانمان برای انبوه افراد باز و در دسترس است.

آیا این در دسترس بودن برای همه، بر صمیمیت بین دو نفر تأثیر می‌گذارد؟ جفری اچ. ریمن استدلال کرده است که پاسخ «بله» به این پرسش «به مفهومی سودجویانه از صمیمیت شخصی اشاره دارد».

ارزش و جوهرهٔ صمیمیت... صرفاً در آنچه من دارم نیست، بلکه اساساً در چیزهایی است که دیگران ندارند. واقعیت صمیمیت من با شما صرفاً به دلیل کیفیت و شدت چیزهایی شکل نمی‌گیرد که به اشتراک می‌گذاریم، بلکه به دلیل در دسترس نبودن آن برای دیگران و به بیان دیگر، کمیاب بودن آن است. (۱۲)

نوشته‌های ریمن متعلق به قبل از پیدایش رسانه‌های اجتماعی است، اما از سخنانش می‌توان برای حمایت از این ادعا استفاده کرد که باز بودن رسانه‌های اجتماعی با کاهش صمیمیت برابر است. فقط به این دلیل که مطالب بیشتری با افراد زیادتر به اشتراک می‌گذارم، پیوند من با دوست نزدیکم درست همان است که باید باشد.

با این حال، به باور من گفته‌های ریمن به اندازهٔ کافی با روشی که معتقد است صمیمیت نه تنها بر اساس آنچه در هر دو سو آشکار شده تعیین می‌شود، بلکه در اینکه چگونه آن مکاشفه‌ها دوستان و در ادامه، تعامل‌های آیندهٔ آن‌ها را با یکدیگر شکل می‌دهند هماهنگ نیست. اگر افشاگری‌های آینده در فیس‌بوک معطوف به انبوه باشد، آن افشاگری‌ها به شکلی مناسب تحت تأثیر تعامل با یک «دیگر خاص» قرار نگرفته‌اند تا بخشی از پیوند صمیمی با آن دیگری را تشکیل دهند. صمیمیت با تعامل‌هایی

به دست می‌آید که به یک آگاهی خاص منجر می‌شود و به نوبهٔ خود به اشکال متمایز تعامل بیشترِ ناشی از نگرانی و عشق می‌انجامد. اگر «تعامل» بیش از اندازه با دیگری به شکلی خاص متوجه آن شخص نباشد و با بسیاری دیگر به اشتراک گذاشته شود، به نظر من ایجاد یا نگه داشتن صمیمیت برای دو نفر درگیر بسیار دشوار است.

یکی از خطرات بزرگ رسانه‌های اجتماعی به باور من این است که می‌تواند با ارائهٔ اطلاعات فراوان دربارهٔ دوستان، حس صمیمیت دروغین به ما بدهد، اما اطلاعات باید به روش‌هایی معنی‌دار در تعامل گنجانده شود تا با وجود داشتن پیوند صمیمی بین دو نفر مرتبط باشد. صمیمیت نیاز به ارتباط متقابل منحصر به فرد دارد: این فقط موضوع «در جریان گذاشتن» نیست. بنابراین، در حالی که رسانه‌های اجتماعی می‌توانند به روش‌هایی مفید برای تکمیل تعامل رو در رو استفاده شوند، خطرهایی جدی هم برای نگه داشتن صمیمیت دارند. پس اگر می‌خواهیم رفاقت را در عصر دیجیتال نگه داریم، باید استفاده از رسانه‌های اجتماعی را به دقت مدیریت کنیم.

پی‌نوشت‌ها

۱. مجلد «اخلاق و فناوری اطلاعات ۲۰۱۲) «۱۴) را ببینید که به گفتهٔ ویراستاران به این پرسش اختصاص دارد: «آیا محیط‌های ارتباطی آنلاین جلوِ دستیابی به دوستی آرمانی را می‌گیرند؟» (در مقالهٔ «دیباچه: یک هزار دوست» با همکاری دین کاکینگ، جرون ون دن هوون و جاب تیمرمنز). چهار مورد از پنج مشارکت در نگارش این مجلد بر درک ارسطو از دوستی کامل در قالب آنچه «دوستی آرمانی همراه» فهمیده می‌شود، تمرکز دارند.

۲. Sharon Vallor, "Flourishing on Facebook: Virtue Friendship and New Social Media," Ethics and Information Technology ۱۴ (۲۰۱۲), ۱۸۵–۱۹۹: ۱۹۸.

۳. من می‌گویم «معمولاً» چون شکل‌هایی تازه از تعامل تنانه با پیدایش فناوری‌های دیجیتال جدید به وجود آمده است. اینکه چگونه استفادهٔ روزافزون از این شیوه‌های تازه بر درک ما از تعامل‌های عاشقانه/یا جنسی تأثیر می‌گذارد، موضوعی جالب است که نمی‌خواهیم و نمی‌توانیم اینجا به آن بپردازیم.

.۴. In "Unreal Friends": ۲۲۷–۲۲۸

۵. In "Real Friends: How the Internet can Foster Friendship," Ethics and Information Technology ۱۰ (۲۰۰۸), ۷۱–۷۹: ۷۵, ۷۷. See also Johnny Hartz Soraker, "How Shall I Compare Thee? Comparing the Prudential Value of Actual and Virtual Friendship," Ethics and Information Technology ۱۴ (۲۰۱۲), ۲۰۹–۲۱۹: ۲۱۵.

۶. برای یک بحث جالب دربارهٔ انحصار و صمیمی بودن و اینکه چگونه این ویژگی‌ها با اهمیت حریم خصوصی ارتباط دارند، مراجعه کنید به

Jeffrey H. Reiman, "Privacy, Intimacy, and Personhood," Philosophy and Public Affairs ۶ (۱۹۷۶), ۲۶–۴۴.

۷. این شیوهٔ مراقبت دلسوزانه نیاز نیست شکل رفتارهای نمایشی به خود بگیرد. برای مثال، صرفاً گوش

سپردن دقیق به یک دوست در گفت‌وگو راهی برای نشان دادن همدردی است، درست به‌سان یادآوری و بازگویی یک شوخی که در یاد داریم و می‌دانیم او را سرگرم می‌کند.

۸. برای یک مرور کلی و خوب از این تحقیق، دیباچهٔ ایمی کاپلان و پیتر گُلدی را بر

Empathy: Philosophical and Psychological Perspectives (Oxford: Oxford (University Press, ۲۰۱۴

ببینید. جز دیباچهٔ مفید کاپلان و گُلدی، مقاله‌های بخش نخست این گزیده، منابع مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ کارهای تجربی اخیر در مورد همدلی ارائه می‌دهند.

۹. رصد کردن این پدیده دست‌کم به بحث‌های دیوید هیوم و آدام اسمیت دربارهٔ همدردی ما با همنوعان خودمان بازمی‌گردد.

۱۰. به همین دلیل، در بحثی که در بخش پیشین به آن اشاره کردم، بیشتر مایلم با کاکینگ و متیوز طرف شوم تا بریگل.

۱۱. برای دیدن چکیدهٔ یکی از تازه‌ترین مطالعات در این حوزه مراجعه کنید به

Holly B. Shakya and Nicholas A. Christakis, "A New, More Rigorous Study Confirms: The More You Use Facebook, the Worse You Feel," Harvard Business Review online, April ۱۰, ۲۰۱۷.

۱۲. "Privacy, Intimacy, and Personhood": ۳۲.

۴: دوستان به چه درد می‌خورند؟

فرض کنید شما و یکی از همراهانتان، رابینسون، در حال پیاده‌روی در صحرا هستید و به کلبه‌ای برمی‌خورید که در آن فردی زاهد به نام هرمان زندگی می‌کند. هرمان سال‌هاست که به تنهایی روزگار می‌گذراند و در حال تعمق و اندیشیدن در باب واقعیت است. او به شما می‌گوید که هیچ دوستی ندارد و در واقع هم اصلاً با کسی دوست نیست: او وقتی به کلبه‌اش در بیابان نقل مکان کرد، دوستی را پشت سر گذاشت و وقتی از هرمان سؤال می‌کنید که آیا از این تصمیم خود پشیمان است، پاسخ منفی می‌دهد، چون کاملاً خوشحال است و فکر می‌کند زندگی‌اش ارزشمند است و ارزش زیستن دارد. رابینسون هم تحت تأثیر هرمان به شما می‌گوید که به تقلید از او می‌خواهد نقطه‌ای به همان اندازه دورافتاده برای ساختن کلبهٔ خود و زیستن در خلوت بدون دوستان بیابد. وقتی از شما می‌پرسد نظرتان دربارهٔ برنامه‌اش چیست، چه می‌گویید؟

به نظرم بیشتر ما به برنامهٔ رابینسون همین‌گونه پاسخ می‌دهیم. به او می‌گوییم که این یک نقشهٔ واقعاً زشت است! وقتی رابینسون از ما می‌خواهد دلیل خود را توضیح دهیم، همهٔ روش‌هایی را به یادش

می‌آوریم که دوستان می‌توانند زندگی ما را بهتر کنند. آشکارتر از همه اینکه دوستان، لذتی چشمگیر برای ما ارمغان می‌آورند، چون ما از گذراندن وقت با آن‌ها و انجام فعالیت‌های مختلف مانند پیاده‌روی در دشت و صحرا همراه آن‌ها لذت می‌بریم. آن‌ها با فراهم آوردن آرامش و آسایش در زمانهٔ سختی درد ما را کاهش می‌دهند و به ما در اجرای بخش‌های مهم و عادی برنامه‌های زندگی کمک می‌کنند؛ وقتی خانه نیستیم به گل‌های ما آب می‌دهند و پیش‌نویس‌های کتاب و مقاله‌مان را می‌خوانند. ما را تشویق می‌کنند از استعدادهایمان بهره ببریم و به ما در درک خودمان یاری می‌رسانند.

با این حال، فرض کنید رابینسون می‌پذیرد که آنچه ما به او نشان داده‌ایم این است که دوستی، دست‌کم در بسیاری از اوقات، مزایای دیگری مانند لذت و خودشناسی را برای ما به ارمغان می‌آورد. اما حرف رابینسون این است که هرمان با مراقبه و تأمل به این خوبی‌ها دست یافته است. پس آیا هرمان و البته رابینسون به دوستی نیاز ندارند؟ آیا دوستی به خاطر خودش ارزشمند است یا فقط به این خاطر که داشتن چیزهای دیگر هم به خاطر خودشان ارزش دارد، به گونه‌ای که بیشتر ما (برخلاف هرمان) صرفاً با داشتن دوستان می‌توانیم به آن چیزهای دیگر دست یابیم؟ دوستی با توجه به زندگی بیشتر ما، آشکارا ارزش ابزاری دارد. اما آیا ذاتاً هم ارزشمند است؟

در این فصل به بررسی این موضوع می‌پردازم که دوستی چگونه می‌تواند به داشتن یک زندگی خوب کمک کند (و البته می‌کند) با در نظر گرفتن ارزش ابزاری آن، یعنی چیزهای خوبی که به وجود می‌آورد و همچنین با این استدلال که دوستی به شکلی پذیرفتنی ارزش ذاتی دارد. مهم است همیشه در نظر داشته باشید که این ادعا (که دوستی دارای ارزش ذاتی است) دلیل هیچ یک از ادعاهای ضروری نیست که در فصل اول دربارهٔ آن‌ها بحث کردیم:

ضرورتِ داشتنِ دوست: لزوماً اگر فردی رفیق نداشته باشد، زندگی خوب هم ندارد.

با دوستان بهتر است: لزوماً اگر شخصی دست‌کم یک دوست داشته باشد، پس زندگی‌اش نسبت به کسی که رفیق ندارد بهتر است (با ثابت نگه داشتن همهٔ چیزهای دیگر در زندگی).

اگر دوستی ارزش ذاتی دارد، در افزودن دوست به زندگی، لزوماً زندگی ارزشمندتر می‌شود، اما چیزی که ارزش ذاتی دارد ممکن است از نظر ابزاری بد باشد، یعنی ممکن است پیامدهای ذاتی بد داشته باشد. برای مثال، لذتی که انسان از سیگار می‌برد می‌تواند باعث شود که او به سیگار کشیدن ادامه دهد که پس از آن به مشکل سلامتی مانند نارسایی تنفسی می‌انجامد. با این حال، اگر دوستی ارزش ذاتی داشته

و معمولاً با پیامدهای خوبی همراه باشد (و شاید از راه دیگر بسیار دشوارتر به دست آید) که از پیامدهای بد آن بیشتر است، می‌توان به این نتیجه رسید که از نظر احتیاطی عموماً منطقی است حس کنیم (یعنی فقط خیر خودمان را در نظر بگیریم) که دست‌کم در پی یافتن چند دوست باشیم.

در این فصل، پس از بررسی ارزش ابزاری و ذاتی دوستی در بخش‌های ۴.۴-۴.۱، ارتباط دوستی با اخلاق (۴.۵) و همچنین ارتباط بین دوستی و عقل‌مداری (۴.۶) را به بحث می‌گذارم. استدلال من این است که حتی اگر بدون دوستان بتوان زندگی خوب داشت، راه‌هایی دیگر وجود دارد که دوستان به زندگی ما کمک می‌کنند، چون کاری که برای ما عقلانی یا اخلاقی است فراتر از پی گرفتن یک زندگی ارزشمند برای خودمان است. امر مهم یا برجسته را نمی‌توان با آنچه برای ما خوب است یا چیزی که زندگی ما را ارزشمندتر می‌کند، برابر دانست. در حالی که مهم است بدانیم دوستی چگونه به بهتر شدن زندگی ما کمک می‌کند، همچنین باید راه‌های دیگری هم در نظر داشته باشیم که دوستی، با اندیشهٔ ما دربارهٔ چگونگی احساس، فکر و عمل کردن مرتبط است.

۴.۱. ارزش و تجسم‌های آن

۴.۱.۱. ارزش ذاتی در برابر ارزش ابزاری

پیش از بررسی راه‌هایی که دوستی به یک زندگی ارزشمند کمک می‌کند، باید خود را به تمایزهایی مهم مجهز کنیم که فیلسوفان در نظریه‌پردازی دربارهٔ چیستی ارزش به کار برده‌اند. در فصل اول تمایز بین ارزش ذاتی و ابزاری چنین معرفی شد:

ارزش ذاتی و ارزش ابزاری: گفتن اینکه X ارزش ذاتی دارد به این معناست که X به خاطر خودش یا بسان یک هدف ارزشمند است. گفتن اینکه X ارزش ابزاری دارد به این معناست که X ابزار تولید چیزی است که ارزش ذاتی دارد.

در بررسی راه‌هایی که دوستی ممکن است زندگی ما را باارزش‌تر کند، باید ارزش ابزاری و ارزش ذاتی آن را همزمان در نظر بگیریم. به نظر بدیهی است که دوستی اغلب پیامدهای خوب دارد و در بخش ۴.۲ ما سه مورد از انبوه دستاوردهای بالقوهٔ دوستی را بررسی می‌کنیم: لذت، خودشناسی و خودسازی. برای

هر یک از این خوبی‌ها که دوستی می‌آفرینند، این پرسش پیش می‌آید که آیا ارزش ذاتی دارد یا ابزاری؟ برای اینکه دوستی از نظر ابزاری ارزشمند باشد، مهم نیست پاسخ آن پرسش چه باشد: تا وقتی دوستی در نهایت، مستقیم یا غیر مستقیم، به چیزی با ارزش ذاتی برسد، پس از نظر ابزاری ارزشمند است.

آیا خود دوستی ارزش ذاتی دارد؟ آیا بدون توجه به اینکه آفرینندهٔ لذت، خودشناسی، خودسازی یا هر چیز دیگر با ارزش ذاتی یا ابزاری است، خود دوستی ارزش دارد؟ به نظر من دفاع از هر ادعا مبنی بر اینکه چیزی ارزش ذاتی دارد، همیشه دشوار است. اول باید بتوانیم چیزی را که در نظر داریم (در اینجا دوستی)، از همهٔ پیامدهای استاندارد آن جدا کنیم و این بیشتر اوقات بسیار چالش‌برانگیز است: وقتی به دوستی‌هایم فکر می‌کنم، همواره ناگزیر به این می‌رسم که چه اندازه از همنشینی دوستانم لذت می‌برم، چگونه آن‌ها در حرفه‌ام از من حمایت کرده‌اند و در شرایط سخت به من آرامش داده‌اند و... چگونه می‌توانم به یک دوستی بیندیشم جدا از همهٔ پیامدهای متمایز از خودش که بر زندگی من تأثیر می‌گذارد؟ برای تعیین اینکه آیا چیزی، X، ارزش ذاتی دارد، می‌توانیم از آزمون موسوم به «انزوا» استفاده کنیم: جهانی را در نظر بگیرید که X در آن وجود ندارد، سپس آن را با جهانی مقایسه کنید که دقیقاً مشابه جهان اول است جز اینکه X اکنون به آن افزوده شده است. در فصل اول اشاره کردیم که

افزودن دوستی به یک جهان و ثابت نگه داشتن همهٔ چیزهای آن بسیار دشوار است. اما من فکر می‌کنم باید تلاش کنیم این کار را انجام دهیم تا خودمان تصمیم بگیریم که آیا دوستی ارزش ذاتی دارد یا نه.

دوم، حتی اگر من این وظیفه را مدیریت کنم، چه نوع استدلالی می‌توانم برای فرد دیگر بیاورم تا او را متقاعد کنم که دوستی ذاتاً ارزشمند است (یا نیست)؟ ما می‌توانیم او را تشویق کنیم آزمون انزوا را انجام دهد. اما اگر ادعا کند افزودن X باعث می‌شود ارزش دنیا بیشتر نشود، آن هم در حالی که آزمون ما خلاف آن را نشان دهد، چه می‌شود؟ من مطمئن نیستم کار دیگری در این مرحله بتوان کرد، جز اینکه در این دو جهان، بازنگری کنیم و از طرف مقابل بخواهیم همین کار را انجام دهد. به هر حال، ارزش ذاتی یک چیز به ذات آن بستگی دارد و بنابراین اشاره به چیزی فراتر از آن، بی‌ربط است.

با این حال، یکی از راه‌هایی که فیلسوفان تلاش کرده‌اند برای این ادعا استدلال کنند که یک فعالیت، شئ یا رابطهٔ معیّن، بخشی ذاتی از یک زندگی خوب برای یک انسان است، بررسی چیستی انسان و تلاش برای پیوند آن فعالیت پیشنهادی و... به گونه‌ای است که به نظر می‌رسد زندگی عالی یا ارزشمند برای موجودی با آن ذات است. ارسطو و دست‌کم تا اندازه‌ای جان استوارت میل از این رویکرد شناخته‌شده بهره برده‌اند. البته برای متقاعد کردن خودمان یا دیگری که دوستی با استفاده از این

رویکرد ذاتاً خوب است، نیاز داریم نه‌تنها از «چیستی انسان»، بلکه نسبت به چگونگی زندگی این موجود، درک پیشینی داشته باشیم. منتها یک زندگی ارزشمند یک زندگی خوب است، پس چگونه می‌توانیم به درک پیشین از یک زندگی خوب برسیم پیش از دانستن اینکه چه چیز ارزش ذاتی دارد؟ بنابراین، من فکر می‌کنم بهترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که دربارهٔ هر چیزی که دارندهٔ ارزش ذاتی پیشنهاد می‌شود تأمل کنیم و تمام تلاش خود را برای انجام آزمون انزوا به کار بگیریم، هر چند این امر ناگزیر و دشوار است.

تا آنجا که یک دوستی خاص پیامدهای خوب دارد، می‌توان گفت دوستی خوب است. البته، این معنی «دوستی خوب» با استفادهٔ مرسوم‌تر از آن عبارت متفاوت است: منظور ما از «دوست خوب» بیشتر یک «دوست نزدیک» است. غالب آن‌ها که ما با یک برداشت از این عبارت، دوستان خوب می‌دانیم، در برداشت دیگر هم دوستان خوب هستند، اما این دو می‌توانند جدا از هم باشند: ممکن است واقعاً از گذراندن وقت با سالی لذت ببرم، اما آن‌قدر که با لینوس یا لوسی احساس نزدیکی می‌کنم به او نزدیک نیستم. همچنین، ممکن است خیلی به لینوس نزدیک باشم،

اما چون اغلب افسرده است، هرگز از گذراندن وقت با او لذت نمی‌برم. یا شاید لینوس بسیار بیمار است،

بنابراین در موقعیتی نیست که بتواند نیاز عاطفی یا حمایتی مرا برآورده کند. بنابراین باارزش‌ترین دوستی‌ها ممکن است نزدیک‌ترین دوستی‌ها نباشند و برعکس.

از سوی دیگر، به احتمال بسیار زیاد اگر منظور ما از «دوستی خوب» حرف زدن از یک دوستی ذاتاً خوب باشد، آن‌گاه این احساس دوستی خوب می‌تواند با مفهوم «دوست خوب» به معنی «دوست نزدیک» همپوشانی داشته باشد. دوستان خوب کسانی هستند که با آن‌ها صمیمیت ویژه و بیشترین دغدغهٔ مشترک را داریم. به بیان دیگر، مؤلفه‌های رابطهٔ دوستی در یک ارتباط نزدیک به مراتب بیشتر دیده می‌شود تا یک دوستی نه‌چندان صمیمی و می‌توان چنین پنداشت که هر چه صمیمیت و نگرانی بیشتر باشد، ارزش ذاتی دوستی هم بیشتر می‌شود. هر چه هست، اگر دوستی ذاتاً ارزشمند باشد، آن ارزش به نوعی با ارزش اجزا تعیین می‌شود. (۱) بنابراین پذیرفتنی است که فکر کنیم ارزش ذاتی یک دوستی نزدیک‌تر (به معنی دوستی عمیق‌تر و صمیمی‌تر) بیش از یک دوستیِ نه چندان نزدیک است.

۴.۱.۲. ارزش ذهنی در برابر ارزش عینی

در بحث‌های مربوط به ارزش، بیشتر این ادعا را می‌شنوید: «خب، این شاید برای شما خوب باشد اما به

معنی آن نیست که برای من هم خوب است.» این ادعا در ذات خود مبهم است. یک خوانش بالقوه این است: مثلاً دوستی ممکن است پیامدهای خوب برای شما داشته باشد، اما به معنی آن نیست که پیامدهای دوستی برای من هم خوب است. می‌توانیم هرمان را در نظر بگیریم که وقتی به او اصرار می‌کنید که در صورت نداشتن دوست در زندگی چیزهایی خوب از دست می‌دهد، همین حرف را به شما می‌زند و این چیزی است که همیشه باید آویزهٔ گوش کنید: برای هر چیز مانند دوستی، پیامدهای خوب همیشه به شرایط بستگی دارد، به‌ویژه به ذات دو طرف دوستی و دیگر شرایط زندگی آن‌ها.

خوانش دیگری از این ادعا وجود دارد، خوانشی که بر اساس آن، ارزش ذاتی یک چیز همیشه امری نسبی است که با نگرش ذهنی فرد نسبت به آن تعیین می‌شود. بنابراین، این ادعا را می‌توان تأییدی دانست بر آنچه من «ذهنی‌گرایی ارزشی» می‌نامم:

ذهنی‌گرایی ارزشی: X ذاتاً برای شخص Y خوب است، اگر و تنها اگر Y نگرش ذهنی مناسب نسبت به X داشته باشد.

نگرش ذهنی مناسب چیست؟ فیلسوفانی که از ذهنی‌گرایی ارزشی حمایت می‌کنند، پیشنهادهای

مختلفی ارائه کرده‌اند، اما آنچه ما در نظر می‌گیریم، میل داشتن یا خواستن ذاتی X است، یعنی طلبیدن یا خواستن X به خاطر خودش نه صرفاً به خاطر پیامدهای آن. بر اساس این دیدگاه، دوستی برای هرمان خوب است اگر و تنها اگر هرمان ذاتاً در آرزوی داشتن دوست باشد. بنابراین اگر هرمان ذاتاً رفیق ندارد اما من دارم، پس دوستی ذاتاً برای من خوب است، اما برای هرمان نه. در بخش ۴.۳ ما ارزش دوستی را بر اساس نسخه‌ای از ذهنی‌گرایی ارزشی در نظر می‌گیریم که در آن نگرش ذهنی مناسب تمایل ذاتی است.

نهایتاً باید در نظر بگیریم که آیا دوستی ارزش ذاتی عینی دارد یا نه (بخش ۴.۴)، جایی که ارزش عینی را بر این اساس درک می‌کنیم:

عینی‌گرایی ارزشی: اینکه بگوییم X ارزش ذاتی عینی دارد

به این معناست که X ارزش ذاتی دارد بدون توجه به نگرش ذهنی هر کسی نسبت به ۲) .X)

اگر دوستی ارزش ذاتی عینی داشته باشد، بدون در نظر گرفتن نگرش هرمان نسبت به دوستی، یعنی

جدا از اینکه هرمان دوستی را می‌خواهد، ارزش قائل است یا تأیید می‌کند، داشتن دوستان به خاطر خودش خوب است. البته می‌توان دریافت که حتی اگر دوستی ارزش ذاتی عینی داشته باشد، اگر فقط نگرش هرمان به آن منفی باشد، احتمالاً به اندازهٔ زندگی کسی که دوستی را ارج می‌نهد و تأیید می‌کند، ارزش ابزاری در زندگی او نخواهد داشت. برای مثال اگر هرمان از داشتن دوست متنفر باشد، احتمالاً از داشتن آن‌ها کمتر لذت می‌برد نسبت به کسی که برای داشتن دوست ارزش قائل است. همچنین، نگرش‌های منفی هرمان ممکن است رسیدن به خودشناسی و خودسازی را از تعامل با آن‌ها برای او دشوارتر کند. نگرش‌های هرمان بی‌تردید حفظ هر گونه دوستی را برای او سخت‌تر از شکل دادن آن می‌کند.

در بخش‌های بعد سه گزینه را در نظر می‌گیرم. اول، در بخش ۴.۲ ارزش ابزاری دوستی را، به‌ویژه با توجه به پیامدهای لذت، خودشناسی و خودسازی می‌سنجم. دوم، در بخش ۴.۳، من دوستی را بر اساس یکی از نسخه‌های ذهنی‌گرایی ارزشی ذاتاً ارزشمند می‌دانم، نسخه‌ای که بر اساس آن نگرش ذهنی مرتبط برای تعیین اینکه آیا اندکی X برای شخص Y ارزشمند است یا نه، میل ذاتی Y است. سوم، در بخش ۴.۴، من دوستی را ذاتی و عینی ارزشمند می‌دانم، یعنی جدا از نگرش ذهنی هر فرد

نسبت به آن، ارزشمند است. سرانجام، در بخش‌های ۴.۵ و ۴.۶، سهم دوستی در زندگی اخلاقی و نقش آن را در مشورت عقلانی مطرح می‌کنم.

۴.۲. پیامدهای دوستی

۴.۲.۱. لذت

لذت (یا دست‌کم برخی لذت‌ها) از دیرباز دارای ارزش ذاتی دانسته می‌شد، یعنی به خاطر خودش خوب است. وقتی از کسی می‌پرسیم چرا X که می‌تواند پول، تعطیلی، کامیابی حرفه‌ای، رشد استعداد، رابطهٔ عاشقانه، خودروی جدید یا ویلایی تابستانی باشد ارزش داشتن دارد، پاسخ غالب این خواهد بود: «چون من از آن لذت می‌برم» یا «چون به من Y می‌دهد و و من از داشتن Y لذت می‌برم.» اگر موضوع را پیش ببریم و بپرسیم: «خب، حالا چرا می‌خواهی لذت ببری یا خوش بگذرانی؟» شاید پاسخ یک نگاه همراه با شگفتی باشد. به نظر می‌رسد اگر بدانید لذت چیست، می‌دانید چرا ارزش داشتن دارد.

برخی فیلسوفان لذت‌گرایی را نظریه‌ای با ارزش ذاتی دانسته‌اند:

لذت‌گرایی: فقط و تنها فقط لذت ارزش ذاتی دارد و فقط و تنها فقط درد ذاتاً بد است.

لذت‌گرایی یک روایت یگانه‌انگارانه از ارزش است: می‌گوید فقط و تنها فقط یک چیز، یعنی لذت، ارزش ذاتی دارد، اما لازم نیست لذت‌گرایی را بپذیریم تا دریابیم لذت یکی از انواع چیزهایی است که ارزش ذاتی دارد. می‌توانیم یک روایت کثرت‌گرایانه از ارزش را بپذیریم که بر اساس آن لذت یکی از چند یا انبوه چیزهایی است که ارزش ذاتی دارد. یک دلیل برای پذیرش اینکه لذت دست‌کم یکی از چیزهای با ارزش ذاتی است، این آزمایش فکری است: دنیایی را در نظر بگیرید که در آن همهٔ چیزهایی (غیر از لذت) را دارید که ارزش ذاتی دارند. اکنون آن دنیا را فقط از یک جنبه عوض کنید. شما از همهٔ آن عناصر ذاتاً ارزشمند دیگر زندگی خود بهره‌مند می‌شوید یا لذت می‌برید. بی‌تردید حالا زندگی امروز شما حتی بهتر از آن است که در گذشته بود.

به‌سان هر موضوع مهم فلسفی، پرسش‌های فراوان وجود دارد که برای دفاع از ادعای ذاتاً ارزشمند بودن لذت باید به آن‌ها پرداخته شود، مهم‌تر از همه، «لذت چیست؟» اما با توجه به دامنهٔ بحث ما، آن مسائل را کنار می‌گذاریم و خیلی ساده سراغ این می‌رویم که دوستی چگونه به داشتن یک زندگی لذت‌بخش کمک می‌کند. از این گذشته، دلیل مهم دیگر برای اندیشیدن به اینکه لذت ذاتاً باارزش است، موضوعی است که در فصل اول مطرح شد: به نظر من، بسیار دشوار است زندگی کسی را شاد

توصیف کنیم اگر از آن لذت نمی‌برد یا سرخوش نیست. بنابراین اگر مایلیم فکر کنیم زندگی با بیشترین ارزش باید یک زندگی شاد باشد، پس دلیلی داریم که لذت را یکی از خوبی‌های ذاتی تشکیل‌دهندهٔ آن زندگی با بیشترین ارزش بدانیم.

پیش از بحث دربارهٔ لذت‌های دوستی، مهم است ببینیم حتی اگر تنها دلیل پی گرفتن دوستی این باشد که باعث لذت می‌شود (به بیان دیگر، حتی اگر دوستی به خاطر خودش خوب نیست، بلکه فقط تا آنجا که خالق دوستی بوده خوب است)، نشانهٔ آن نیست که ما باید فقط دنبال دوستی برای فایده بردن باشیم و منظورمان از فایده، لذت بردن یا چیزی دیگر مانند شهرت یا پول است که می‌تواند برای ما لذت به ارمغان بیاورد. در این دوستی‌ها، هر یک از دو طرف رابطه دیگری را ابزاری برای لذت بردن خود می‌داند و می‌بیند. با این حال، در پذیرش این ادعا که لذت ذاتاً خوب است (یا حتی این ادعا که فقط لذت ذاتاً خوب است)، فرد متعهد به این ادعا نیست که باید مستقیم لذت را هدف قرار داد. در واقع، هدف قرار دادن مستقیم لذت ممکن است بهترین راه یا حتی یکی از راه‌های ممکن برای دستیابی به لذت نباشد. در واقع، اغلب به نظر می‌رسد از آنجا که ما فقط لذت خودمان را می‌بینیم، نسبت به زمانی که هدفی دیگر در ذهن داریم، احتمال دستیابی به آن کمتر است. یک بازی سادهٔ بولینگ را در

نظر بگیرید. به نظر می‌رسد آنکه بیشترین لذت را از بازی می‌برد، کسی است که هدفی جز پروراندن مهارت‌های لازم برای خوب بودن در بولینگ ندارد. همچنین، آنکه با شخص دیگری درگیر رابطهٔ عاشقانه می‌شود، اگر لذت طرف مقابل را هدف ذاتی در نظر بگیرد، اغلب از این رابطه بیشترین لذت را خواهد برد. بنابراین نمی‌توان تصور کرد حتی یک لذت‌گرا بخواهد توصیه کند که ما لذت خود را یک هدف ذاتی بدانیم، یعنی چیزی که آن را فقط به خاطر خودش بخواهیم. (۳) آنکه بیشترین لذت را از رابطهٔ عاشقانه یا بازی بولینگ می‌برد، کسی است که مستقیم روی لذت تمرکز نمی‌کند، همان‌گونه که دوستی که بیش از همه خوش می‌گذراند، شاید همان نباشد که در پروراندن و نگه داشتن دوستی‌ها فقط لذت خود را هدف قرار داده است.

به علاوه، اگر دوستی چیزی است که به ما لذت می‌دهد و شامل نگران دیگری شدن به خاطر خودش می‌شود، پس برای لذت بردن باید به خاطر خودش به او اهمیت دهیم. اگر ما فقط به خاطر لذت خودمان برای دوستی ارزش قائل می‌شدیم، نمی‌توانستیم رفیق داشته باشیم، چرا که داشتن یک دوست مستلزم اهمیت دادن به آن دوست به خاطر خودش است. بنابراین به نظر می‌رسد که برای داشتن خیر ابزاری دوستی باید به چیزی جز پیامدهای دوستی به خاطر خودمان اهمیت دهیم، که نگران شدن برای

دیگری پیش‌نیاز دوستی است.

پس لذت‌های دوستی چیست؟ برای شروع، این موارد آشکار است: ما از گذراندن وقت با دوستان و شرکت در فعالیت‌های مختلف با آن‌ها لذت می‌بریم. گپ زدن با دوستان، به اشتراک گذاشتن خبرهای زندگی، سینما رفتن با هم، گلف بازی کردن، انجام کارهای خانه و خرید رفتن با هم، لطیفه تعریف کردن (همهٔ این‌ها راه‌هایی برای گذراندن وقت با دوستان هستند و ما دوستان را برای این کارها انتخاب می‌کنیم، چون به نظرمان این‌گونه بیشتر لذت می‌بریم؛ کارهایی که وقتی یک دوست کنارمان داشته باشیم، کمتر خسته‌کننده یا حتی دردناک می‌شوند: رنگ زدن درها و دیوارها، تمیز کردن پارکینگ، رفتن به سفر طولانی با خودرو یا هواپیما، نمره دادن به برگه‌های امتحانی). همهٔ این کارها حتی اگر همراه با لذت نباشند، با همراهی کسی که دوستش داریم دست‌کم کمتر آزارمان می‌دهند.

اما لذت‌های دوستی عمیق‌تر و ارزشمندتر از داشتن کسی است که به ما در رنگ زدن کمک کند یا در سینما همراهمان باشد. گرچه قطعاً این ویژگی ضروری بشر نیست،

اما به نظر من این یک ویژگی بسیار رایج است که می‌خواهیم کسی ما را درک کند و بپذیرد. زندگی

امروزی سرشار از اضطراب است و به برخورد روزانه با انبوه افراد نیاز دارد. دربارهٔ بیشتر این افراد، باید ظاهر ماجرا را حفظ کنیم: با هنجارهای برخورد مؤدبانه هماهنگ هستیم و از دیگران هم انتظار داریم همین‌گونه باشند. در محل کار ملزم به هماهنگی با استانداردهای حرفه‌ای و الزامی حرفهٔ خود هستیم، اما همنوایی با این هنجارها بیشتر نوعی فشار است: انجام این کار مستلزم آن است که بخش‌هایی مهم از خودمان را سرکوب کنیم یا دست‌کم کنار بگذاریم. در واقع، در برخی موارد باید خودمان را به آن راه بزنیم، برای مثل همان‌گونه ظاهر شویم که رئیس می‌خواهد، تا کارمان را از دست ندهیم یا دارای شرایط ارتقای رتبه یا افزایش حقوق باشیم. هر چند با دوستان، می‌توانیم ظاهرسازی را کنار بگذاریم و «خودمان باشیم»، بدون اینکه مدام خودسانسوری کنیم یا نگران باشیم هر حرف ما را دیگران چگونه برداشت می‌کنند.

کاکینگ و کنت تأکید داشتند که دوستان منافع یکدیگر را دلایلی برای عملی کردن به شیوه‌های مختلف در نظر می‌گیرند. بنابراین، در دوستی ما کسی را می‌یابیم که به نگرانی‌هایمان پاسخ مثبت بدهد. هر یک از ما به تفسیر دیگری از او واکنش نشان می‌دهیم و بی‌تردید خوشحال می‌شویم کسی در واکنش به آنچه از ما به او می‌رسد، تن به تغییر دهد. همان‌گونه که در فرایند دوستی تغییر می‌کنیم و به هم

نزدیک می‌شویم و در نتیجه موقعیتی به وجود می‌آوریم که در آن از تعامل با یکدیگر بیشتر لذت می‌بریم. دوستان به روش‌های زیرکانه و نه‌چندان ظریف همدیگر را راهبری می‌کنند و یکی از لذت‌های بزرگ، دست‌کم در برخی دوستی‌ها، مرور روش‌هایی است که شما و دوستتان در مسیر یکدیگر را شکل داده‌اید.

دوستان به شیوه‌های ویژه یکدیگر را می‌شناسند و این شناخت تمایل آن‌ها را برای گذراندن وقت با هم بیشتر می‌کند. دوستان اغلب روی «طول موج یکسان» هستند: می‌توانند به روش‌های خاص ارتباط برقرار کنند و شوخی‌های خصوصی را به اشتراک بگذارند. صمیمیت فضایی دور از جلوه‌های زندگی روزمره با غریبه‌ها و آشنایان معمولی فراهم می‌کند، فضایی که می‌توانیم در آن جنبه‌هایی از هویت اصلیمان را با بیشترین میزان خودپنداری به نمایش بگذاریم. این به معنی آن نیست که در دوستی ثابت می‌مانیم: تعامل‌های ما با دوستان، ما (و آن‌ها) را به شیوه‌های اثرگذار دگرگون می‌کند، اما به روش‌هایی که احتمالاً به لذت بیشتر برای هر دو طرف می‌انجامد. ما علایق و نگرانی‌های مشترک می‌آفرینیم، می‌توانیم بدون اضطراب یا سرزنش با هم باشیم و یک منبع مراقبت و محبت داریم که به هماهنگی ما با هنجارهای اجتماعی وابسته نیست. دوستی فضایی است که امنیت، آسایش و شادی‌های

مشترک را فراهم می‌آورد.

اما همیشه باید حواسمان به عیب‌ها و خطرهای دوستی باشد. اگر نابخردانه انتخاب کنیم، شکل گرفتن و روایتی که اغلب بخشی از تعامل بین دوستان است، پیشنهادی خطرناک جلوه می‌کند. برای مثال، چه می‌شود اگر فردی تأثیرپذیر و نه‌چندان قوی‌اراده باشد؟ اگر کسی با آنکه تصمیم‌های نادرست می‌گیرد از در دوستی وارد شود، این دوستی خطرهای زیاد در پی خواهد داشت. تفسیر این دوست از دیگری اغلب نامربوط است و اگر کسی تحت تأثیر آن‌ها قرار بگیرد، در درازمدت به مشکل می‌خورد. این بیشتر برای جوانان رخ می‌دهد که «به دام اوباش می‌افتند». خود دوستی شاید همچنان منبع لذت باشد، اما می‌تواند به کاهش منابع دیگر لذت بینجامد. روندی که در دوستی شکل می‌گیرد، ممکن است لذتی بزرگ در پی داشته باشد، اما اگر کسی به دام دوستان «اشتباه» بیفتد، دردی بزرگ تجربه می‌کند یا دیگر لذت‌ها را از دست می‌دهد. همان‌گونه که ما نسبت به فرد دیگر توجه و شناخت عمیق پیدا می‌کنیم، می‌توانیم خود را غرق در درگیری‌ها و تضادها کنیم. در فیلم «مرد سوم»، هالی مارتینز دوست صمیمی هری لایم است. بنابراین وقتی هالی درمی‌یابد که هری اخلاق‌مدار نیست و درگیر فعالیت‌هایی است که به کودکان بی‌گناه آسیب می‌زند و حتی آن‌ها را می‌کشد (هری داروهای قلابی می‌فروشد)،

خود را در موقعیتی بسیار دردناک می‌بیند: یا باید از عمل به عدالت چشم بپوشد یا دوستش را به مقامات رسمی بفروشد.

این موارد نشان می‌دهد اگر هیچ محدودهٔ اخلاقی برای اینکه چه کسی برای دوستی مناسب است نداشته نباشیم، آن گروه از ما که ضرورت‌های اخلاقی خود را جدی می‌گیریم، می‌توانیم در موقعیت‌های دشوار گرفتار شویم و به افراد اخلاق‌گریز یا ضعیف یا آن‌ها که باورهای نادرست دارند، اهمیت دهیم. نگرانی ما نسبت به آن‌ها می‌تواند ناچارمان کند که دست به گزینش‌های دردناک بزنیم و اگر با ایشان دوستی کنیم، بدتر از زمانی می‌شویم که اصلاً رفیق نداشتیم. این البته دستاورد نمونهٔ کارل و دیو از فیلم «مرگ در برانزویک» است که کاکینگ و کنت استفاده کردند (فصل دوم را ببینید).

سرانجام، همیشه باید ظرفیتی بزرگ را که هر رابطهٔ دلسوزانه برای درد کشیدن ما به وجود می‌آورد، به یاد بسپاریم. بسیاری از نویسندگان تأکید می‌کنند که چگونه دوستان (و دیگر عزیزان) فرصت‌های ما را برای لذت بردن گسترده‌تر می‌کنند، چون از کامیابی‌ها و شادی‌های آن‌ها به اندازهٔ پیروزی و شادی خودمان لذت می‌بریم. سوی دیگر ماجرا این است که دوستی فرصت‌های ما را برای درد کشیدن بیشتر می‌کند، چون از ناکامی‌ها و ناامیدی‌های دوستانمان رنج می‌بریم. علاوه بر این، با توجه به انبوه لذت که اغلب از دوستی به دست می‌آوریم، از دست دادن دوست با بیماری یا مرگ هم به همان اندازه و بیشتر دردناک است. حقیقت وحشتناک این است که شیوهٔ تعادل لذت بر درد، به ذات یک دوستی ویژه

بستگی دارد. البته این دربارهٔ هر رابطه یا پروژه‌ای که انسان‌ها شاید درگیرش شوند درست است و اگر در تلاش برای برآورد اینکه دوستی بالقوه چه میزان تعادل لذت بر درد را برای ما به ارمغان می‌آورد بسیار محتاط باشیم، با حسابگری بیش از اندازه بسیاری از فرصت‌های دوستی را از دست خواهیم داد. نکتهٔ اصلی اینکه با در نظر گرفتن لذت‌های دوستی، یافتن دوست می‌تواند یک پیشنهاد پرمخاطره باشد. با این حال، به نظر می‌رسد بیشتر ما آن را خطری می‌دانیم که ارزشش را دارد، احتمالاً به این دلیل که یادمان می‌اندازد زندگی بدون دوستان تقریباً هیچ امیدی به ایجاد تعادل خوب از لذت بر درد ایجاد نمی‌کند.

پیش از پایان دادن به بحث لذت و دوستی، می‌خواهم به ادعای تامس بازگردم مبنی بر اینکه یک کارکرد مهم دوستی، بهبود اخلاقی متقابل دو طرف رابطه است. اگر اخلاقی بودن، بخشی از داشتن یک زندگی خوب است و مراقبت از تندرستی دوست مستلزم مراقبت از شخصیت اخلاقی اوست، پس ادعای تامس قطعاً درست خواهد بود. آیا درگیر شدن در این کارکرد دوستی از لذت‌های حاصل از این رابطه کم می‌کند؟

پیشتر اشاره کردم که بسیاری از ما از «خودمان بودن» در کنار دوستانمان لذت می‌بریم: نیاز به نادیده

گرفتن یا پنهان کردن احساس واقعی خود نداریم. امیدواریم دوستی پناهگاهی برای ما فراهم آورد تا در آن بتوانیم با خیال آسوده بخش‌های نه‌چندان ستایش‌انگیز شخصیت خود را آشکار کنیم بدون آنکه نگران از دست دادن جایگاه یا محبت باشیم. وقتی می‌خواهم برای دوستانم ناله و گلایه کنم، بی‌توجه به اینکه چه اندازه خودم را کوچک می‌دانم، لذت‌بخش است که دلسوزی بدون دلیل دوستانم را می‌بینم. من بی‌تردید این جنبه از شخصیت خود را نمی‌ستایم، اما این یک واقعیت دربارهٔ من است و بنابراین با تعیین اینکه چه چیزی باعث می‌شود من لذت بردن را تجربه کنم، ارتباط دارد. فکر نمی‌کنم با توجه به این جنبه از شخصیتم کاملاً تنها باشم. معمولاً بسیار دردناک است که از دوستانمان انتقاد اخلاقی بشنویم یا آن‌ها را بهتر از خودمان ببینیم.

با این حال، همهٔ ما می‌دانیم که تمرکز بر لذت‌های کوتاه‌مدت اغلب می‌تواند از میزان کلی لذت در زندگی ما بکاهد. همان‌گونه که تامس می‌گوید، وقتی دوستان ردای مشاور و راهنمای اخلاقی تن می‌کنند، رویارویی با عیب‌ها به اندازهٔ زمانی دردناک نیست که دیگران مجبور شوند به کاستی‌های ما بپردازند. بی‌تردید این دردناک‌تر از روبه‌رو شدن با خطاها و در نتیجه سر و کله زدن با پیامدهای فاجعه‌بار ناشی از عمل کردن به آن خطاها نیست. این بسیار لذت‌بخش است که یک مفهوم منسجم از

آنچه ارزش دنبال کردن دارد بیافرینیم و با کدام شخصیت خودمان در دنیای واقعی چه طرحی برای بنیان نهادن آن مفهوم تدوین و عملیاتی کنیم. انجام این کار در گذر زمان از شرم، پشیمانی و ناامیدی ما (همگی دردناک) می‌کاهد. داشتن دوستی که با او به اندیشهٔ اخلاقی و عقلانی بپردازیم و راهنمایی‌های دلسوزانه و انتقادی ارائه دهد، می‌تواند لذت زندگی اندیشمندانهٔ ما را بیشتر کند و به ما امکان دهد از بسیاری دردهای زندگی غیر اندیشمندانه دوری کنیم. از این رو به باور من، حتی اگر کسی بر لذتی که از دوستی به دست می‌آید متمرکز باشد، نمی‌تواند کارکرد اخلاقی دوستی را که تامس از آن حمایت می‌کند نادیده بگیرد یا انکار کند.

۴.۲.۲. خودشناسی و خودسازی

بنابراین، زیستن با دوستان عموماً لذت‌بخش‌تر از زندگی بدون دوست است، اما اگر لذت‌گرا و (در نتیجه از نظر ارزش ذاتی) یگانه‌گرا نباشیم، ناگزیریم در کنار لذت، ارزش ذاتی و نقش دوستی را در گسترش یا جلوگیری از تولید خوبی‌های دیگر در نظر بگیریم. اینجا من می‌خواهم دو گزینهٔ دیگر برای ورود به دستهٔ چیزهای ذاتاً خوبِ حاصل از دوستی در نظر بگیرم: خودشناسی و خودسازی. برخلاف لذت، قرار نیست از این ادعا که این دو ارزش ذاتی دارند دفاع کامل کنم، بلکه نشان می‌دهم دوستی چگونه نقشی بزرگ

در تولید آن‌ها دارد. هر چه باشد، حتی اگر خودشناسی و خودسازی ارزش ذاتی نداشته باشند، ارزش ابزاری دارند و بنابراین اگر دوستی، زایندهٔ خودشناسی و خودسازی باشد، باز هم دست‌کم غیر مستقیم زایندهٔ ارزش ذاتی خواهد بود. پس از نظر ابزاری ارزشمند است.

افلاطون در «جمهوری» در برشمردن چیزهایی که در ذات خود خوب هستند، دانش را کنار لذت‌های (بی‌ضرر) فهرست می‌کند. منظور افلاطون اینجا قطعاً این نبود که همهٔ آنچه ما ممکن است است دانش بدانیم ارزش ذاتی دارند: چرا کسی فکر می‌کند حالا که من در حال نوشتن این جمله هستم دانستن شمار برگ‌های سوزنی درخت همیشه‌سبز بیرون پنجره ارزش ذاتی دارد؟ تصور اینکه دانستن این واقعیت زندگی مرا بهتر می‌کند کاملاً ناپذیرفتنی است. افلاطون در سخن گفتن از دانش، از دانش مربوط به واقعیت حرف می‌زد، دربارهٔ کلیاتی چون زیبایی. به نظر من اگر بخواهیم یک نوع دانش را ذاتاً ارزشمند بدانیم، گزینهٔ محبوب، شناختن خودمان است. دانستن اینکه واقعاً آرزوی من چیست و برای چه ارزش قائلم، کدام هدف‌ها را پیش رو دارم که ارزش پی گرفتن داشته باشند، شرافت‌ها و پستی‌های من (اخلاقی و غیر اخلاقی) کدام است، چه کسانی را دوست دارم، چه کسانی را تحقیر می‌کنم و گذشته‌ام چگونه مرا به امروز رسانده است، به نظر بخشی از داشتن زندگی خوب است. ارزش‌گذاری خوب بودن زندگی کسی که دربارهٔ جنبه‌های مهم شخصیت و ارزش‌هایش خودفریبی کرده باشد، سخت است، حتی اگر زندگی آن فرد بسیار لذتبخش بوده باشد. اگر خودشناسی ارزش ذاتی نداشته باشد، بی‌تردید انبوهی از ارزش‌های ابزاری در آن نهفته است: اگر کسی دربارهٔ ارزش‌ها و شخصیت واقعی خود فریب خورده باشد، احتمالاً تصمیم‌هایی می‌گیرد که فرد را نومید و ناراضی می‌کند و با سردرگمی از جایگاه خود در

جهان و شیوهٔ رسیدن به آینده سخن می‌گوید. بنابراین به نظر می‌رسد که خودشناسی به هر شکل نقشی چشمگیر در داشتن یک زندگی خوب ایفا می‌کند.

و دوستی آشکارا نقشی مهم در تولید خودشناسی دارد. یکی از مؤلفه‌های محوری روابط دوستانه دانشی ویژه است که دوستان از هم دارند و این آگاهی ویژه که مثلاً لوسی از چارلی دارد، به شیوه‌های مختلف از دانش چارلی دربارهٔ خودش پیشی می‌گیرد: ممکن است دربارهٔ چارلی بگوید می‌تواند ببیند او با وجود داشتن تعهد به کارش در CDC، تنهاست یا اینکه همچنان دربارهٔ آن بیماری همه‌گیر که بیش از حد معمول زمینگیرش کرد، احساس گناه می‌کند. سالی، یکی از دوستان لوسی، ممکن است بگوید دلیل واقعی او برای اینکه نشان دهد چارلی تنهاست، اساساً یا دست‌کم فقط نگرانی برای چارلی نیست، بلکه لوسی می‌خواهد بهانه‌ای برای نزدیک شدن به چارلی و گذراندن زمان بیشتر با او داشته باشد. ما با خواندن و تفسیر دوستانمان از ما دربارهٔ خودمان می‌آموزیم.

همان‌گونه که تامس گفته بود، دوستان می‌توانند راهی امن‌تر و آسان‌تر برای دستیابی به بهبود اخلاقی در دسترس بگذارند، می‌توانند مسیری ایمن‌تر و آسوده‌تر برای رسیدن به خودشناسی ارائه کنند (که خود پیش‌نیاز نوع اندیشهٔ لازم برای بهبود اخلاقی است). خودفریبی درست به این دلیل رایج است که

درک ما از خودمان می‌تواند دردناک باشد، اما دوستان خوانش‌های خود را از ما با زمینه‌ای از نگرانی و عشق ارائه می‌دهند. وقتی دوستان یک حقیقت ناخوشایند به ما می‌گویند، نشانمان می‌دهند که می‌توانیم حتی وقتی آن واقعیت زشت دربارهٔ ما آشکار شده، دوست داشته و پذیرفته شویم. دوست ما حتی با توجه به تلاش ما در پرهیز از رویارویی با خودمان همچنان به ما عشق می‌ورزد و این به ما اجازه می‌دهد که خودمان با حقیقت روبه‌رو شویم.

علاوه بر این، دوستان ما اغلب دقیقاً ما را به خاطر آن ویژگی‌های خاص خودمان دوست دارند که ما دوستشان نداریم. لوک ممکن است کاملاً نپذیرد که چقدر می‌تواند طعنه‌زن باشد، چون گاهی نمی‌خواهد فردی بدبین و خسته به نظر برسد. با این حال، ویل ممکن است کنایه‌های لوک را بپسندد، چون اطمینان دارد که بی‌خیالی شوخ‌طبعانهٔ لوک به او کمک کرده و کمک می‌کند تا در بسیاری از موارد از جدی بودن بیش از اندازه بپرهیزد. بنابراین، لوک می‌تواند با ویژگی‌هایی از خود روبه‌رو شود و آن‌ها را بپذیرد که از تلاش برای رویارویی با آن‌ها پرهیز کرده است. ارزیابی ویل از کنایه‌گویی لوک، جنبه‌ای مهم از شخصیت لوک را روشن می‌کند. (۴)

راه‌هایی که دوستی باعث افزایش و ارتقای خودشناسی می‌شود همان راه‌هایی است که به افزایش و

ارتقای خودسازی در گونه‌های مختلف می‌انجامد، از جمله خودسازی اخلاقی که تامس تأکید کرده است، به شرط آنکه دو طرف دوستی از نظر اخلاقی جدی و اندیشه‌ورز باشند. دوستان، ما را در شکوفایی استعدادها و توانمندی‌ها پشتیبانی و تشویق می‌کنند؛ گاهی با حمایت از به‌کارگیری استعدادها در زمانهٔ ابتلا و نومیدی و گاهی با برجسته کردن توانمندی‌های ویژه که خودمان هرگز نشناخته بودیم. بنابراین، برای مثال، سامانتا ممکن است دریابد که دارن چقدر راحت و طبیعی با بچه‌ها ارتباط می‌گیرد، در حالی که خودش از ترس اینکه پدری خوب نباشد بچه‌دار شدن را عقب انداخته است. سامانتا می‌گوید هنگام رویارویی بی‌واسطه با بچه‌ها چنان دلسوزانه برخورد می‌کند که آن‌ها بسیار طبیعی به آن واکنش نشان می‌دهند و این شیوهٔ کنش‌مندی بخشی مهم از پدر خوب بودن است. پس از آن، دارن اعتماد به نفس خود را در توانایی پدر شدن افزایش می‌دهد و بیشتر احتمال دارد به تمایل خود برای بچه‌دار شدن عمل کند. یا ممکن است تونی به دیزی اشاره کند که خجالتی بودن او در کلاس توجیه ندارد، چون هر زمان دیزی خود را وامی‌دارد در بحث‌های کلاسی مشارکت کند، هم استاد و هم دیگر دانشجویان از دیدگاه‌هایش استقبال می‌کنند. این تشویق بر پایهٔ مشاهده‌های دلسوزانه می‌تواند بر بیرون آوردن دیزی از پوستهٔ خود و گسترش استفادهٔ او از توانمندی‌های فکری‌اش اثرگذار باشد.

راه مهم دیگر که دوستان به خودسازی کمک می‌کنند، سوق دادن ما به استفاده از توانمندی‌های مختلف در تعامل با آن‌هاست. همان‌گونه که در بخش اخیر اشاره کردم، استفاده از توانمندی‌های همدلانه در تعامل دلسوزانهٔ ما با دوستان نقش کلیدی دارد. بنابراین، دوستی زمینه‌ای برای همدلی بیشتر فراهم می‌کند و خوشبختانه می‌توان از آن همدلی تقویت‌شده در روابط خود با افراد نه‌چندان صمیمی بهره برد. همان‌گونه که کاکینگ و کنت تأکید می‌کنند، دوستی شامل پذیرفتن علایق و نگرانی‌های دیگری دست‌کم در یک سطح مشخص است و بنابراین، دوستی می‌تواند ما را به سمت فعالیت‌ها و تعهدات تازه سوق دهد، تعهداتی که شاید هرگز جز در شرایط تعامل دلسوزانه با دوست خود انجام نداده باشیم. من خودم دویدن را در دورهٔ تحصیلات تکمیلی آغاز کردم، چون دوستم می‌خواست یک برنامهٔ ورزشی منظم داشته باشد و من می‌خواستم وقتم را با او بگذرانم. پس دویدن برای چند سال بخش محوری و برانگیزانندهٔ زندگی من شد تا وقتی مفاصلم را از دست دادم. دریافتم نوعی توان و قدرت بدنی دارم که پیشتر هرگز تصورش را نمی‌کردم و اینکه تمرین افزایش توان بدنی و خودشناسی ناشی از آن، نقشی اساسی در افزایش اعتماد به نفس من در دیگر ماجراجویی‌های زندگی‌ام داشت.

در این مرحله باید بدانیم که این پیامدهای خوب دوستی، به‌ویژه خودسازی تا چه اندازه به چیستی دوستی بستگی دارد. در فصل دوم استدلال من این بود که دوشمنان می‌توانند دوستان واقعی باشند، حتی با وجود مشاجره‌ها و بدگویی‌های مرسوم در بسیاری از دوشمنی‌ها. دوشمنان می‌توانند بدترین ویژگی‌های ما را به رخ بکشند، مانند پستی، حسادت و نیاز به خرد کردن دیگران برای اینکه احساسی بهتر نسبت به خود داشته باشیم. وقتی این ویژگی‌ها در یک دوستی کارکرد دارند، به جای اینکه دو طرف خود را بهتر بشناسند و توانمندی‌هایشان را گسترش دهند، احتمالاً چنان عمل می‌کنند که دامنهٔ خودفریبی‌شان گسترده‌تر شود و بتوانند با دروغ به انتقادهای دوستان پاسخ دهند. بنابراین، در بررسی پیامدهای بالقوه خوب دوستی، همیشه باید بدانیم این پیامدها تا چه اندازه به ذات دوستان و پیوند آن‌ها بستگی دارد. درست است که اهمیت دادن به کسی میل به بالا بردن سطح رفاه او را دربر می‌گیرد، اما در فصل دوم گفتیم که دوستان هم نیازهای متضاد دارند و اگر خودخواه باشند، اغلب خیرخواهی آن‌ها برای خودشان از میل به خیرخواهی برای دوست پیشی می‌گیرد. علاوه بر این، ممکن است فرد به دوستی اهمیت دهد و صمیمانه بکوشد خوبی‌های او را برجسته کند، اما شاید تلاش‌هایش پاسخ نگیرد به دلیل نشناختن آنچه واقعاً برای او خوب است یا رفتن به راه نادرست برای برجسته کردن خوبی‌هایش. دوشمنان اغلب درگیر دعواهای خُرد می‌شوند و از این رو، شاید برای اندیشیدن به نیازهای

واقعی دوستان خود وقت کافی نداشته باشند و اینکه چگونه به بهترین شکل به دوستان برای رسیدن به نیازهایشان کمک کنند. باید این حقیقت سخت را پذیرفت که برخی دوستی‌ها پیامدهای بسیار خوب دارند و برخی، پیامدهای بسیار بد و برخی، پیامدهای به نسبت میانه. این را که ما چه کسی می‌شویم دوستانمان شکل می‌دهند و از این رو، اغلب می‌توانیم کیفیت دوستی‌های یک نفر را با ارزیابی شخصیت او درک کنیم. فراموش نکنیم که رفاقت هم مانند هر چیز دیگر خطر دارد.

۴.۳. میل ـ خشنودی و دوستان

۴.۳.۱. چرا به دوست نیاز داریم؟

بسیاری از نظریه‌های رفاه یا ارزش ذاتی، زندگی خوب را دست‌کم تا اندازه‌ای رسیدن به خواسته‌ها می‌دانند، یعنی برآورده شدن نیازهای فرد. همهٔ ما برنامه‌ریزی می‌کنیم و اهدافی برای خود در نظر می‌گیریم و ارزیابیمان از زندگی اغلب شامل این برآورد است که در به ثمر رسیدن آن اهداف چقدر خوب کار کرده‌ایم یا می‌کنیم. با این حال، بسیاری از نظریه‌های ارزش یا رفاه، بین خواسته‌ها تمایز قائل می‌شوند و معتقدند ارضای صرفاً برخی نیازهای خاص (نه همهٔ آن‌ها) ارزش ذاتی دارد. بر اساس این نظریه‌ها، اگر قرار است ارضای نیازها ارزش ذاتی داشته باشد، باید آزمون‌هایی خاص را پشت سر بگذارد. پس ما می‌توانیم دو گونه ادعای متفاوت دربارهٔ ارتباط میان میل و ارزش ذاتی شناسایی کنیم.

میل-خشنودی: اگر شخص X ذاتاً به Y میل دارد، Y ذاتاً برای X خوب است. اگر شخص X ذاتاً از Y متنفر است، پس Y ذاتاً برای X بد است.

اینکه دربارهٔ کسی بگوییم او ذاتاً به Y میل دارد، به این معناست که آن را به خاطر خودش می‌خواهد. بنابراین، از آنجا که من پول می‌خواهم اما آن را وسیله‌ای برای رسیدن به خوبی‌های دیگر می‌دانم، پول را نه ذاتی، بلکه ابزاری نیاز دارم: آن را نه به خاطر خودش، بلکه فقط به خاطر پیامدهایش می‌خواهم. از سوی دیگر، در واقع من لذت خودم را به خاطر خودش می‌پسندم و بنابراین ذاتاً به لذت خودم نیازمندم و به شکلی ابزاری آرزوی رسیدن به چیزهایی را دارم که برای من لذت می‌آورد، مانند ماساژ، رمان، چای و شکلات؛ اما برخلاف آنچه توماس هابز ادعا کرده، بیشتر ما ذاتاً چیزهایی غیر از لذت خودمان را هم می‌خواهیم: برای مثال، من ذاتاً آرزو دارم عزیزانم لذت را تجربه کنند. بی‌تردید بیشتر والدین می‌خواهند فرزندشان شاد باشد و آن را به خاطر خودش می‌خواهند نه صرفاً ابزاری برای رسیدن به لذت یا شادی خودشان.

من میل-خشنودی را به گونه‌ای بیان کرده‌ام که با یک خوانش کثرت‌گرایانه از ارزش سازگار باشد. بنابراین می‌توان معتقد بود میل-خشنودی واقعی است، یعنی هر چیزی که من ذاتاً می‌خواهم ارزش ذاتی دارد و همچنین اینکه چیزهایی هستند که مستقل از اینکه من (یا هر فرد دیگر) آن‌ها را بخواهد ارزش ذاتی دارند (شاید معرفت، عشق و لذت). یا می‌توان میل-خشنودی را نظریه‌ای یگانه‌گرایانه از

ارزش دانست که از این نظر شبیه لذت‌گرایی است.

حالا به نظر می‌رسد که تقریباً بدیهی است و نیاز هم به مطالعهٔ تجربی گسترده ندارد که بیشتر ما می‌خواهیم دست‌کم یک رفیق داشته باشیم، اما پیشتر هم گفته‌ام که وقتی به این فکر می‌کنیم چرا به دوست نیاز داریم، معمولاً به پیامدهای دوستی مانند لذت می‌پردازیم. ما فکر می‌کنیم دوستان برای ما ثبات، آسایش، شبکهٔ ایمنی و... فراهم می‌کنند. برخی در پی شهرت و ثروت هستند و به دوستان، دست کم دوستان خاص، به چشم ابزاری برای به دست آوردن شهرت و ثروت می‌نگرند. کوتاه اینکه، برای بسیاری از ما دوستان ابزار رسیدن به انبوه چیزهایی هستند که در زندگی می‌خواهیم، از این رو، ما میل ابزاری به دوستان داریم: آن‌ها را وسیلهٔ دست یافتن به چیزهای مختلف می‌بینیم که ذاتاً می‌خواهیم؛ اما آیا ما میل درونی به دوستان داریم؟

من فکر می‌کنم پاسخ این پرسش «بله» است. هر چه باشد، حتی اگر ابزارهای دیگر و شاید کارآمدتر و نه‌چندان زمان‌برتر از داشتن رفیق برای رسیدن به لذت، شهرت یا هر چیز دیگر باشد، به نظر می‌رسد ما ترجیح می‌دهیم آن‌ها را با دوستی به دست بیاوریم یا دست‌کم، دوستی یکی از راه‌هایی است که ما آن‌ها را به دست می‌آوریم. دربارهٔ اینکه چرا ممکن است چنین باشد، چند توضیح مختلف وجود دارد. اما یک

توضیح پذیرفتنی اینکه ما دوستی را به خاطر خودش می‌خواهیم، نه صرفاً ابزاری برای مثلاً رسیدن به شهرت و ثروت. با این حال، توضیحات دیگری هم برای این ادعا هست. برای مثال، بیشتر ما درمی‌یابیم که دوستان از بار تنهایی می‌کاهند و چون این نوعی رنج روانی است، نمی‌خواهیم تنهایی را تجربه کنیم. اما آیا راه‌هایی دیگر جز داشتن دوست برای کاستن از بار تنهایی وجود دارد؟ اگر نه، شاید نیاز ما به دوستان همچنان ابزاری باشد، اما بعید است رهایمان کند، چون دوستان تنها ابزاری هستند برای جلوگیری از چیزی که به شدت می‌خواهیم از آن پرهیز کنیم.

با وجود این، من شدیداً تمایل دارم فکر کنم بسیاری از ما خواسته‌های درونی برای دوستی داریم که با مفهوم صمیمیت مراقبتی درک می‌شود. پذیرفتنی نیست که فرض کنیم دست‌کم بسیاری از ما می‌خواهیم به کسی به خاطر خودش نزدیک شویم: به نظر می‌رسد میل به داشتن ارتباط صمیمی بخشی از طبیعت انسان است. ما می‌خواهیم دیگران علایق و نگرانی‌های ما را جدی بگیرند و این وقتی برای ما بیشتر اهمیت می‌یابد که آن دیگران کسانی باشند که به آن‌ها اهمیت می‌دهیم. ما می‌خواهیم عشق بورزیم و دوستمان داشته باشند و من می‌دانم این را به خاطر خودش می‌خواهم نه صرفاً ابزاری برای رسیدن به حس خوب. در هر حال، اگر بتوانم بین جهانی که صرفاً معتقدم دیگران در آن مرا

دوست دارند و جهانی که واقعاً مرا در آن دوست دارند یکی را برگزینم، جهان دوم را ترجیح می‌دهم، حتی اگر میزان لذت موجود در زندگی من در هر دو جهان برابر یا در جهان دوم کمتر باشد. ما صمیمیت، عشق، شکل‌دهی و درک متقابل می‌خواهیم و به نظر می‌رسد بسیاری از ما این چیزها را به خاطر خودشان می‌خواهیم.

یکی از تمایزهای مهمی که در اینجا باید قائل شد، دوستی با کسی یا دیگری به خاطر خودش و میل ذاتی به ادامهٔ وجود دوستی خاص با یک شخص خاص است. حتی اگر پیش از ایجاد دوستی، من هیچ میل ذاتی به داشتن دوست نداشته باشم، ممکن است وقتی با گِرِگ دوستی برقرار می‌کنم، آن دوستی را به خاطر خودش بخواهم. عشق من به گِرِگ شاید باعث شود که به خاطر خودش آرزویم ارتباط همیشگی با او باشد. به نظر من این ادعا را می‌توان پذیرفت: به نظر می‌رسد ارتباطات ما با دیگران اغلب اجزای آن زندگی ماست که ارزش زیستن دارد، حتی اگر آن ارتباطات دیگر خوبی‌هایی چون لذت را در دسترس ما نگذارد که نخستین انگیزهٔ ما برای دوستی بوده است. (۵) بنابراین، از نظر اقدام برای به‌دست آوردن آنچه می‌خواهیم، شکل گرفتن دوستی ممکن است تنها از این نظر عقلانی باشد که پیامدهایش چه خواهد بود، اما نگه داشتن دوستی شاید از دو نظر عقلانی باشد؛ هم پیامدهای دوستی،

هم به خاطر خود دوستی.

۴.۳.۲. داوران شایسته و دوستان آن‌ها

حالا به گوشه‌نشین خودمان، هرمان، برگردیم. من پنداشته‌ام هرمان اصلاً میل برای دوستی ندارد: او آنجا بوده، کار کرده و به این نتیجه رسیده است که دوستان ارزش دردسر کشیدن ندارند. او هیچ لذتی از دوستی نمی‌برد و مراقبه و تفکر فردی او را به خودشناسی و استفاده از ظرفیت‌های تأملی و نظری خودش می‌رساند. برخلاف مثال ما از چارلی، رهبر گروه CDC که در فصل اول بحث شد، هرمان به این نتیجه نرسیده است که برای تضمین دیگر خوبی‌های زندگی خود باید دوستی را قربانی کند. در حالی که چارلی میل به داشتن دوست دارد اما تصمیم گرفته این خواسته را کنار بگذارد تا نیازهای دیگرش بهتر ارضا شود، هرمان حتی دوستی را هم نمی‌خواهد.

بسیاری از ما دربارهٔ بی‌میلی هرمان به داشتن دوست در زندگی شگفت‌زده می‌شویم و فکر می‌کنیم شاید او یک رابطهٔ دیگر را با دوستی اشتباه گرفته است، یا دوستی‌هایی با پیامدهای بسیار ناگوار داشته و خود دوستی را جای آن پیامدها گرفته است. شاید هرمان از زندگی بدون دوست خود راضی باشد، اما این

رضایت همیشه واقعی نیست که ما آن را راهنمای خوب پیش رفتن زندگی در نظر بگیریم. جان استوارت میل در کتاب «فایده‌گرایی» خود چنین گفته است:

انسان ناراضی بودن بهتر است از یک خوک راضی بودن. سقراط ناراضی بهتر است از یک احمق راضی و اگر نظر احمق یا خوک جز این باشد، تنها به این دلیل است که آن‌ها ماجرا را فقط از زاویهٔ نگاه خود می‌نگرند. (۶)

او ادعا کرد که راهنمای ما برای ارزش‌گذاری باید میل کسانی باشد که داوران شایسته هستند، یعنی افرادی که طیفی گسترده از تجربهٔ گونه‌های مختلف فعالیت‌ها و تجربه‌ها را داشته‌اند. فیلسوفان بعدی در ارائهٔ نسخه‌ای از دیدگاه زیر از او پیروی کرده‌اند:

میل-خشنودی مجازی: اگر شخص X ذاتاً در یک شرایط مناسب به Y تمایل داشته باشد، پس Y ذاتاً برای X خوب است. اگر شخص X ذاتاً از Y در شرایط مناسب متنفر باشد، پس Y ذاتاً برای X بد است.

نسخه‌های مختلف میل-خشنودی مجازی از توصیف‌های متفاوت «شرایط مناسب» سرچشمه

می‌گیرند: برای جان استوارت میل، شرایط مناسب آن‌هایی هستند که X را به یک داور شایسته تبدیل می‌کنند. برای ریچارد برانت، کسانی هستند که X با آن‌ها تحت فرایند مناسب روان‌درمانی شناختی قرار گرفته است (۷) و... آنچه برای اهداف ما مهم است اینکه میل-خشنودی مجازی معتقد است خواسته‌های واقعی یک فرد چیزی نیست که تعیین می‌کند چه چیز برای او خوب است. بنابراین هرمان حتی اگر دوست نخواهد، شاید ماجرا به گونه‌ای پیش برود که داشتن دوست زندگی او را بهتر کند، چون او دوستی را در یک شرایط مناسب می‌خواهد، مثل اینکه اگر هرمان دوستی بدون پیامدهای منفی دوستی‌های پیشین خود را تجربه کند، شاید دوست بخواهد. در این شرایط، هرمان شاید بتواند ماهیت ذاتی دوستی را ببیند، چون توجه و نگرش‌هایش بر اساس پیامدهای منفی دوستی‌های پیشین شکل نگرفته و هدایت نشده و این‌گونه ممکن است ذاتاً خواهان دوستی باشد.

همان‌گونه که دربارهٔ نیازهای واقعی و دوستی بحث کردیم، مهم است بین این دو ادعا تمایز قائل شویم؛ اینکه هرمان در شرایط مناسب، دوستی با یک فرد یا دیگری را می‌خواهد و در یک شرایط مناسب، دوستی خاص با یک شخص خاص را در نظر دارد. ما همیشه باید این احتمال را جدی بدانیم که اگر مردم اطلاعات کافی دربارهٔ هر دوستی خاص داشته باشند، شاید آن را نخواهند. ما ناچاریم با اطلاعات

نه چندان کامل دربارهٔ دوستان احتمالی، با آن‌ها رابطه دوستی برقرار کنیم و بسیار محتمل است اگر از دوستی‌های جایگزین و در دسترس خبر داشتیم، دوستی‌های امروزه را کنار می‌گذشتیم و دوستی بعدی را نمی‌خواستیم. ضمناً گاهی دوستان ما زیاده‌خواه یا خسته‌کننده‌اند و منابع گرانبهای ما را در گذر زمان تلف می‌کنند و اگر اطلاعات ما دربارهٔ آن‌ها بیشتر بود، هرگز دنبال دوستی با ایشان نمی‌رفتیم. اگر دوستی را به شکل غیر واقعی عاشقانه نکنیم، هرگز پذیرفتنی نیست که فرض کنیم همواره با داشتن اطلاعات مناسب و کافی، گزینهٔ همیشگی‌مان همان دوستان خاص گذشته خواهد بود. این کاملاً با این ادعا سازگار است که گاهی به جای «من دوستش دارم» بگوییم «کاش هرگز او را ندیده بودم.»

من نمی‌خواهم موضوع دوستی و میل-خشنودی مجازی را بیش از این بشکافم، چون به نظرم بسیاری از دلایل این تصور که کسی در شرایط خاص دوست برمی‌گزیند همان دلایل مربوط به رفیق داشتن بیشتر ماست. با این حال، فرض کنید ما قرار بود به روابط گذشتهٔ هرمان نگاهی بیندازیم و دریابیم پیامدهای آن‌ها بد نبوده و می‌توان آن رابطه‌ها را دوستی‌های واقعی دانست. در این حالت، سخت می‌توان گفت هرمان وقتی تصمیم می‌گیرد دوستی را از زندگی خود کنار بگذارد، در شرایط مناسب نیست: او دوستی واقعی را تجربه کرده و آن را نمی‌خواهد. با وجود این، به باور من داوری بسیاری از ما

این است که هرمان چیزی را دربارهٔ دوستی از دست داده و نمی‌داند باید در زندگی خود حتماً رفیق داشته باشد. شاید دوستی ارزش ذاتی عینی داشته باشد، یعنی مستقل از نگرش هر فرد، واقعی یا مجازی نسبت به آن ارزشمند باشد. در واقع ممکن است فکر کنیم دلیل اینکه افرادی که واقعاً میل به دوستی ندارند، در شرایط مناسب به آن گرایش پیدا می‌کنند این است که در آن شرایط، می‌توانند ببینند دوستی واقعاً چقدر ارزش عینی دارد. پس وقت آن است که به ارزش ذاتی عینی دوستی بپردازیم.

۴.۴. دوستی ارزش عینی ذاتی دارد

بنابراین هرمان گوشه‌نشین اصلاً رفیق ندارد و آرزویش، چه ذاتی چه ابزاری، داشتن دوست نیست. هرمان از مردم خوشش نمی‌آید و فقط می‌خواهد تنها بماند تا در کلبهٔ صحرایی خود به تعمق و تفکر در واقعیت بپردازد. می‌توان تصور کرد که هرمان از تنهایی خود لذت فراوان می‌برد و از داشتن دوست لذت نمی‌برد. او توانایی‌های اندیشه‌ای و فلسفی خود را تنها در بیابان گسترش داده و با مراقبه به خودشناسی عمیق رسیده است. پس به نظر می‌رسد هرمان از راه‌هایی جز داشتن دوست توانسته پیامدهای خوب دوستی را به دست آورد و داشتن رفیق هیچ یک از خواسته‌های واقعی او را برآورده نمی‌کند، اما ممکن است پافشاری کنیم که آیا هرمان اگر واقعاً دوستی را ستایش کند، بی‌تردید می‌خواهد رفیق داشته باشد؟ به عقیدهٔ ما هرمان داور شایسته‌ای نیست: او واقعاً قدر دوستی‌هایی را که داشته، ندانسته است و حتی اگر تجربه‌ها و درک مناسب دوستی‌های واقعی را هم داشته باشد، امروزه نمی‌تواند به آنچه می‌خواهد، دست یابد.

من مایلم فکر کنم پاسخ مناسب به هرمان، گفتن اینکه «اگر واقعاً دوستی را بفهمی، برای آن ارزش قائل

می‌شوی» نیست، بلکه این است: «تو باید برای دوستی ارزش قائل شوی.» دلیل اینکه ما فکر می‌کنیم اگر هرمان دوستی واقعی را بفهمد سراغ برگزیدن دوست می‌رود این است که با درک دوستی، درمی‌یابد این دوستی یک ارزش خوب ذاتی دارد، نه به دلیل نگرش‌های واقعی و غیر واقعی که او یا هر کس دیگر نسبت به آن در پیش می‌گیرد. به بیان دیگر، دوستی ارزش ذاتی عینی دارد.

با این حال، وقتی می‌کوشیم مفاهیم عملی این ادعا را دریابیم که دوستی برای فردی چون هرمان ارزش ذاتی عینی دارد، باید دوراندیش باشیم. ما نمی‌توانیم بلادرنگ از این ادعا نتیجه بگیریم که هرمان، آن‌گونه که هست، باید دوستی را در زندگی خود بگنجاند، یا حتی با توجه به نگرش‌های امروزی، این امکان برایش وجود دارد. هرمان برای بنا کردن یک رابطهٔ دوستی، دست‌کم در قبال یک فرد خاص باید خواسته‌های خود را تغییر دهد، چرا که بخشی از آنچه دوستی را می‌سازد میل به بودن با دیگری، پذیرفتن نیازها و علایق آن فرد، تعامل با او به شیوه‌هایی که بیانگر نگرانی باشد و... است. همهٔ این‌ها با توجه به میل به تنهایی، بیزاری از همراهی با دیگران و لذت نبردن از تعامل با آن‌ها، فراتر از ظرفیت‌های امروزین هرمان به نظر می‌رسد. برخی خوبی‌های درونی شاید برای افراد خاص به دلیل شخصیت، هویت، تمایلات یا ظرفیت‌هایشان در دسترس نباشد. برای مثال، ناگفته پیداست که بیماران روانی چون

نگاهشان به دیگران صرفاً ابزاری است، نمی‌توانند دوستی واقعی برقرار کنند. با این حال، می‌دانیم چه چیز در این نگرانی دخیل است: آن‌ها دیگران را فقط ابزاری برای رسیدن به منافع خود می‌بینند. همچنین، برخی مبتلایان به افسردگی شدید از بی‌لذتی رنج می‌برند، یعنی در تجربهٔ لذت ناتوانند. بنابراین اگر لذت ارزش ذاتی داشته باشد، افراد با افسردگی شدید نمی‌توانند یک خوبی ذاتی خاص را در زندگی خود بگنجانند.

همچنین می‌توانیم به مورد چارلی از فصل اول بازگردیم؛ رهبر گروه CDC. گمان می‌کردیم چارلی خودخواسته از دوستی‌هایش چشم پوشیده تا تمام حواس خود را به کار نجات‌بخش CDC بدهد. چارلی راه‌هایی انفرادی برای کیف کردن و از بین بردن اضطراب یافت و کار کردن در جایگاه رهبر گروه به او اجازه داد توانمندی‌های فکری و راهبری خود را تا میزان بالایی گسترش دهد. حتی اگر دوستی ارزش عینی ذاتی داشته باشد، به این معنی نیست که چارلی باید بکوشد رفاقت را وارد زندگی خود کند. هر چه باشد، شاید حق با او باشد که پیوند خاص موجود در دوستی، توانایی‌اش را در انجام کار کاهش می‌دهد و ناتوانی در ایجاد تعادل بین مسئولیت‌های رقابتی، باعث می‌شود احساس گناه و آزردگی کند. اگر نگاه ما به ارزش کثرت‌گرا باشد، یعنی اگر بپذیریم بیش از یک چیز ارزش ذاتی دارد، باید این امکان

واقعی را در نظر بگیریم که در گنجاندن کدام خوبی‌ها در برنامه‌های زندگی خود گزینشگر هستیم و این انتخاب‌ها باید بر اساس حقایق مربوط به ویژگی‌های رفتاری، توانایی‌ها و شرایط ما هدایت شود. (۸) در کنار گذاشتن دوستی، این امکان هست که هم چارلی و هم هرمان انتخاب‌های منطقی و حتی اخلاقی موجه داشته باشند (این بحث‌ها را در بخش‌های ۴.۵ و ۴.۶ بیشتر بررسی خواهیم کرد).

با این حال، ممکن است فکر کنیم دوستی با یک خیر ذاتی مانند لذت، متفاوت است. شاید دوستی از نظر کمّی یا به گونه‌ای دیگر با دیگر خوبی‌های ذاتی فرق کند، در نتیجه بعید است که زندگی بدون دوستی، یک زندگی خوب باشد. بنابراین اجازه دهید چنین احتمالاتی را در نظر بگیریم.

۴.۴.۱. دیدگاه کمّی

همهٔ چیزهای ذاتاً باارزش به یک اندازه ارزشمند نیستند. بی‌تردید خوبی‌های هم‌خانواده می‌توانند از نظر درجهٔ ارزش متفاوت باشند. لذت (بر اساس گفتهٔ مشهور جرمی بنتام) در ابعاد مختلف و مهم‌تر از همه، شدت و بازهٔ زمانی متفاوت است. (۹) برای مثال، لذت غذا خوردن بسیار کوتاه اما شدید است، در حالی که لذت خواندن یک رمان بسیار درازمدت‌تر اما با شدتی کمتر است (مگر اینکه رمانش واقعاً رمان

باشد). بنتام مدعی شد ارزش هر لذت خاص، تابع شدت و بازهٔ زمانی آن است، به گونه‌ای که ارزش لذت خواندن یک رمان در یک بازهٔ زمانی که برای غذا خوردن نیاز است بسیار کمتر از لذت آن غذا خوردن است، گرچه لذت کلی که از خواندن رمان به دست می‌آید، با توجه به بازهٔ زمانی آن، ممکن است بیش از لذت غذا خوردن باشد.

همچنین، پذیرفتنی است که بتوانیم اندازهٔ انواع مختلف خوبی‌های ذاتی را با هم مقایسه کنیم. برای مثال، اگر از من بخواهند دوستی‌ام با مارسی را با پنج درصد افزایش کلی لذت زندگی تاخت بزنم، این معامله را نمی‌پذیرم، که یعنی دوستی من با مارسی ارزشمندتر از آن پنج درصد لذت است. (۱۰) در بخش قبل گفتم از آنجا که دوستی تنها یکی از اجزای خوبی است، می‌توانیم دوستی را با دیگر خوبی‌های ذاتی عوض و بدون داشتن دوست، به همان اندازه خوب (اگر نگوییم بهتر) زندگی کنیم. اما پیش‌فرض آن ادعا این است که دیگر خوبی‌ها و دوستی از نظر ارزش تقریباً در یک رتبه قرار دارند. با این حال، تصور کنید دوستی واقعاً به شکلی چشمگیر ارزشمندتر از هر خیر ذاتی دیگر باشد، به گونه‌ای که میزان لذت همراه با هر خوبی ذاتیِ دیگر جز دوستی که فرد می‌تواند در زندگی خود ببیند، هرگز نمی‌تواند از نظر ارزشمندی حتی نزدیک زندگی با دوستی شود. ما می‌توانیم این را با آنچه میل دربارهٔ

ارزش‌های نسبی لذت‌های والاتر یا عقلانی در برابر لذت‌های پایین‌تر یا بدنی می‌گوید، قیاس کنیم. او با داشتن گونه‌ای روایت از ارزش غیر واقعی میل-خشنودی، ادعا می‌کند که لذت‌های کیفی‌تر بسیار ارزشمندتر از لذت‌های با کیفیت پایین‌ترند، چون داوران شایسته لذت‌های کیفی را با هیچ اندازه از لذت‌های نه‌چندان کیفی تاخت نمی‌زنند. بنابراین، پیشنهاد می‌کرد که هیچ مقدار از لذت‌های کم‌کیفیت نمی‌تواند از دست دادن کامل لذت‌های کیفی را جبران کند. (۱۱) ما ممکن است حرفی همسان دربارهٔ دوستی بزنیم: هیچ اندازه از دیگر خوبی‌های ذاتی احتمالاً نمی‌تواند جایگزین دوستی شود. از این دیدگاه، زندگی بدون دوستی ممکن است ارزش ذاتی داشته باشد، اما در عین حال یک زندگی بسیار فقیرانه خواهد بود.

این دیدگاه تا آنجا پذیرفتنی است که با این ادعای ارسطو موافق باشیم: «گزینهٔ هیچ‌کس زندگی بدون دوستان نیست، حتی اگر همهٔ خوبی‌های دیگر را داشته باشد.» به نظر می‌رسد ارسطو اینجا دربارهٔ نسبت دوستی با دیگر خوبی‌ها همان را می‌گوید که میل دربارهٔ لذت‌های با کیفیت بالاتر نسبت به لذت‌های نه‌چندان کیفی می‌گفت: هیچ آدم عاقلی پیدا نمی‌شود که اولی را از دست بدهد، حالا هر اندازه بتواند از دومی به دست آورد (سیلی نقد را با حلوای نسیه عوض نمی‌کند). بی‌تردید درست است

که ما بیشتر برای کسی دلمان می‌سوزد که رفیق نداشته باشد، حتی اگر همهٔ خوبی‌های ذاتی دیگر در دسترس او باشد، بنابراین به این دیدگاه بیشتر اعتبار می‌دهیم که از نظر درجهٔ ارزش، دوستی بسیار دور از دسترس است.

از سوی دیگر، ما می‌توانیم مورد چارلی، رهبر گروه CDC را در نظر بگیریم که دلسوزی دربارهٔ او کاملاً نامناسب به نظر می‌رسد. بی‌تردید چارلی یک زندگی خوب دارد، دست‌کم به اندازهٔ فردی با چند رفیق که در تمام تلاش‌های دیگرش شکست خورده و هیچ هدفی در زندگی ندارد. یک توضیح پذیرفتنی دربارهٔ دلیل دلسوزی ما برای افراد بدون دوست این است که تصور می‌کنیم باید تنها باشند، حتی اگر خودشان آن را نپذیرند. آن‌ها کسی را ندارند که او را در علایق خود سهیم کنند یا در منافع او سهیم باشند، محبت عمیق متقابل را تجربه نمی‌کنند و شاید فکر کنیم مهم نیست اگر تو یک قایق تفریحی و پنج خانه داشته باشی و همهٔ این‌ها نتواند حس منزوی بودن را کم کند یا جبرانی باشد برای از دست دادن عشق؛ اما توجه داشته باشید اگر این چیزی است که درک ما را تشریح می‌کند، پس بار دیگر، فقط دوستی و پیامدهایش، یعنی ارزش ذاتی به علاوهٔ ارزش ابزاری آن، به نظر می‌رسد نقش محوری را در دریافت ما از یک زندگی خوب ایفا می‌کند. کسی چون چارلی شاید تنها باشد اما دلیلی نداریم فکر کنیم

این تنهایی را نمی‌توان با کاری معنادار جبران کرد که در آن از نهایت توانمندی‌هایش بهره می‌برد و حس هدفمندی را تجربه می‌کند. بنابراین حتی اگر دوستی یکی از ارزشمندترین یا حتی باارزش‌ترین خوبی‌های ذاتی باشد، باز هم شاید برای کسی چون چارلی منطقی باشد که از آن چشم بپوشد.

۴.۴.۲. دوستی و واحدهای سازمند

برای اینکه بپذیریم دوستی نقش اساسی در زندگی خوب دارد، می‌توانیم سراغ دیدگاه مور دربارهٔ واحدهای سازمند (Organic Wholes) برویم. مور ادعا کرد تعیین ارزش برخی از کل‌ها همیشه با تعیین شمار میوه‌های درون یک سبد یکی نیست. (۱۲) هر میوه را می‌توان یک عدد دانست و اگر یک موز به x تکهٔ میوه بیفزاییم، حالا X+۱ میوه داریم. سه کیوی را از X قطعهٔ میوه برمی‌داریم و الان شمار میوه‌ها X−۳ است. اگر افزودن ارزش همین‌گونه بود، آن‌گاه اگر سه مورد را به هم اضافه کنیم، X بدون ارزش ذاتی، Y با سه واحد ارزش ذاتی و Z با یک ارزش ذاتی، حالتی با چهار واحد ارزش ذاتی خواهیم داشت. مور، با این حال، ادعا کرد واحدهای سازمند وجود دارند، یعنی کل‌هایی که مجموع ارزش اجزای آن‌ها مستقل در نظر گرفته شده و با ارزش کل برابری نمی‌کند. برای مثال، فرض کنید یک اثر هنری زیبا ۵۰ واحد و لذتی با شدت و بازهٔ زمانی معیّن ۱۰ واحد ارزش دارد. با این حال، نمی‌توان به سادگی

فرض کرد که ارزش وضعیت لذت بردن من از آن شدت و بازهٔ زمانی با تأمل در آن اثر هنری ۶۰ واحد است: شاید بیشتر باشد، چون دریافت آن مقدار لذت از چیزی زیبا وضعیت امور ارزشمندتر از هنر را با لذت جداگانه از یکدیگر جدا می‌کند. (۱۳)

بنابراین، اگر ما دیدگاه مور را دربارهٔ واحدهای سازمند بپذیریم، می‌توانیم ادعا کنیم در حالی که دوستی شاید از نظر ارزش ذاتی نسبت به دیگر خوبی‌های ذاتی همتراز باشد، آن زندگی که همزمان دربرگیرندهٔ دوستان، استفاده از استعدادها و لذت است، ارزشی بیش از مجموع یک زندگی تنها با دوستان، زندگی تنها با استفاده از استعدادها و زندگی تنها با لذت دارد. یا برای اینکه دوستی را بخشی ضروری از یک زندگی خوب بدانیم، می‌توان گفت وجود دوستی شرط لازم برای آن است که یک زندگی ارزش ذاتی داشته باشد. بنابراین، زندگی با لذت و استفاده از توانمندی‌ها ارزش ندارد، زندگی با دوستان اما بدون لذت و استفاده از توانمندی‌ها در جای خود ارزش دارد و زندگی با دوستان، همراه با لذت و استفاده از توانمندی‌ها ارزش ذاتی افزون‌تر خواهد داشت. بنابراین، بر اساس این دیدگاه، دوستی نه تنها یک خوبی مهم، بلکه خیری است که برای یک زندگی ارزشمند ضرورت دارد.

با این حال، من نمی‌توانم این ادعا را بپذیرم که هیچ چیز بدون رفاقت ارزش ندارد. ما اغلب می‌گوییم

لذتی که به اشتراک گذاشته شود بهتر است، اما بی‌تردید برخی لذت‌های انفرادی هم خوب هستند. لذتی انفرادی را در نظر بگیرید که از اندیشیدن به یک خیال به دست می‌آید و فرد امیدوار است هیچ‌کس دیگر هرگز از آن آگاه نشود. چرا گمان کنیم این لذت در زندگی بدون دوستان ارزش ندارد؟ یا فرض کنید من با بهره بردن از توانم برای آفریدن آثاری با درک عمیق از شرایط انسانی رمان‌های بزرگ می‌نویسم. بی‌تردید زندگی من در نتیجهٔ استفاده از توانمندی‌ها و دستاوردهایم ارزش دارد، حتی اگر دوستانی داشته باشم که بتوانم دستاوردهایم را با آن‌ها به اشتراک بگذارم، زندگی من به احتمال زیاد بهتر می‌شود (گرچه چارلی همیشه نمونه‌ای است که به ما هشدار می‌دهد شتابزده سراغ این نتیجه‌گیری نرویم). به نظر می‌رسد که پیش از پذیرفتن این ادعا که تمام ارزش‌های یک زندگی به موضوعِ داشتن دوست در آن زندگی بستگی دارد، به استدلال‌های قانع‌کننده نیاز داریم.

در هر حال، این ادعا پذیرفتنی‌تر به نظر می‌رسد که دوستی همراه با (برای مثال) استفاده از توانمندی‌های فرد بیشتر ارزش دارد تا خود دوستی که به استعدادهای فرد افزوده شود. پس دوستی من با ریچارد شاید به اندازه‌ای خاص ارزش داشته باشد و نوشتن این کتاب هم اندازه‌ای دیگر؛ اما اگر این کتاب را در گفت‌وگو با داده‌ها و تشویق ریچارد بنویسم، میزان ارزش آن افزایش تصاعدی می‌یابد. به

نظر من این ادعا تا اندازه‌ای پذیرفتنی است. به نظر پیگیری دیگر جنبه‌های ارزشمند زندگی من در زمینهٔ مراقبت و روابط صمیمی به آن جنبه‌ها ارزش افزوده می‌بخشد و شاید ارزش روابط را هم افزون‌تر کند. برای مثال، اگر چارلی می‌توانست تمام کارهایش را در یک زندگی با رفقایش انجام دهد، شاید ارزش زندگی او بیش از ارزش دوستی‌ها می‌شد. باز هم ارزیابی این ادعا دشوار است، چرا که با افزودن دوستی، احتمالاً پیامدهای خوب مختلف را هم می‌افزاییم و ممکن است آن‌ها را پنهانی در ارزیابی ارزش زندگی حاصل از دوستی به شمار آوریم. ما در فصل پنجم به موضوع واحدهای سازمند بازمی‌گردیم، وقتی بخواهیم چگونگی ارزیابی ارزش دوستی‌های نزدیک را در برابر دوستی‌های نه‌چندان نزدیک بسنجیم.

۴.۵. دوستی، شرافت و زندگی خوب

در فصل اول، من دربارهٔ ارتباط بین داشتن یک زندگی خوب و اخلاقاً یک فرد خوب بودن بحث کردم. بگذارید بگوییم از نظر اخلاقی خوب یا شریف بودن ذاتاً خوب است و این یک خوبی ذاتی است یا از نظر ارزش بسیار برتر از هر خیر دیگر (دیدگاه کمّی) یا به گونه‌ای است که اگر اصل یک زندگی بدون ارزش باشد، آن زندگی از نظر اخلاقی خوب نیست (دیدگاه واحدهای سازمند). به نظر می‌رسد کانت دیدگاه دوم را دارد و می‌گوید نیت خوب (که اینجا می‌توان همان شخصیت خوب دانست) تنها خوبی بی‌قید و شرط است: این تنها چیز ذاتاً ارزشمند است، جدا از اینکه چه چیز دیگر در جهان ساری و جاری است. (۱۴) همهٔ چیزهای دیگر برای خوبی خود به شخصیت خوب کسی بستگی دارند که در زندگی به او برمی‌خورند. پس لذت یک شخص بد، خوب نیست در حالی که لذت یک فرد اخلاقاً خوب، خوب است. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد افلاطون دیدگاه اول را پذیرفته است: هیچ خوبی دیگر نمی‌تواند جایگزین شرافت شود. (۱۵) بنابراین، بهتر است یک فرد اخلاقاً خوب باشیم که هیچ چیز خوب دیگر ندارد تا اینکه یک فرد اخلاقاً بد باشیم که همهٔ خوبی‌ها را دارد.

هم ارسطو و هم تامس، با اهمیتی که افلاطون و کانت برای شخصیت اخلاقی خوب قائل بودند موافقند. از نگاه ارسطو، خوب زیستن یعنی زیستن بر اساس فضایل، (۱۶) در حالی که تامس از نظر اخلاقی خوب بودن را بخشی مهم از شکوفایی انسان می‌داند. اگر فردی خوب بودن اخلاقی را به گونه‌ای برای داشتن یک زندگی خوب کلیدی بداند، در این صورت پذیرفتن یکی از مفاهیم اخلاقی دوستی، جایگاهی مهم، حتی اگر نه‌چندان ضروری، به زندگی خوب می‌بخشد.

برای ارسطو و همچنین تامس، دوستی نقشی کلیدی در رشد/ یا حفظ شخصیت شریف بازی می‌کند. از نظر تامس، دوستان انتقادهای اخلاقی به ما می‌کنند که احتمالاً با جان و دل می‌پذیریم، الگویی اخلاقی که می‌تواند راهبر، انگیزه و پشتیبان تلاش‌های ما برای خوب بودن اخلاقی باشد و فضایی که در آن حساسیت‌های اخلاقی مختلف را پرورش دهیم. از نگاه ارسطو، دوستان کامل شرکای شرافتمند در جست‌وجوی خوبی هستند و به عقیدهٔ او، دوستی هم عرصه‌ای ضروری برای تمرین برخی شرافت‌هاست. برای نمونه، فردِ از نظر اخلاقی خوب، سخاوتمند است و در حالی که سخاوتمندی نسبت به غریبه‌ها یا آشنایان صرف را می‌توان تحسین کرد، نشان دادن این ویژگی‌ها در برخورد با دوستان بسیار تحسین‌برانگیزتر است. (۱۷) یک انسان برای رسیدن به بالاترین درجهٔ خوبی اخلاقی به دوست

نیاز دارد، چون فقط با دوست می‌تواند تمام نیکی‌ها را در والاترین شکل به کار گیرد.

دیدگاه ارسطو تنها وقتی به دوستان نقش اساسی در زندگی خوب می‌دهد که شرافت را برای یک زندگی خوب لازم بدانیم. اگر فضایل ویژه صرفاً در زمینهٔ دوستی وجود داشته باشد، (۱۸) پس دوستان را برای رسیدن به شرافت کامل نیاز داریم که این خود شرط لازم برای شکوفایی فرد است. از سوی دیگر، دیدگاه تامس با توجه به برخی ویژگی‌های عمومی روانشناسی انسانی، دوستی را ابزار تولید شرافت می‌داند. برای نمونه، تامس می‌گوید در حالی که «یک فرد بااخلاق اهمیت آگاه شدن از کمبودهای خود را می‌شناسد... آگاه شدن از آن‌ها منبع لذت برای او نیست» و همچنین «ما از آگاه شدن دیگران از کمبودهای اخلاقی خودمان دلشاد نمی‌شویم.»(۱۹) بنابراین، داشتن یک دوست اخلاقاً جدی و متعهد که پذیرفتن انتقاد را برای ما آسان‌تر و بدون ترس از طرد شدن کاستی‌هایمان را آشکار کند، مهم است تا بتوانیم از نظر اخلاقی خود را بهبود بخشیم.

البته، بسیاری از مردم برداشت ارسطو را از دوستی تا آنجا که فقط بین افراد کاملاً شریف ممکن است، به چالش کشیده‌اند. دیدگاه تامس دربارهٔ دوستی مستلزم این نیست که دو طرف آن دوستی شرافتمند باشند، اما اگر قرار باشد دوستان نقشی را در زندگی اخلاقی ایفا کنند که تامس برای آن‌ها قائل است،

باید از نظر اخلاقی جدی یا به قول خودش «اخلاق‌محور» باشند. برای بسیاری از ما، اگر نه بیشترمان، دوستان ما آن‌گونه نیستند که تامس الگوها و مشاوران اخلاقی می‌داند. حتی اگر گاهی جنبه‌هایی از دوستان خود را ستایش می‌کنیم و می‌کوشیم از آن‌ها الگو برداریم و مشاوره بگیریم، بیشتر برای این سراغشان می‌رویم که فکر ما را از مشکل‌هایمان منصرف کنند و به آرامش وجدان ما کمک برسانند و حتی جاهایی که هر دو می‌دانیم در مسیر اشتباه بوده‌ایم، هوادار ما باشند. گاهی ما حتی از ویژگی‌های نه‌چندان ستایش‌شدهٔ دوستان خود قدردانی می‌کنیم و در پی یک بدگویی حسابی یا یک نشست اراجیف‌پراکنی دربارهٔ نفر سوم می‌گردیم.

اما همیشه در برخورد با دوستان خود، باید این را در نظر بگیریم که اگر به آن‌ها اهمیت می‌دهیم، یکی از اهداف ما برجسته کردن خوبی آن‌هاست. پس بسیار مهم است که بکوشیم ارتباط بین یک فرد خوب و اخلاقی بودن با داشتن یک زندگی ارزشمند را تعیین کنیم. اگر کسی نتواند خوب عمل کند و دست‌کم سطحی از شرافت اخلاقی را نداشته باشد، پس در نشان دادن رفتار ناشی از نگرانی شکست می‌خورد، وقتی لغزش دوست خود را به سمت رذیلت اخلاقی نادیده بگیرد یا حتی آن را تشویق کند. این به معنی آن نیست که پس باید از بدگویی دیگران یا صفحه گذاشتن پشت یک دوست دست برداریم، چون تا

وقتی اخلاقی بودن تنها مؤلفهٔ یک زندگی خوب نباشد، همچنان باید به خوشی‌های یک دوست بیندیشیم و... فقط باید مطمئن شویم که اجازه نمی‌دهیم زیاده‌خواهی‌های ما با دوستانمان به شکل کامل آسایش اخلاقی آن‌ها را نادیده بگیرد.

با این حال، فرض کنید از نظر اخلاقی شریف بودن حتی بخشی از آن چیزی نیست که در داشتن یک زندگی خوب دخالت دارد، یعنی تصور کنید از نظر اخلاقی خوب بودن ذاتاً خوب نیست. اگر از نظر ابزاری خوب باشد، احتمالاً پیامدهایی خوب برای دیگران خواهد داشت تا برای خود کسی که از نظر اخلاقی خوب است. با این حال، اخلاق همچنان دلایلی برای عمل کردن به ما می‌دهد، دلایلی که به خوب بودن خودمان اصلاً ربط ندارد و ممکن است در شرایط ویژه بر دلایل برجسته کردن خوبی خودمان سایه بیندازد. اگر آن دلایل در دوستی پیدا شود، بدون در نظر گرفتن نقش دوستی در داشتن یک زندگی خوب، ما دلایلی برای نگران بودن نسبت به دوستان خود خواهیم داشت.

۴.۶. دوستی و عقل‌مداری

در فصل دوم دربارهٔ دو روایت متفاوت از انواع دلایلی که دوستی به وجود آورده بحث کردیم. بر اساس روایتی که کاکینگ و کنت ارائه کرده‌اند، دوستی دلایل غیراخلاقی خاص ایجاد می‌کند، در حالی که من معتقدم دوستی تعهدهای اخلاقی خاص به وجود می‌آورد. جایی که هر دو روایت با آن موافقند، پذیرش این نکته است که آنچه ما دلیلی برای انجامش داریم دست‌کم تا اندازه‌ای پیرو نیازهای دوستی ماست. بنابراین مهم‌تر از همه، این روایت‌های دوستی نشان می‌دهد که دوستی به آنچه عقل‌مداری از ما می‌خواهد ارتباط دارد. این نکته‌ای مهم است که نیازهای دوستی شاید با دیگر مطالبه‌های اخلاقی و همچنین گسترش خوبی‌های خودمان رقابت کند.

مورد دیو و کارل را دوباره مرور کنید. من و کاکینگ و کنت موافقیم که دیو برای یاری رساندن به کارل در پنهان کردن جنازه دلایلی دارد. این دلایل را اخلاقی بدانیم یا نه، با دلایل اخلاقی دیو در رقابت هستند تا پلیس را آگاه کنند و به خانوادهٔ قربانی اجازه بدهند که بفهمند سر عزیزشان چه آمده است. آن‌ها همچنین با دلایلی که دیو برای گسترش خیر خود دارد رقابت می‌کنند. اگر حقیقت فاش شود، دیو

به مشکل حقوقی جدی برمی‌خورد، از آنجا که حرمت قبری را در قبرستان محل کار خود هتک کرده، ممکن است کارش را از دست بدهد و بی‌تردید برای خودش اضطراب و دلشورهٔ فراوان به وجود آورده است. حتی اگر بپذیریم دوستی دیو با کارل ذاتاً خوب است، پیداست اگر دیو به دلایل خود برای کمک به کارل عمل کند، رنج زیادی برای خودش می‌خرد و همچنین یک خطر بزرگ دیگر از تشویش وحشتناک همراه می‌آورد.

بنابراین، دوستی، دلایل اخلاقی یا غیر اخلاقی برای عملی می‌آفریند که منطقاً می‌تواند ما را وادارد بر خلاف منافع خود عمل کنیم. همان‌گونه که بسیاری از مردم می‌پندارند اخلاق گاهی می‌تواند ما را مجاب کند که از نفع خود بگذریم، به نظر می‌رسد این روایت‌ها از دوستی و دلایل آن نشان می‌دهد که عقل‌مداری می‌تواند گاهی ما را وادارد که خیر خود را فدا کنیم. به جای رسیدن به عکسی که در آن دوستی آشکارا زندگی ما را بهتر می‌کند، ما به تصویری برمی‌خوریم که بر اساس آن دوستی شاید باعث شود مجبور به انجام کارهایی شویم که زندگیمان بسیار بدتر شود.

و شاید این چندان شگفت نباشد. برای نمونه، می‌توانیم یک مبارز سیاسی را دریابیم که می‌داند اگر دستگیر شود همه چیزش را از دست می‌دهد و در عین حال اصرار دارد که هدف آن‌قدر برایش مهم

است که حاضر به خطر کردن باشد. ما در این مورد نمی‌گوییم جنگیدن برای هدف زندگی او را بهتر می‌کند: مبارزه برای آنچه برایش اهمیت دارد شاید باعث رنج بزرگ او شود. به همین ترتیب، منطقی است بگوییم هزینهٔ دوستی ممکن است آسایش ما باشد، اما به نوعی ارزش این هزینه را دارد. دوستان ما بنا به ذات خود برای ما اهمیت دارند، اما آنچه برای ما مهم است شاید وادارمان کند به شیوه‌هایی رفتار کنیم که به منافع خودمان زیان می‌رساند.

البته ما وارد دوستی‌هایی می‌شویم که عموماً گمان می‌کنیم با این کار زندگیمان بهتر می‌شود، چه در قالب یک امر ذاتی چه به‌سان امری ابزاری. اما با ورود به چرخهٔ اهمیت دادن به یک فرد، به گونه‌ای مهم به او متعهد شده‌ایم. پس می‌توانیم بگوییم دوستی یعنی خطر کردن: ما بی‌تردید می‌خواهیم و امیدواریم به بهتر شدن کار ما کمک کند، اما وقتی وارد شدیم، دلایلی داریم به گونه‌ای عمل کنیم که می‌تواند در جهت تضعیف ما باشد. یک حقیقت بسیار مهم وجود دارد دربارهٔ آنچه همهٔ پدرها و مادرها همیشه می‌گفتند: «با آدم‌های اشتباهی بُر نخورید.» البته مشکل اینجاست که ما همیشه از پیش نمی‌دانیم «آدم‌های اشتباه» کدام گروه هستند و اینکه چه کسی در آن دسته قرار می‌گیرد به همان اندازه که به شرایط بستگی دارد، می‌تواند یک موضوع شخصیتی هم باشد. تونی می‌توانست یک دوست

جذاب و به‌دردبخور برای کارول باشد اگر به سرطان مبتلا نمی‌شد و نیاز به مراقبت زیاد نداشت. در نهایت هم با مرگ دردناک خود غم و اندوه و فقدانی وحشتناک برای کارول یادگار گذاشت. اما با توجه به امتیازهای بالقوه بزرگ دوستی، هم به خودی خود هم به دلیل پیامدهایش، برای بسیاری از ما به نظر می‌رسد که نپذیرفتن خطر دوستی غیرمنطقی است.

پی‌نوشت‌ها

۱. با این حال، در بخش ۴.۴.۲ خواهیم دید روشی که در آن ارزش کل با ارزش اجزا یا بخش‌ها تعیین می‌شود، ممکن است به همین سادگی‌ها هم نباشد.

۲. برخی خوانندگان دریافته‌اند که من کوشیده‌ام ذهن‌باوری ارزشی و واقع‌گرایی ارزشی را چونان بی‌طرفی میان خوانشی فرااخلاقی و هنجاری بیان کنم، یعنی بی‌طرفی میان ارائهٔ مفهومی از آنچه ارزش است و ارائهٔ مفهومی از آنچه ارزش دارد. ذهن‌باوری ارزشی را می‌توان یک ادعای فرااخلاقی دانست که بر اساس آن، آنچه برای یک فرد خاص ارزش دارد موضوع نگرش مربوط به آن شخص باشد (می‌تواند خواستن باشد، ارزش‌گذاری، تأیید و...) در عین حال، می‌توان آن را یک ادعای هنجاری دانست دربارهٔ اینکه چه حالت‌هایی ارزش ذاتی دارند، یعنی بیان اینکه حالت‌هایی که ارضای میل را تشکیل می‌دهند یا آن را دربر می‌گیرند، دارای ارزش ذاتی هستند. برای اهداف ما این تمایز مهم چندان به کار نمی‌آید و به همین دلیل آن را در متن اصلی کنار می‌گذارم.

۳. این به اصطلاح «پارادوکس لذت‌گرایی» مربوط می‌شود. مراجعه کنید به بحث کلاسیک جوزف باتلر

در

Fifteen Sermons Preached at the Rolls Chapel, reprinted in D. D. Raphael (ed.), British Moralists ۱۶۵۰–۱۸۰۰ (Indianapolis, IN: Hackett Publishing, ۱۹۹۱): ۳۳۴.

۴. See also Cocking and Kennett, "Friendship and Moral Danger": ۲۸۶.

۵. همان‌گونه که نهاماس می‌گوید، «ما هرگز نمی‌توانیم مطمئن باشیم دوستی، هر چند واقعی، تضمین می‌کند سرانجام وضعیتی بهتر نسبت به پیش از دیدار خواهیم داشت» (در باب دوستی: ۱۹۸). نهاماس دیدگاهی دربارهٔ دوستی و زندگی خوب ارائه می‌دهد که بسیار شبیه دیدگاهی است که اینجا ارائه شده، اما به گونه‌ای ادبی‌تر تا اینکه تحلیلی باشد. نکتهٔ من در اینجا آن است که خود دوستی، جدا از پیامدهای احتمالی، می‌تواند همچنان چیزی باشد که ما آن را به خاطر خودش می‌خواهیم و بنابراین، هنوز هم می‌تواند به ارزش زندگی ما بیفزاید.

۶. John Stuart Mill, Utilitarianism (Indianapolis, IN: Hackett Publishing, ۱۹۷۹): ۱۰.

۷. Richard Brandt, A Theory of the Right and the Good (New York, NY: Oxford University Press, ۱۹۷۹).

۸. ما اینجا می‌توانیم روشی را ببینیم که در آن یک زندگیِ ذاتاً ارزشمند ممکن است یک زندگی شاد نباشد. می‌توانیم فردی را با دوستان و دستاوردهای فراوان در نظر بگیریم که از مالیخولیا در رنج است و از روابط صمیمی یا کامیابی‌هایش لذت نمی‌برد. اگر هم دوستی و هم کامیابی به معنی شکوفایی و به‌کارگیری استعدادها هر دو از نظر عینی ارزش ذاتی دارند، این شخص زندگی ارزشمند خواهد داشت، اما زندگی‌اش شاد نیست. این فرد ممکن است حتی نتواند زندگی شادی داشته باشد.

۹. Jeremy Bentham, The Principles of Morals and Legislation (New York, NY: Hafner Press, ۱۹۴۸): ۲۹–۳۲.

۱۰. مسائل پیچیده‌تر از این است. شاید وقتی ارزش آن را در برابر کاهش لذت می‌سنجم، پنهانی به پیامدهای مختلف دوستی در کنار دوستی می‌اندیشم. اگر چنین باشد، پس تنها چیزی که می‌توانم نتیجه بگیرم این است که به نظر می‌رسد دوستی همراه با پیامدهای مختلف آن از یک اندازهٔ مشخص لذت، ارزشمندتر است. این یکی از مشکل‌های انجام آزمون انزوا را نشان می‌دهد. تنها کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که بکوشیم به بهترین شکل ممکن به دوستی جدا از پیامدهای استاندارد یا پیش‌بینی‌پذیر آن بیندیشیم.

۱۱. برای دیدن یک بحث عالی دربارهٔ دیدگاه میل در باب لذت‌های برتر مراجعه کنید به David O. Brink, Mill's Progressive Principles (Oxford: Oxford University Press, ۲۰۱۳), Chapter ۳. Utilitarianism: ۸–۱۱

۱۲. In Principia Ethica, Thomas Baldwin (ed.) (Cambridge: Cambridge University Press, ۱۹۹۳ ۱۹۰۳), ۷۸–۸۷. مور واحدهای سازمند را چنین تعریف می‌کند: «ارزش این کل با مجموع ارزش اجزای آن هیچ تناسب منظم ندارد.» (۷۹)

۱۳. البته، واحدهای سازمند می‌توانند چنان عمل کنند که افزودن گونه‌ای ویژه از خوبی، در شرایط خاص، در واقع از ارزش کل بکاهد. برای مثال، ممکن است کسی فکر کند لذت ذاتاً ارزشمند است و درد ذاتاً بد. در نظر بگیرید یک لذت ۱۰ واحد دارد و یک درد هم ۱۰ واحد. جای اینکه ارزش مجموع این‌ها صفر واحد باشد، می‌توان گفت ارزش آن از صفر کمتر است اگر لذت ناشی از درد یک فرد دیگر باشد.

۱۴. In Grounding for the Metaphysics of Morals: ۷–۸.

۱۵. من معتقدم افلاطون باید این دیدگاه را داشته باشد اگر بخواهد پاسخی مناسب برای مثال گلاوکن از انسان کامل عادل در برابر انسان کامل ستمگر داشته باشد (Republic: ۳۶۰e–۳۶۲c).

۱۶. ارسطو برداشتی از فضایل دارد که فراتر از تصور محدودتر ما از فضایل اخلاقی است. با این حال، برای مقصود ما در اینجا، مهم این است که ارسطو آنچه ما فضایل اخلاقی می‌دانیم در میان فضایل قرار می‌دهد.

.۱۷. Nichomachean Ethics: ۱۱۶۹b۱۰–۱۵

۱۸. تامس می‌تواند معتقد باشد برخی حساسیت‌های اخلاقی فقط در رابطه با دوستان مناسبند، به جای اینکه بگوید دوستی در مجموع صرفاً عرصه‌ای برای رشد حساسیت‌های اخلاقی مهم در زندگی اخلاقی فراهم می‌کند. اگر بخش اول را در نظر بگیریم، تامس هم به‌سان ارسطو اجازه می‌یابد که دوستی را برای بهترین زندگی یک انسان ضروری ببیند.

.۱۹. Living Morally: ۱۴۱

۵: رسانه‌های اجتماعی و ارزش دوستی

دوستی زندگی ما از راه‌های مختلف بهتر می‌کند. این امر پیامدهایی خوب چون لذت، خودشناسی و خودسازی دارد، نیازهای درونی و نیازهای ابزاری را که بیشترمان داریم برآورده می‌کند و به شکلی منطقی، ذاتاً ارزشمند است؛ اما آیا دوستی اگر از راه رسانه‌های اجتماعی حفظ شود، به همان شیوه یا به همان اندازه به زندگی ما کمک می‌کند؟ آیا استفاده از رسانه‌های اجتماعی می‌تواند جلوِ تولید دستاوردهای خوب و استاندارد دوستی را بگیرد؟ آیا می‌تواند ارزش ذاتی دوستی را کاهش دهد؟ آیا امتیاز برقراری آسان ارتباط با دوستان و نگه داشتن دوستی در فاصله‌های دور با استفاده از رسانه‌های اجتماعی به قیمت کاستن از ارزش زندگی یا حتی از دست دادن آن است؟ آیا ما به گونه‌ای کمّیت (انبوه «دوستان» فیس‌بوکی) را با کیفیت تاخت می‌زنیم؟

این‌ها پرسش‌هایی پیچیده هستند که پاسخ دادن به آن‌ها مستلزم نظر پژوهشگران طیفی گسترده از رشته‌ها، به‌ویژه جامعه‌شناسی و روانشناسی است. من می‌خواهم در این فصل نشان دهم که بررسی فلسفی ما از چیستی دوستی و چیستی زندگی خوب چگونه می‌تواند راه‌هایی را آشکار سازد که در آن

رسانه‌های اجتماعی کاهش مشارکت دوستی در داشتن زندگی خوب را تهدید می‌کنند. من کمی به پژوهش‌های تجربی رشته‌های دیگر توجه می‌کنم، در عین اینکه می‌دانم مطالعه‌هایی که انجام شده، محدودیت‌هایی هم داشته است؛ به‌ویژه در بسیاری از پژوهش‌هایی که بر پیامدهای استفاده از رسانه‌های اجتماعی بر روابط بین جوانان و البته نوجوانان متمرکز شده است. دوستی بین نوجوانان کاملاً با دوستی‌های بزرگسالان تفاوت دارد، چنانکه ظرفیت نوجوانان برای داشتن زندگی ذاتاً خوب با بزرگسالان کاملاً متفاوت است. همچنین، این احتمال می‌رود که استفادهٔ بزرگسالان از رسانه‌های اجتماعی متفاوت از روش استفادهٔ نوجوانان باشد. با این حال، پژوهش‌های تجربی این حوزه ظاهراً به تقویت ادعاهای ما دربارهٔ خطرهای استفاده از رسانه‌های اجتماعی تمایل دارد.

همچنین معتقدم که یکی از نقش‌های مهم فیلسوف پیشنهاد کردن جهت‌گیری‌های آتیِ پیش روی پژوهش‌های تجربی است. فیلسوفان در تحلیل مفاهیم، پیوندها را نشان می‌دهند، مانند پیوندهایی که در فصل پیش بین دوستی و زندگی خوب بررسی کردیم. با این کار، ما می‌توانیم راه‌هایی را بیابیم که با آن‌ها می‌توان آن پیوندها را با استفاده از رسانه‌های اجتماعی در دوستی از بین برد. سپس دانشمندان علوم اجتماعی می‌توانند موانع احتمالی را بررسی کنند که برای حفظ ارزش در زندگی ما به وجود می‌آید

و دوستی در پرتو فیس‌بوک، پیامک و توییتر به آن‌ها کمک می‌کند. همچنین اگر دانشمندان علوم اجتماعی بخواهند شیوهٔ تأثیرگذاری استفاده از رسانه‌های اجتماعی بر ارزش دوستی را بررسی کنند، باید مفاهیم دوستی و ارزش را دریابند تا بتوانند در زندگی واقعی به آنچه می‌خواهند مطالعه کنند، دست یابند. بنابراین آنچه در این فصل بحث می‌کنیم، در ترکیب با تحلیل‌های مفهومی فصل‌های دوم و چهارم، می‌تواند راهنمایی برای پژوهش‌های تجربی آینده دربارهٔ تأثیر رسانه‌های اجتماعی بر دوستی و زندگی خوب باشد.

ویژگی‌های رسانه‌های اجتماعی که حفظ روابط ارزشمند را به چالش می‌کشند، همان ویژگی‌هایی هستند که برای مزایای رسانه‌های اجتماعی برجسته شده‌اند: روش‌هایی که رسانه‌های اجتماعی به ما اجازه می‌دهند با افراد بیشتر ارتباط برقرار کنیم، ارتباط بگیریم بدون توجه به اینکه کجا هستیم یا چه می‌کنیم، برای کنترل اینکه چگونه، چه وقت و اینکه بخواهیم اصلاً به «دوستان» پاسخ بدهیم یا نه و کسانی را که به هر دلیل از آن‌ها ناراحت، آزرده یا خشمگین هستیم، راحت بلاک کنیم. شاید شگفت باشد که به نظر می‌رسد توانایی برقرار کردن ارتباط با افراد بیشتر غالباً باعث افزایش تنهایی و انزوا می‌شود؛ دو حالت ناخوشایند که ما معمولاً دوستی را پیشگیری‌کننده یا دست‌کم تسکین‌دهندهٔ آن‌ها می‌دانیم. من استدلال

خواهم کرد که با بررسی چیستی تنهایی می‌توانیم دریابیم چرا این واقعیت اصلاً شگفتی‌آور نیست و دوباره بر اهمیت ارتباط چهره‌به‌چهره و فردی با دوستان تأکید می‌کنم.

با وجود تمرکز روی خطرهایی که رسانه‌های اجتماعی برای ارزش دوستی به وجود می‌آورند، من نمی‌خواهم این فصل یک کیفرخواست کامل دربارهٔ استفاده از رسانه‌های اجتماعی در دوستی باشد. من در سراسر کتاب تأکید کرده‌ام نمی‌توانیم هیچ حقیقت ضروری جالبی دربارهٔ دوستی‌ها ارائه کنیم که زندگی ما را بهتر یا بدتر می‌کند. بنابراین، باید بدانیم به اندازهٔ دوستی‌ها راه‌های استفاده از شبکه‌های اجتماعی در یک دوستی وجود دارد. پس هدف من این است که نشان دهم وقتی از رسانه‌های اجتماعی در روابط دوستانهٔ خود بهره می‌بریم، چگونه و کجا باید مراقب باشیم ارزش آن روابط را (ابزاری یا درونی) کاهش ندهیم و در نتیجه ارزش زندگی خود را و زندگی کسانی که به آن‌ها اهمیت می‌دهیم کم نکنیم.

۵.۱. کسب نتایج خوب در فیس‌بوک

۵.۱.۱. لذت اعتماد، روراستی و فضای خصوصی

یکی از نتایج آشکارا خوب دوستی، آن‌گونه که در فصل چهارم بحث کردیم، لذت است: دوستی می‌تواند و اغلب برای ما شادی فراوان می‌آورد. ما از گذراندن وقت با دوستانمان لذت می‌بریم و آن‌ها می‌توانند دردهای تنهایی، افسردگی، ناکامی و اضطراب را کاهش دهند. دوستان هنگام سختی‌ها پشتیبان ما هستند و لحظه‌های خوب را سهیم می‌شوند و این‌گونه، آن لحظه‌های خوب را لذت‌بخش‌تر می‌کنند.

اساس مهم لذتی که ما از دوستی می‌بریم، اعتمادی است که به شکل پیش‌فرض در این رابطه وجود دارد. دوستان، دست‌کم دوستان قدیمی، معمولاً به هم اعتماد دارند که با یکدیگر روراست و صادق باشند و متقابلاً دانسته‌ها و رازهای همدیگر را پیش فرد سوم فاش نکنند. این اعتماد و صراحت فضایی از درک و پذیرش به وجود می‌آورد که دوستان می‌توانند در آن «خودشان» باشند، بدون محدودیت‌های تعاملات رسمی اجتماعی مانند قوانین آداب معاشرت، ادب و حرفه‌ای بودن. همچنین فضایی فراهم می‌آورد که در آن انتقاد، به‌ویژه نقد اخلاقی، بدون برتری و داوری خودسرانه از یک سو یا

دفاع و تهاجم از سوی دیگر ارائه شود. بنابراین، دوستان می‌توانند ما را به سمت خودشناسی و خودسازی ببرند، به گونه‌ای که حتی چنین تلاش‌هایی به جای القای حس شرم یا بی‌کفایتی، سرگرم‌کننده باشند. بنابراین اعتماد، روراستی و ایجاد فضایی خصوصی و دور از محدودیت‌های مثلاً محل کار یا گردهمایی‌های رسمی اجتماعی، برای تولید برخی دستاوردهای ابتدایی دوستی، یعنی لذت، خودسازی یا تزکیهٔ نفس و خودشناسی حیاتی است.

اما رسانه‌های اجتماعی برای ایجاد، تقویت یا حفظ اعتماد، روراستی یا فضای خصوصی مناسب نیستند، یا دست‌کم، مرسوم‌ترین جنبه‌های استفاده از رسانه‌های اجتماعی به درد این کار نمی‌خورند. همان‌گونه که تأکید کردم (و بسیاری از مفسران فلسفی هم دربارهٔ رسانه‌های اجتماعی و دوستی، به‌ویژه کاکینگ و متیوز (۱)، تأکید کرده‌اند) ما کنترل زیادی بر شیوهٔ بازنمایی خود در رسانه‌های اجتماعی داریم. بسیاری از ما «بزرگ‌ترین دستاوردها» ی زندگیمان را ارائه می‌دهیم، مثل: تعطیلی‌ها در چشم‌اندازهای دل‌انگیز، گذراندن اوقات خوش (یا در ظاهر شاد) با خانواده، همنشینی با دوستان، خودروی تازه و... را برمی‌گزینیم. دلایل زیادی برای این کار وجود دارد، اما بی‌تردید یکی این است که صفحه‌های مجازی ما برای فراتر از نزدیک‌ترین حلقهٔ نزدیکان ما باز و در دسترس است: هرچه باشد، هیچ‌کس بیش از ۱۰۰

دوست صمیمی و نزدیک ندارد، اما بیشتر مردم در واقع بیش از ۱۰۰ «دوست» مجازی دارند. به نظر می‌رسد ما زندگی خود را برای مصرف نیمه‌عمومی ویرایش می‌کنیم و خودمان را رشک‌انگیز یا دست‌کم بامزه و جذاب جلوه می‌دهیم و این یکی از انگیزش‌های اصلی برای چیزهایی است که به اشتراک می‌گذاریم.

دربارهٔ رابطهٔ میان فیس‌بوک با حسادت و افسردگی انبوه مطالعه‌هایی انجام شده (۲) و در حالی که مطالعه‌ها گاهی یافته‌های متناقض دارند، به نظر می‌رسد رابطهٔ میان فیس‌بوک و حسادت و در نتیجه رابطهٔ میان فیس‌بوک و افسردگی را تأیید می‌کنند. به نظر می‌رسد فیس‌بوک به مقایسهٔ دائم بین زندگی خود و زندگی «دوستان» خود دامن می‌زند و از آنجا که بیشتر ما فقط «بزرگ‌ترین دستاوردها» ی خود را منتشر می‌کنیم، با سر زدن به صفحه‌های دوستانمان زندگی آن‌ها را شگفت‌انگیز می‌بینیم: تعطیلی‌های عالی، خانواده‌های شاد، اوقات خوش فراوان با دوستان خوب و... در حالی که ما هم تصویرها و یادداشت‌هایی فرستاده‌ایم که زندگی خودمان را در بهترین شرایط ممکن نشان می‌دهد، آشکارا به شکلی اجتناب‌ناپذیر و عمیق در تمام زندگی آشفتهٔ خود گرفتاریم و بنابراین کاملاً از مدیریت دقیق زندگی خود برای نمایش و مصرف رسانه‌های اجتماعی آگاهیم. پس تمام زندگی خود را تنها با

بهترین بخش زندگی دوستانمان مقایسه می‌کنیم و شگفت نیست که در زندگی خودمان بسیار کمبود می‌بینیم. از این رو احساس ناکافی بودن و ناراحتی می‌کنیم که چرا نمی‌توانیم یکی از آن زندگی‌های کامل را داشته باشیم که دیگران دارند؟(۳)

تأثیر این حسادت و افسردگیِ برآمده از مقایسه، بر دوستی چه می‌تواند باشد؟ اینجا با توجه به نبودن مطالعه‌های دقیق و جزئی فقط می‌توان حدس زد. با این حال، کاملاً آشکار است که شرایط موجود در رسانه‌های اجتماعی برای به وجود آوردن روراستی و اعتماد آماده نیست. دوستی مستلزم آن است که من آن اندازه از خودم با دیگری به اشتراک بگذارم که با توجه به نقاط ضعف و قوت من، تصویری از من واقعی به دست آورد. اعتماد آن‌گاه شکل می‌گیرد که درمی‌یابیم طرف مقابل به آنچه با اعتماد به نفس به اشتراک گذاشته‌ایم خیانت نکرده و به دیگران از لحظه‌های شرم‌آور یا ناکامی‌هایمان نگفته است. ما همچنین وقتی می‌فهمیم دیگران برخی ویژگی‌های نه‌چندان جذاب شخصیت و هویت ما را دیده و به هر دلیل همچنان کنارمان مانده‌اند و به ما عشق و علاقه نشان می‌دهند، به آن‌ها اعتماد می‌کنیم. با این حال، اگر احساس کنیم که مجبوریم بکوشیم فقط جنبه‌های مثبت خود و زندگیمان را ارائه دهیم، به دوستان خودمان چیزی را نمی‌دهیم که برای شناختن کامل ما نیاز دارند. ما از آنچه می‌ترسیم به شیوهٔ

منفی قضاوت شود می‌پرهیزیم، چون وقتی صرفاً مثبت‌ها را منتشر می‌کنیم به اندازهٔ کافی از خودمان بدمان آمده است. بنابراین چیزی دربارهٔ خود ارائه نمی‌دهیم که اگر پنهان نگه داشته شود، بتواند پایهٔ ایجاد اعتماد باشد: همهٔ آنچه پست می‌شود در حال حاضر در دسترس ده‌ها یا حتی صدها نفر هست و با توجه به مثبت بودن مطالبی که فرستاده‌ایم، نمی‌توانیم از پسندیده شدن همهٔ ویژگی‌های خوب یا بدمان مطمئن باشیم.

همچنین، بیشترین استفاده از ویژگی‌های رسانه‌های اجتماعی، ویژگی‌های نیمه‌عمومی است، نه ویژگی‌های یک به یک. این یعنی مطالب به جای هر فرد خاص، برای مخاطبان ارسال می‌شوند. از آنجا که ما جنبه‌های متفاوت خود را برای دوستان مختلف آشکار می‌کنیم، وقتی زندگیمان برای همهٔ دوستان همزمان ویرایش شود، یعنی می‌خواهیم «مخرج مشترک» خود را ارائه دهیم. به بیان دیگر، ما در برخوردهای یک به یک (رو در رو باشد یا نه) برای نشان دادن احساس خودمان صریح‌تریم، اینکه چه می‌کنیم و چه بر ما می‌گذرد. مهم نیست کدام دوستمان باشد، ما فقط چیزی را به اشتراک می‌گذاریم که مایل به اشتراک گذاشتن آن باشیم. پس بسیاری از آنچه پیوند منحصر به فرد هر رفاقت ویژه را نگه می‌دارد، در دستکاری از بین می‌رود. (۴)

نتایج کاهش اعتماد و روراستی که ویژگی دوستی‌های سنتی‌تر است، کاهش توانایی ما برای ایجاد فضای خصوصی بدون محدودیت‌های رسمی مثل حرفه‌ای‌گری و ادب است. ما باید در رسانه‌های اجتماعی جبهه‌ای را نگه داریم که نگذارد کاملاً خودمان باشیم، جایی که (در فصل چهارم بحث کردیم) توانایی خود بودن کنار دوستان از مهم‌ترین راه‌های چشاندن لذت دوستی به ماست. اینجا به نظر من، یکی از جنبه‌های تعامل آنلاین که بریگل هم ستایش کرده (فصل سوم، یعنی توان سنجش و ارزیابی آنچه پست می‌کنیم و دقیق‌تر بودن در آنچه می‌گوییم) به شکلی بالقوه یکی از لذت‌های دوستی را کاهش می‌دهد: خودانگیختگی و صراحت در بده‌بستان بین دوستان. این خودانگیختگی به ما اجازه می‌دهد از اندیشیدن دربارهٔ آنچه «باید» بگوییم بپرهیزیم و همیشه از در نظر گرفتن اینکه چگونه ظاهر می‌شویم اجتناب کنیم: ما فقط می‌توانیم در لحظه باشیم و خودمان را با توانایی دیدن بلادرنگ تفسیرهای درست و نادرست دیگران از ما آشکار کنیم و خیلی زود به آن تفسیرهای درست و نادرست پاسخ دهیم. بریگل حق دارد دنیای آنلاین را سپری میان ما و کسانی که با آن‌ها در ارتباطیم می‌بینند، اما به نظر من، بسیاری از لذت‌های دوستی ناشی از به کار نگرفتن یا حتی نداشتن احساس نیاز به این سپر است. در حالی که این سپر شاید اجازهٔ شکل گرفتن به برخی گونه‌های تعامل را بدهد که اگر جز این بود شکل نمی‌گرفت، به نظر من در دوستی‌های تثبیت‌شده آن‌ها می‌توانند منابع لذت را کاهش دهند.

۵.۱.۲. رسانه‌های اجتماعی، تنهایی و انزوا

همان‌گونه که در مقدمهٔ فصل گفتم، به نظر می‌رسد شواهدی هست که نشان می‌دهد دست‌کم برای برخی افراد، رسانه‌های اجتماعی به جای کاستن از احساس تنهایی و گوشه‌گیری، این حس‌ها را تقویت می‌کنند. (۵) فیس‌بوک برای ما مسیری معرفی شده است که رابطه‌ها را حفظ و تقویت و ارتباطات را گسترده‌تر می‌کند و نتیجهٔ آن انزوای کمتر است. پس چرا دست‌کم برای برخی، درست برعکس کار می‌کند؟ چه چیز می‌تواند رابطهٔ میان فیس‌بوک و تنهایی و احساس انزوا را توضیح دهد؟

من فکر می‌کنم اگر بخواهیم به این پرسش پاسخ دهیم، باید تا اندازه‌ای به درکی درست از چیستی تنهایی برسیم. همهٔ ما می‌دانیم تنها بودن برای تنهایی نه لازم است نه کافی. برای همهٔ ما وقت‌هایی هست که از تنهایی لذت می‌بریم و افرادی هستند (خود من یکی از آن‌ها) که برای داشتن رضایت از زندگی نیاز به خلوت زیاد دارند. در این وقت‌ها که کم و بیش بسته به خود فرد پیش می‌آید، تنها بودن با تنهایی همراه نیست، که طبعاً شرایطی دردناک است. بلکه در این موقعیت‌ها، تنهایی ما به ما لذت می‌بخشد؛ با آوردن آرامش و سکوت برای اندیشیدن یا استراحت، دادن فضایی برای خواندن یا نوشتن بدون مزاحمت یا پرت شدن حواس و فرصتی برای «رها شدن کامل از قید و بند» و... از سوی دیگر،

ما همچنین می‌دانیم که می‌توان گاهی با افراد دیگر بود، یک‌به‌یک یا در یک گروه کوچک یا بزرگ، و احساس تنهایی شدید کرد. من می‌دانم گاهی در جمع‌های اجتماعی بزرگ، دردناک‌ترین احساس تنهایی را تجربه کرده‌ام و این حس تنهایی در واقع فقط زمانی از بین می‌رود که بار دیگر در خانه تنها باشم.

پس ما می‌توانیم درگیر اندیشه‌های کاملاً انتزاعی و هستی‌شناسانه دربارهٔ این باشیم که چرا انسان‌ها تنهایی را تجربه می‌کنند. با این حال به باور من، با توجه به اینکه دردهای تنهایی با حضور یا غیبت دیگران ارتباط ندارد و در عین حال با وجود ما نسبت به دیگران مرتبط است، یک توضیح کاملاً متعارف دربارهٔ اینکه احساس تنهایی چیست وجود دارد: این احساس از حس، احساس یا باوری برمی‌آید که ما آن نوع ارتباط را با افراد دیگر (حاضر یا غایب) نداریم و می‌خواهیم یا فکر می‌کنیم داشتن آن پسندیده است. بنابراین در مورد خودم نامعمول نیست که احساس تنهایی من هنگام حضور در جمع‌های بزرگ نمایان شود. من احساس انزوا می‌کنم، چون به اندازهٔ کافی به هیچ فردی وابسته نیستم: به نوعی احساس می‌کنم کنار گذاشته شده‌ام، حتی اگر گفت‌وگوهای متوالی با سایر مهمان‌ها داشته باشم. گفت‌وگو در این گردهمایی‌ها معمولاً «خوش و بش کردن» است و من احساس می‌کنم باید مطمئن

شوم آنچه پاسخ‌های مناسب دانسته می‌شود ارائه دهم تا هرگز کسی را نرنجانم. من دربارهٔ آنچه واقعاً برایم مهم است بحث نمی‌کنم، چون احساس نمی‌کنم طرف مقابل به اندازهٔ کافی به من اهمیت می‌دهد که علاقه‌مند شود یا به شیوه‌ای مفید پاسخ دهد. همچنین احساس می‌کنم برای جالب یا سرگرم‌کننده بودن زیر فشار قرار می‌گیرم و دائماً احساس می‌کنم چگونه باید بر اساس آن استانداردها پیش بروم.

اگر نبودن ارتباط دلخواه یا مطلوب چیزی است که باعث درد تنهایی می‌شود، کاملاً روشن می‌شود که چرا حضور یک دوست، نه یک غریبه یا آشنا، چاره و درمان آن است. در بخش پیشین دیدیم رفاقت با اعتماد و صراحت فضایی خصوصی برای دو نفر می‌آفریند که در آن می‌توانند خودشان باشند و به شیوه‌هایی تعامل کنند که ابراز نگرانی می‌کنند و دیگران برای آن‌ها نگران می‌شوند. بنابراین در حالت بهینه، در فضایی که دوستی می‌آفریند، هر یک از دو طرف احساس می‌کند برای دیگری مهم است، نگرانی‌هایش جدی گرفته می‌شود و تظاهر و محدودیت می‌تواند بی‌دغدغه کنار گذاشته شود. این گونه‌ای ارتباط داشتن با دیگری است که بیشتر ما در آرزوی دوستی آن را می‌طلبیم و این نبودن یا فقدان ظاهری آن است که باعث می‌شود احساس تنهایی کنیم. (۶)

با توجه به چیستی تنهایی و احساس انزوا، چرا ممکن است رسانه‌های اجتماعی برای کاهش آن‌ها مناسب نباشند؟ بحثی که در بخش آخر داشتیم پیشتر به ما پاسخ داده است: رسانه‌های اجتماعی برای ایجاد فضای خصوصی که بر اساس روراستی و اعتماد به وجود آمده مناسب نیستند. وقتی به صفحهٔ فیس‌بوک یکی از دوستان وارد می‌شویم، می‌بینیم او ۱۱۲ دوست دارد، با چند دوست (جز ما) برای خوشگذرانی بیرون رفته، با شریک زندگی‌اش تعطیلی‌ها را خوش گذرانده است و... بسیاری از آن ۱۱۲ دوست عکس‌ها و فیلم‌هایش را لایک کرده و به او گفته‌اند چقدر عالی است و چقدر دوستش دارند. چند مطلب سیاسی منتشر کرده که شما با آن‌ها مخالفید، اما راحت نیستید که صدایی مخالف را به همهٔ نظرهایی که دیدگاه دوست شما را تأیید می‌کنند بیفزایید. پست‌های دوست شما فقط برای شخص شما نیست و همان‌گونه که در بخش پیشین گفتیم، در بسیاری موارد برای ارائهٔ یک تصویر ویژه ساخته شده‌اند؛ یک شخصیت مطلوب. آنچه اغلب به شما ارائه می‌شود، تصاویری از دوست شماست که انبوه کارهایش را بدون شما انجام می‌دهد. بنابراین ارتباط صمیمی شما در نمایشی که برای مصرف نیمه‌عمومی در نظر گرفته شده غرق می‌شود.

به نظر می‌رسد مهم نیست چقدر درگیر یک فعالیت فوق‌العاده‌اید (مثل یک استراحت عاشقانه در

پاریس). ورود به فیس‌بوک باعث می‌شود کمتر از آن لذت ببرید. وارد حساب کاربری می‌شوید و می‌بینید دوستانتان در نبود شما با هم چه می‌کنند (شاید چیزی بی‌ارزش به اندازهٔ خوردن خوراکی‌های ارزان در یک کافهٔ ساحلی) و این باعث می‌شود احساس کنید کنار گذاشته شده‌اید و از این رو، حتی در موزهٔ لوور با شریک زندگیتان کمتر درگیر بازدید و کمتر خوشحال می‌شوید. دیدن کارهایی که دوستانتان بدون شما انجام می‌دهند باعث ایجاد احساس انزوا می‌شود. (۷) البته پیش از فیس‌بوک هم همهٔ ما می‌دانستیم دوستان ما به زیستن خود ادامه می‌دهند و در نبود ما کارهایی می‌کنند، اما ابزاری برای درگیری ذهنی و جسمی نداشتیم. حالا به نظر می‌رسد حتی وقتی یک ارتباط مناسب معنادار برای شخصی که با او هستیم در دسترس داریم، همچنان احساس تنهایی می‌کنیم، چون بر چیزی متمرکز می‌شویم که احساس می‌کنیم غیبت یا تضعیف یک ارتباط معنادار دیگر است.

یکی دیگر از ویژگی‌های فیس‌بوک و توییتر که به باور من می‌تواند به احساس انزوا و تنهایی دامن بزند، این واقعیت است که ما در انتخاب زمان و حتی پاسخ دادن کاملاً آزادیم. برخی افراد این ویژگی رسانه‌های اجتماعی و پیام‌رسان‌ها را دوست دارند، چون فشاری برای پاسخ دادن بی‌درنگ احساس نمی‌کنند. آن‌ها همچنین می‌توانند اگر بخواهند، یک متن یا پست را نادیده بگیرند. با این حال، همهٔ ما

می‌دانیم اگر ما کسی نباشیم که یک متن یا پست را نادیده می‌گیریم، بلکه کسی باشیم که متن یا پست او نادیده گرفته می‌شود، چه احساسی داریم. (۸) از آنجا که می‌دانیم این روزها همه گوشی یا تبلت هوشمند همراه خود دارند، تأخیر زیاد در گرفتن پاسخ یک متن یا پست به ما نشان می‌دهد دوستمان ما را نادیده گرفته یا دیگر اولویت او نیستیم. آسان شدن استفاده از فناوری برای حفظ ارتباط، جنبهٔ منفی دارد و شگفت‌زده می‌شویم که چرا دوستان ما با ما بهتر ارتباط برقرار نمی‌کنند: اگر این کار خیلی آسان است و آن‌ها انجامش نمی‌دهند، این دربارهٔ نگرش آن‌ها نسبت به ما چه می‌گوید؟

سرانجام باید یادآوری کنیم یکی از بزرگ‌ترین لذت‌های دوستی، گذراندن وقت با دوستان است، اما در زندگی‌های شلوغ ما باید فضایی به وجود آوریم و بکوشیم واقعاً با دوستان دور هم جمع شویم. با این حال، امروزه این گزینه را داریم که آنلاین چت کنیم، به صفحه‌های هم در شبکه‌های اجتماعی سر بزنیم، پیام بدهیم و... پس از انجام کارهایی که ممکن است انجام دهیم و به نظرم بسیاری از ما انجام می‌دهیم، تصمیم می‌گیریم آنچه را برای نگه داشتن دوستی لازم است انجام داده‌ایم یا نه، با دوست خود تماس بگیریم و از حالش همیشه باخبر باشیم و از این رو، برای دیدار رو در رو کمتر تلاش می‌کنیم. در هر حال، نقل قول شارون والور را که در فصل سوم آوردم، به یاد بیاورید:

من ممکن است وقتی از «نگهداری» باغ خودم حرف می‌زنم منظورم این باشد که به اندازهٔ کافی آب به آن برسانم تا برای خراب نشدنش کفایت کند، یا ممکن است هدفم تلاش‌های مداوم و دقیق برای تغذیه و میل عاشقانه به باغ باشد تا اطمینان یابم هر بخش آن نه‌تنها زنده است، بلکه رشد هم می‌کند.

همنشینی با دوستان یکی از لذت‌های بزرگ داشتن دوست است و اگر خودمان را متقاعد کنیم که به آسانی می‌توانیم دوستی را بدون انجام این کار نگه داریم، در نتیجه یکی از لذت‌بخش‌ترین پیامدهای دوستی را از دست خواهیم داد و در بخش‌های بعد می‌بینیم به احتمال زیاد این کار از ارزش ذاتی دوستی هم می‌کاهد.

۵.۱.۳. دانش و بهبود آنلاین

بحث ما در فصل سوم دربارهٔ اینکه چگونه دانشی ویژه که اغلب جزو ویژگی صمیمی بودن دوستی است می‌تواند از راه تعامل‌های آنلاین کاهش یابد، به این بحث مرتبط است که چگونه استفاده از رسانه‌های اجتماعی می‌تواند از ارزش ابزاری دوستی بکاهد. یکی از پیامدهای خوب دوستی که در فصل چهارم به آن پرداختیم، خودشناسی است: تعامل با دوستان می‌تواند ما را به درک بهتر خود سوق دهد و این

خودشناسی کلید بهبود و پیشرفت، به‌ویژه رشد اخلاقی است. دوستان می‌توانند ما را بخوانند و نسبت به رفتار و احساس ما ادراک دارند، چرا که تعامل آن‌ها با شیوه‌های مراقبتی است. با این حال، آن‌گونه که در فصل سوم دیدیم، نداشتن تعامل رو در رو می‌تواند ظرفیت‌های همدلانهٔ دوستان را نسبت به هم کم کند، چون نشانه‌های مهم بدنی و حالت‌های بیان هنگام تعامل در فیس‌بوک فیلتر می‌شوند. پس کیفیت دانش ویژهٔ دوستان از هم یکسان نیست و از این رو در جهت هدایت یکدیگر به سوی خودشناسی در موقعیت نه‌چندان ممتاز قرار می‌گیرند.

شاید بزرگ‌ترین مانع برای اینکه دوستان یکدیگر را به سمت خودشناسی هدایت کنند این واقعیت تأکیدشدهٔ کاکینگ و متیوز باشد که ما مدیریتی چشمگیر بر شیوهٔ نمایش آنلاین خود در مقایسه با شیوهٔ ارائهٔ خودمان در برخوردهای رودررو داریم. با فیلتر کردن موارد منفی و برگزیدن تنها موارد مثبت برای عرصهٔ نیمه‌عمومی در صفحهٔ فیس‌بوک، ما نمی‌گذاریم دوستانمان ما را بشناسند و این‌گونه اجازه نمی‌دهیم ما را به شیوه‌ای معنادار و درست تفسیر کنند. دوست من تنها می‌تواند به آنچه من منتشر می‌کنم واکنش نشان دهد و بنابراین برای او بسیار دشوارتر است مرا از راهی بشناسد که پس از آن بتواند به شناختن بیشتر خودم راه بیابد. البته این به‌ویژه در دوستی‌هایی که بخشی بزرگ از عنصر

برخورد رو در رو را نگه می‌دارند ناممکن نیست. برای مثال، اگر ایو دیده باشد مارکوس هر وقت نام تامس به میان می‌آید سرخ می‌شود، ممکن است حضور تامس را در هر کدام از عکس‌های مهمانی اخیر مارکوس مهم بداند. یا اگر مارسی بداند دانا از افزایش وزن خود ناراضی است چون زبان بدن دگرگون‌شدهٔ او را دیده است، پس می‌تواند شرمندگی را از این واقعیت بخواند که دانا هیچ عکسی از خود منتشر نکرده است. در موارد مربوط به تفسیر ایو از پست‌های مارکوس و خوانش مارسی از پست‌های دانا، تفسیر داده‌های رسانه‌های اجتماعی در پس‌زمینه‌ای از تعامل رو در رو قرار گرفته است. بدون این پیشینه، حضور همه‌جانبهٔ تامس در عکس‌های مارکوس و بی‌میلی دانا به گذاشتن عکس‌های خودش ممکن است توجه‌ها را جلب نکند یا به تفسیرهای بسیار متفاوت از تفسیرهایی بینجامد که در تعامل رو در رو به دست آمده است.

شاید فکر کنیم صراحت کامل در رسانه‌های اجتماعی این مانع را از سر راه تولید خودشناسی دوستی در مشارکت‌کنندگان برمی‌دارد. با این حال، مشکل آنجاست که حتی اگر با تمام توان بکوشیم رک باشیم، صراحت ما صرفاً در این است که چگونه خودمان را می‌بینیم و درک می‌کنیم. کاکینگ و کنت به درستی تأکید می‌کنند که هویت ما تا اندازه‌ای محصول تعامل با دوستان به‌ویژه تفسیر آن دوستان از

ماست، از جمله با تفاسیر آن‌ها از درک ما از خودمان و اینکه این خودشناسی چگونه با آنچه انجام می‌دهیم و می‌گوییم هماهنگ است. تعامل‌های صرفاً آنلاین دوستانِ ما را از انجام این وظیفه محروم می‌کند، چون جلوِ آن‌ها را از دسترسی به منابع مهم دانش دربارهٔ ما می‌گیرد: زبان بدن ما، شیوهٔ تعامل ما با دیگران، چگونگی برخورد ما با آن‌ها، تغییر در زبان بدن و تعاملات (برای مثال، مورد مارسی و دانا را ببینید) و...

موانعی که سر راه دستیابی به خودشناسی از راه تعامل آنلاین با یک دوست وجود دارد، همه به سود من نیستند: برخی ناشی از محدودیت‌های پاسخگویی به دیگری در یک انجمن نیمه‌عمومی است. پاسخ‌های آنلاین بیشتر به شکل‌های بسیار قراردادی و کاهنده هستند، مانند استفاده از هشتگ‌ها، شکلک‌ها، «لایک» ها یا پیام‌های بسیار کوتاه مانند «بزن بریم!»، «دقیق!» و... اعتبارسنجی و توافق اغلب موضوع‌های مهم و تکراری تعامل با رسانه‌های اجتماعی هستند، اما هیچ‌کدام به درد کشف خودفریبی یا طفره رفتن نمی‌خورند. البته خیلی ساده می‌توانیم آن‌هایی که نظرشان را آزاردهنده می‌دانیم، به هر شکل مسدود کنیم. در رویارویی با انبوه «لایک» ها و شکلک‌های شست یا چهرهٔ خندان، صادق بودن یا صداقت داشتن بدون جبهه گرفتن یا توهین کردن دشوار است.

من همچنین معتقدم نشان دادن صداقت لازم به شیوهٔ دلسوزانه با پیام متنی بسیار سخت‌تر است تا در برخورد رو در رو. چهره‌به‌چهره می‌توانیم آنچه را می‌گوییم، با حالت چهره و زبان بدن، با بستن ملایم دست یا بازو دور شانه‌ها یا با لحن صدایی که استفاده می‌کنیم تعدیل کنیم. همچنین می‌توانیم بی‌درنگ ببینیم طرف چگونه به آنچه می‌گوییم واکنش نشان می‌دهد و بکوشیم جلوِ تفسیر نادرست را بگیریم یا از آنچه به نظر می‌رسد بیش از حد خشن باشد عقب بکشیم. انجام این کار با سپر فناوری بین دو نفر، اگر نگوییم ناممکن، بسیار دشوار است.

البته باز هم باید تأکید می‌کنم که این‌ها چالش‌های استفاده از رسانه‌های اجتماعی برای حفظ یک دوستی هستند و اینکه چقدر چالش‌برانگیزند به عوامل پرشماری بستگی دارد: خودآگاهی دوستان، میزان تعامل رو در رو بین دوستان، آمار افرادی که شخص مثلاً در صفحهٔ فیس‌بوک خود خطاب قرار می‌دهد، پیشینهٔ دوستی و... اما من معتقدم حتی در دوستی‌های کامل و تثبیت‌شده در وهلهٔ اول، چالش‌ها به دلیل برخی محرک‌های اولیه برای استفاده از رسانه‌های اجتماعی باقی می‌مانند: نگه داشتن ارتباط با مردم به وقت گرد هم آمدن و نگه داشتن ارتباط با طیفی گسترده و پرشمار از افراد بسیار دشوار یا پرهزینه است. عامل اول شاید ما را در استفاده از رسانه‌های اجتماعی شتاب‌زده کند و

جلوِ فکر کردن ما را بگیرد، در حالی که دومی باعث کمتر صریح و صادق بودن ما می‌شود (خواه در صفحهٔ خودمان پست بگذاریم یا در صفحهٔ یکی از دوستان). پس در حالی که استفادهٔ اندیشمندانه از رسانه‌های اجتماعی می‌تواند کامل‌کنندهٔ دوستی‌های بالغ باشد (مانند مثال‌هایی که از مارسی و دانا یا ایو و مارکوس زدم)، این استفادهٔ دوراندیشانه اغلب مخالف دلایل ما برای استفاده از رسانه‌های اجتماعی است. از این رو، در تلاش برای هماهنگ کردن استفاده از رسانه‌های اجتماعی با تعامل‌های رو در رو با دوستان احتیاط می‌کنیم.

من پیشتر در ابتدای این بخش اشاره کردم دسترسی نداشتن به زبان بدن می‌تواند جلوِ همدلی ما را در تعامل با دوستان بگیرد. یافته‌های مطالعات احتمالی دربارهٔ رابطهٔ بین کاهش همدلی جوانان و استفادهٔ آن‌ها از رسانه‌های اجتماعی قطعی نبوده است. (۹) این زمینه‌ای مهم برای پایش و پژوهش‌های آینده است، چون همدلی نقشی کلیدی در گسترش و حفظ دوستی‌ها و به دست آوردن ارزش از آن دوستی‌ها دارد. ما از همدلی در دوست‌یابی و نگه داشتن دوستان استفاده می‌کنیم و با دوست‌یابی و حفظ دوستان ظرفیت‌های همدلانهٔ خود را بیشتر گسترش می‌دهیم. اگر استفاده از رسانه‌های اجتماعی جلوِ گسترش این ظرفیت‌ها را بگیرد، پس این استفاده مانع توانمندی جوانان برای ایجاد و کسب ارزش از

دوستی‌ها می‌شود. البته همدلی ظرفیتی مهم برای رشد اخلاقی است. پس اگر رسانه‌های اجتماعی این دستاوردها را داشته باشند، باید به دقت پایش کنیم که جوانان چگونه از آن استفاده می‌کنند و اینکه شاید نتوانند دوستی‌های ارزشمند در زندگی داشته باشند یا شخصیت‌های اخلاقی خوب به وجود آورند.

۵.۲. ارزش ذاتی ذهنی و عینی دوستی

در فصل چهارم گفتم بیشتر ما نیازهای درونی و ابزاری برای دوستی داریم و البته آنجا دوستی را در قالب سنتی آن در نظر داشتم، یعنی اساساً شامل تعامل رودررو. خواستهٔ ابتدایی ما از دوستی ابزاری است و چون میل ذاتی به لذت داریم، دوستی را ابزاری مهم و شاید ضروری برای داشتن مقداری چشمگیر از لذت در زندگی خود می‌دانیم. من در عین حال ادعا کردم ما میل ذاتی به دوستی داریم، تا آنجا که می‌خواهیم کسی نگرانمان باشد و با کسی چنان صمیمی باشیم که ویژگی قطعی رفاقت است. بنابراین ارضای نیازهای درونی و ابزاری برای بسیاری از ما مستلزم دوست‌یابی است و اگر ما مفهوم میل-خشنودی از ارزش در نظر داشته باشیم، دوست‌یابی برای بسیاری از ما بایستهٔ داشتن یک زندگی خوب است.

یکی از پیامدهای مهم فناوری روشی است که می‌تواند خواسته‌های ما یا شیوهٔ دریافت ما را از اهداف نیازهایمان دگرگون کند. بنابراین، همان‌گونه که ما از رسانه‌های اجتماعی (و پیام‌های متنی و ایمیل و اسکایپ) در برقراری روابط بین فردی خود بیشتر و بیشتر بهره می‌بریم، آنچه دربارهٔ تعامل با دوستان

فکر می‌کنیم شاید دستخوش دگرگونی شود. امروز بیشتر مردم، به‌ویژه بزرگسالان درکی نسبتاً شفاف از تمایز میان یک دوست و یک «دوست» فیس‌بوکی دارند و می‌دانند اولی لزوماً دومی نیست و برعکس، اما ما باید احتیاط کنیم تا مطمئن شویم آنچه امروزه یک مرز مشخص است، مبهم نشود، به‌ویژه برای آن‌ها که شاید هرگز نمی‌دانستند دوستی بدون استفاده از رسانه‌های اجتماعی و دیگر کارافزارهای فناورانه یعنی چه. فیس‌بوک به ما (و دیگران) گزارش می‌دهد چه تعداد «دوست» داریم و بسیاری از مردم می‌خواهند یک آمار «محترم» از دوستان برای خود نگه دارند. نکتهٔ نگران‌کننده اینکه این پدیده‌ها باعث می‌شود ما دوستان را ابزاری‌تر ببینیم، یعنی ابزاری برای بالا نگه داشتن آمار. همچنین می‌توانیم دوستان خود را معیارهایی برای اندازه‌گیری دارایی‌ها و دستاوردهای خود بدانیم و سپس با شکل دادن به شخصیت‌های خود در پاسخ به شخصیت‌هایی که دوستان آنلاین ساخته‌اند، آن‌ها را بیشتر رقیب در نظر بگیریم. (۱۰)

امروزه اگر ما یک مفهوم میل-خشنودی از ارزش ذاتی را بپذیریم، هیچ‌یک از این‌ها برای ارزش زندگی ما اهمیت ندارد: با دگرگون شدن نیازهای درونی ما، آنچه برای ما ارزش ذاتی دارد دگرگون می‌شود. در حالی که پیشتر ممکن بود ذاتاً مایل به برقرار کردن ارتباط و محبت عمیق و صمیمی باشیم، شاید در

نتیجهٔ استفاده از رسانه‌های اجتماعی برای تبادل‌های کوتاه و قراردادی ارزش قائل شویم که ارتباط‌های بیشتر اما بسیار ضعیف‌تر را حفظ می‌کنند. با این حال، اگر ما خواسته‌هایمان را با توجه به شیوهٔ تعامل خود با دیگران عوض کنیم، این می‌تواند بر توانایی ما برای ارضای دیگر خواسته‌ها تأثیر بگذارد. پس اگر هدف ما داشتن روابط با یک مؤلفهٔ بزرگ آنلاین باشد و اساساً این روابط را پی بگیریم، شاید در ارضای نیازهایمان برای لذت، خودسازی، خودشناسی و پرهیز از انزوا و تنهایی، اوقات دشوارتری داشته باشیم. بنابراین حتی بر اساس یک مفهوم میل-خشنودی از ارزش ذاتی، تغییر در انواع روابط بین فردی که ما می‌پسندیم ممکن است ارزش کلی زندگی ما را کاهش دهد، حتی اگر انواع روابط بین فردی ما درست همان باشد که می‌خواستیم.

اما شاید فکر کنیم مایهٔ تأسف خواهد بود اگر به گونه‌های مختلف روابط بین فردی تمایل داشته باشیم، حتی اگر این دگرگونی به کمتر برآورده شدن دیگر خواسته‌های ما نینجامد. مثلاً اگر جوان‌ها دوست داشته باشند دوستی‌شان بیشتر با رسانه‌های اجتماعی و پیام‌رسان‌ها شکل بگیرد، ما ممکن است فکر کنیم چیزی در زندگی از دست داده‌اند، شاید چیزی که نمی‌توانستند قدر آن را بدانند، چون هرگز تجربه‌اش نکرده‌اند و شاید ظرفیتِ داشتن ارتباط‌های صمیمی قوی‌تر را نداشته‌اند. بنابراین، اگر ما یک

مفهوم نادرست میل-خشنودی از ارزش ذاتی داشته باشیم، می‌توانیم پافشاری کنیم که اگر افراد داور شایسته‌ای باشند، ذاتاً دوست دارند تعامل بیشتر با شیوه‌های سنتی‌تر و رو در رو برقرار شود. با توجه به این روایت از ارزش ذاتی، پس اگر جوانان توانایی‌هایی چون همدلی را که برای دوستی سنتی لازم است پرورش ندهند، (۱۱) باید نگران شویم: این جوانان داوران شایسته‌ای نخواهند بود و بنابراین خواسته‌های درونیشان آن‌ها را به یک زندگی خوب رهنمون نمی‌شود.

با این حال، همان‌گونه که در فصل چهارم گفتم، یکی از دلایلی که ما شاید آنچه را ارزش ذاتی دارد با آنچه داوران شایسته می‌خواهند یکی می‌دانیم، این است که باور داریم داوران شایسته در بهترین موقعیتِ معرفتی هستند برای درک آنچه ارزش ذاتی عینی دارد. همچنین اشاره کردم که می‌توان پنداشت دوستی دارای ارزش ذاتی عینی و در عین حال شکلی پیچیده از امور است که دو نفر را با نگرش‌های مربوط به نگرانی و عشق یا محبت ویژهٔ متقابل دربر می‌گیرد (یا برخی احساس‌های دیگر در آن محدوده)، تمایل به گذراندن وقت با هم، پیشینه‌ای مداوم از تعامل که بیانگر نگرانی است / یا دانش ویژهٔ متقابل. همهٔ این مؤلفه‌های بالقوهٔ رابطهٔ دوستی درجه‌هایی دارند: ما نسبت به دیگران نگرانی و عشق یا محبت بیشتر، دانش ویژهٔ عمیق‌تر، پیشینهٔ طولانی‌تر/ یا غنی‌تر از تعامل نگران‌کننده/ یا تمایل

قوی‌تر برای بودن با دوستان ویژه داریم. با توجه به اینکه رابطهٔ پیچیدهٔ دوستی این مؤلفه‌های مختلف را در درجه‌های متفاوت دارد، می‌توان پذیرفت ارزش ذاتی عینی هر دوستی به گونه‌ای تابع ارزش این مؤلفه‌ها خواهد بود. (۱۲) برخی جنبه‌های دوستی احتمالاً به کاهش ارزش ذاتی می‌انجامد، مگر اینکه این تضعیف با غنی‌سازی برخی جنبه‌های دیگر دوستی جبران شود.

فصل سوم راه‌هایی را بررسی می‌کند که در آن رابطهٔ دوستی می‌تواند تحت تأثیر استفاده از رسانه‌های اجتماعی در شکل‌گیری آن دوستی قرار گیرد. دیدیم که نبودن حضور جسمانی به کاهش چیستی و کیفیت شناخت ویژهٔ دوستان از یکدیگر و کاهش صمیمیت منجر می‌شود. فرهنگ مقایسه‌محور که در رسانه‌های اجتماعی مانند فیس‌بوک توان بیشتر می‌یابد، می‌تواند به کاهش محبت و نگرانی در رویارویی با آزردگی، حسادت و رقابت بینجامد. میل به گذراندن وقت با یکدیگر می‌تواند تضعیف شود اگر ما بخواهیم خودمان را متقاعد کنیم می‌توان دوستی‌ها را آسان و بدون تلاش برای ارتباط رو در رو حفظ کرد. اگر واقعاً این پیامدها رخ دهد، به نظر می‌رسد ارزش این دوستی‌ها تا آنجا کاهش می‌یابد که اجزای مهم و ارزشمند آن‌ها بدون هیچ دستاورد جایگزین در دیگر جنبه‌های ارزشمند دوستی کاهش یافته است.

با این حال، آیا دستاوردهای جایگزین وجود دارد؟ همان‌گونه که اشاره کردم، یکی از محبوب‌ترین مزایای فیس‌بوک این است که ما را با دوستانی که از نظر جغرافیایی دورند در ارتباط نگه می‌دارد و دوباره با کسانی پیوند می‌دهد که ارتباطمان را با آن‌ها از دست داده‌ایم، مانند همکلاسی‌های دوران دبیرستان و دانشگاه. بنابراین می‌توان گفت اگر دوستی ارزشمند است و رسانه‌های اجتماعی حفظ یا برقراری دوبارهٔ آن دوستی‌هایی را آسان‌تر می‌کنند که اگر این رسانه‌ها نبودند از بین می‌رفتند یا دیگر شکل نمی‌گرفتند، پس رسانه‌های اجتماعی به زندگی ما ارزش می‌افزایند. از این رو، حتی اگر برخی دوستی‌ها از جنبه‌هایی مانند محبت یا دانش ویژه کاهنده باشند، این کم شدن بیش از شمار دوستی‌هایی است که می‌توان با استفاده از رسانه‌های اجتماعی حفظ کرد.

با این حال، ما واقعاً چند دوست می‌توانیم داشته باشیم؟ همه می‌دانیم برخی دوستان ما «خوب» به معنی دوستان بسیار نزدیک هستند، در حالی که با برخی دیگر چندان صمیمی نیستیم. آیا افزایش شمار دوستان گونهٔ دوم می‌تواند از دست دادن یک دوست خوب یا از دست رفتن صمیمیتی را که پیشتر با یک رفیق داشتیم جبران کند؟ آیا داشتن یک محبت ملایم متقابل با شمار زیادی از مردم می‌تواند جبرانی باشد بر از دست دادن عشق و علاقهٔ عمیق متقابل به یک نفر؟ آیا چند نفر که فقط از من

اطلاعات خاص نه‌چندان مهم دارند، جبران از دست دادن دوستی را می‌کنند که درک و شناختی بسیار غنی و عمیق از من داشت؟

از نظر ارزش پیامدها، شیوهٔ انجام چنین مبادله‌هایی از فردی به فرد دیگر متفاوت است. پس، برای مثال، سوفی ممکن است X واحد لذت از هر ۱۰ رفاقتِ نه‌چندان نزدیک بگیرد، به گونه‌ای که مجموع لذت‌هایش ۱۰ برابر واحد باشد، اما سام ممکن است ۱۰ برابر واحد از دوستی بسیار نزدیک خود با دین لذت ببرد. با این حال، به نظر من بسیار بعید است سوفی از ۱۰ دوستی خود همان مزایای خودشناسی و خودسازی را کاسب شود که شاید سام از دوستی با دین به دست می‌آورد. هر چه باشد، این احتمال هست که برای رسیدن به این دستاوردهای ویژه باید آستانه‌ای خاص از صمیمیت به دست آید و شاید این سطح از صمیمی بودن فقط در دوستی‌های بسیار نزدیک پیدا شود.

از سوی دیگر، وقتی حرف از ارزش ذاتی به میان می‌آید، من مشتاقم که فکر کنم یک دوستی بسیار صمیمی بسیار ارزشمند و برای جبران از دست رفتن آن، دوستی‌های ملایم بسیار زیاد لازم است. اینجا به نظر من، شاید نوعی دیدگاه واحدهای سازمند درست باشد. دوباره ۱۰ واحد سوفی را که دوستی «خفیف» می‌نامیم و دوستی عمیق سام با دین را در نظر بگیرید. می‌توانیم فرض کنیم اگر تمام

نگرانی‌ها و محبت‌های ۱۰ رفاقت سوفی را جمع کنیم، با نگرانی و محبت میان سم و دین، و به گونه‌ای مشابه برای هر مؤلفهٔ دیگر رابطهٔ دوستی برابری می‌کند. از آنجا که من مایلم فکر کنم دوستی عمیق سم و دین بهتر از ۱۰ دوستی ملایم سوفی است، معتقدم ترکیب همهٔ اجزای رابطهٔ شدید و عمیق با هم آن‌ها را ارزشمندتر می‌کند تا اینکه اجزای آن بین شمار بیشتر دوستی‌ها پخش شود. اگر در این مورد حق با من باشد، پس وقتی دوستی‌های آنلاین عمق و شدت خود را از دست بدهند، ما در خطر کاهش ارزش زندگی خواهیم بود، حتی اگر انبوه این دوستی‌های آنلاین «خفیف» را به دست آوریم.

۵.۳. محتاط بودن

من کوشیدم روشن کنم که هر دستاوردی دربارهٔ استفاده از رسانه‌های اجتماعی در دوستی، در این مرحله باید آزمایشی و گمانه‌زنی باشد. همچنین، با توجه به اینکه دوستی‌ها از نظر ویژگی‌ها بسیار متفاوتند و شیوهٔ استفادهٔ مردم از رسانه‌های اجتماعی در آن دوستی‌ها هم تا اندازه‌ای فرق می‌کند، این عرصه‌ای است که نمی‌توان آن را به سادگی تعمیم داد. با این حال، پیداست که ما باید در استفاده از رسانه‌های اجتماعی در شکل دادن دوستی‌هایمان محتاط باشیم. در فصل‌های دوم و سوم دیدیم با توجه به چیستی دوستی، استفاده از رسانه‌های اجتماعی می‌تواند برای حفظ اجزای مختلف دوستی چالش‌هایی بیافریند. فصل چهارم راه‌های زیادی به ما نشان داد که دوستی باعث می‌شود زندگی ما بهتر شود. پس اگر با موانعی برای دستیابی به ارزش‌های بحث‌شده در این فصل روبه‌رو شویم، حتی اگر با استفاده از رسانه‌های اجتماعی و دیگر فناوری‌ها بتوانیم دوستی خود را حفظ کنیم، آشکارا باید دربارهٔ چگونگی استفاده از آن‌ها احتیاط و اندیشهٔ دقیق داشته باشیم. مشکل اینجاست که ما اغلب به فناوری‌هایی مانند رسانه‌های اجتماعی روی می‌آوریم، چون سرمان شلوغ است، شتاب داریم، زودرنج شده‌ایم و فرستادن پیام یا پست گذاشتن در صفحهٔ فیس‌بوک دوستان را آسان‌تر از یافتن زمانی برای

دیدار و چای نوشیدن می‌دانیم. بنابراین، دقیقاً همان دلایلی که ما را به سمت رسانه‌های اجتماعی سوق می‌دهند، کارکردشان علیه تلاش‌ها و دوراندیشی‌های لازم در جلوگیری از ضعیف شدن پیوندهای دوستی و از دست دادن ارزش در زندگی ماست. ما همچنین می‌دانیم دوستی تا آنجا که مستلزم ظرفیت‌هایی چون همدلی است، به تمرین نیاز دارد و بنابراین باید در تعیین اینکه چگونه به جوانان اجازه دهیم روابط خود را اداره کنند تا ظرفیت ارتباط‌های عمیق و صمیمی را از دست ندهند، احتیاط ویژه به خرج دهیم. رسانه‌های اجتماعی و دیگر فناوری‌ها به روش‌های ویژه نویدبخش هستند، اما باید خطرها را بپذیریم و مطمئن شویم به این مسائل می‌اندیشیم تا تهدیدها بر فرصت‌ها چیره نشود.

پی‌نوشت‌ها

۱. مباحث فصل سوم را ببینید.

۲. For just a sample, see Edson C. Tandoc, Patrick Ferrucci, and Margaret Duffy, "Facebook Use, Envy, and Depression Among College Students: Is Facebooking Depressing?" Computers in Human Behavior ۴۳ (۲۰۱۵): ۱۳۹–۱۴۶; H.T. Chou and N. Edge, " 'They are Happier and Having Better Lives Than I Am': The Impact of Using Facebook on Perceptions of Others' Lives," Cyberpsychology, Behavior, and Social Networking ۱۵ (۲) (۲۰۱۵): ۱۱۷–۱۲۱; and X. Hu, A. Kim, N. Siwek, and D. Wilder, "The Facebook Paradox: Effects of Facebooking on Individuals' Social Relationships and Psychological Well-Being," Frontiers in Psychology, January ۳۱, ۲۰۱۷.

۳. البته کارکرد تبلیغات به گونه‌ای بازی با این حس حقارت ناشی از مقایسه است. ما زندگی عالی

مردم را در آگهی‌های چاپی و تلویزیونی می‌بینیم، درمی‌یابیم زندگی خودمان نسبت به آنچه دیده‌ایم کمبود دارد و سپس در ظاهر به خریدن کالاهایی که تبلیغ شده رهنمون می‌شویم تا زندگی خودمان را به زندگی افراد شاد حاضر در آگهی‌ها نزدیک کنیم.

۴. البته این مناظره بین کاکینگ و متیوز و بریگل را به یاد می‌آورد که در فصل سوم به آن پرداختم. من معتقدم برای اینکه ادعاهای بریگل پذیرفتنی باشد، باید دامنهٔ آن‌ها را به استفاده از ویژگی‌های یک‌به‌یک رسانه‌های اجتماعی محدود کنیم، یعنی به مواردی که کمتر استفاده می‌شوند.

۵. بسته به چیستی جامعهٔ نمونه در یک مطالعهٔ معیّن، انبوهی داده‌های متناقض در این مورد وجود دارد. برای مثال نگاه کنید به

Hayeon Song, Anne Zmyslinski-Seelig, Jinyoung Kim, Adam Drent, Angela Victor, Kikuko Amori, and Mike Allen, "Does Facebook Make You Lonely? A Meta Analysis," Computers in Human Behavior ۳۶ (۲۰۱۴): ۴۴۶–۴۵۲.

۶. نمی‌خواهم منکر این شوم که ممکن است دلایل دیگر برای تنهایی وجود داشته باشد، از جمله احساس وجودی عمیق از بی‌معنی بودن هستی انسان یا احساس فناپذیر بودن خود. آنچه من به آن اشاره می‌کنم به نظرم شاید معمولی‌تر باشد، اما بی‌تردید یک علت شایع‌تر تنهایی است.

۷. نگاه کنید به

Holly Stead and Peter A. Bibby, "Personality, Fear of Missing Out and Problematic Internet Use and Their Relationship to Subjective Well-Being," .Computers in Human Behavior ۷۶ (۲۰۱۷): ۵۳۴–۵۴۰

برای مطالعه‌ای که این احساس‌های منفی را به استفادهٔ گسترده‌تر از فناوری مرتبط می‌کند، بنگرید به

Jon D. Elhai, Jason C. Levine, Robert D. Dvorak, and Brian J. Hall, "Fear of Missing Out, Need for Touch, Anxiety and Depression are Related to Problematic Smartphone Use," Computers in Human Behavior ۶۳ (۲۰۱۶):

.۵۰۹–۵۱۶

۸. فقط با استفاده از گوگل خواهید دید چند لینک دربارهٔ شیوهٔ برخورد با افرادی که به پیام‌ها پاسخ نمی‌دهند، روش درک پاسخ ندادن به چه معنی است و... وجود دارد.

۹. مراجعه کنید به

L. Mark Carrier, Alexander Spradlin, John P. Bunce, and Larry D. Rosen, "Virtual Empathy: Positive and Negative Effects of Going Online Upon Empathy in Young Adults," Computers in Human Behavior ۵۲ (۲۰۱۵): ۳۹–۴۸.

۱۰. برای دیدن تأثیر نگران‌کنندهٔ زیاده‌روی در رتبه‌بندی و مقایسهٔ رسانه‌های اجتماعی، اپیزود «سقوط ناگهانی» از سریال «آینهٔ سیاه» (به کارگردانی جو رایت و نویسندگی مایک شور و رشیدا جونز) را ببینید که در آن، افراد در هر رویارویی یکدیگر را رتبه‌بندی می‌کنند و این رتبه‌بندی‌ها تعیین‌کنندهٔ همه چیز در زندگی فرد است.

۱۱. البته همدلی یک توانمندی حیاتی در دوستی است، اما همان کارکرد را برای رشد اخلاقی و شخصیت دارد. بنابراین هر گونه پیشنهاد مبنی بر اینکه استفاده از رسانه‌های اجتماعی می‌تواند بر همدلی کاربران تأثیر منفی بگذارد بسیار نگران‌کننده است.

۱۲. گرچه، همان‌گونه که در بحث فصل چهارم درباره واحدهای سازمند دیدیم، نمی‌توانیم گمان کنیم آن کارکرد بی‌پرده افزایشی باشد.

دربارهٔ نویسنده

دکتر دایان جسک استاد فلسفه در دانشگاه آیوای ایالات متحده است و کتاب‌های «عقل‌مداری و نظریهٔ اخلاقی: صمیمی بودن چگونه برهان می‌آفریند، راتلج، ۲۰۰۸» و «هیولای درون: چرا ما به فلسفهٔ اخلاقی نیاز داریم، ۲۰۱۸» را در کارنامه دارد. عضو انجمن فلسفی ایالات متحده است و در آثار خود به موضوعات و مفاهیمی چون دلایل داشتن تعهد خاص نسبت به نزدیکان، جوهرهٔ دوستی، فایده‌گرایی در برابر علم اخلاق، تعهد سیاسی و... می‌پردازد. از زمینه‌های تخصصی مطالعه و تدریس این دانش‌آموختهٔ دورهٔ دکترای فلسفهٔ دانشگاه MIT (مؤسسهٔ فناوری ماساچوست) می‌توان به نظریهٔ اخلاق، تاریخ اخلاق، روانشناسی اخلاق، معرفت‌شناسی، فلسفهٔ سیاسی، فلسفهٔ حقوق، استدلال انتقادی و اخلاق کاربردی اشاره کرد. از دکتر جسک امسال «دستنامهٔ فلسفهٔ دوستی» از انتشارات راتلج به بازار نشر می‌آید.



دایان جسک استاد فلسفه در دانشگاه آیوای امریکا، با کتاب رفاقت در رسانه‌های اجتماعی به عرصه‌ای می‌گذارد که بخشی جدایی‌ناپذیر و ضروری از زندگی امروز ما شده. یعنی رسانه‌های اجتماعی. او این پدیده‌ی توظهور را از منظر دوستی و رفاقت بررسی می‌کند و پرسش‌هایی را مطرح می‌سازد که دغدغه‌ی خیلی از ماست: آیا تعامل در رسانه‌های اجتماعی بر توانایی ما در حفظ دوستی‌های واقعی نقش دارد؟
آیا این تعاملات نقش دوستی را در ارزشمند کردن زندگی ما کمرنگ کرده‌اند؟
جسک همچنین با دقت و وضوحی فلسفی به این مباحث و مسائل ضروری می‌پردازد:
روش‌هایی که شخصیت‌های رسانه‌های اجتماعی خود را می‌سازیم، نقش جسم و بدن در شکل‌گیری و تداوم دوستی، شیوه‌هایی که در آن رسانه‌های اجتماعی بر ترس ما از کنار گذاشته شدن می‌افزایند، تأثیر حسادت مبتنی بر مقایسه بر روابط دوستانه‌ی ما، نقش فضای مجازی در کمرنگ یا پررنگ کردن تنهایی و ...
رفاقت در رسانه‌های اجتماعی که به سبکی روشن و جذاب نوشته شده، برای تعیین چگونگی استفاده‌ی مسئولانه‌ی از این رسانه‌ها در زندگی، یک کتاب کاربردی و سودمند است.

تقریباً همه‌ی ما دوستانی داریم، می‌خواهیم دوست انتخاب کنیم و گمان می‌کنیم دوستی برای کیفیت زندگی ما بسیار مهم است. کتاب خوش‌خوان، فصیح و در دسترس دایان جسک از ما دعوت می‌کند به جای اینکه این باورها و خواسته‌ها را بدیهی بدانیم، به شکل جدی درباره‌ی چیستی دوستی، ارزش آن و معنایش برای خودمان بیندیشیم و بپرسیم که این ارزش‌ها و معانی چگونه ممکن است تحت تأثیر استفاده‌ی ما از رسانه‌های اجتماعی قرار گیرد. من از این کتاب لذت بردم و آن را به همه‌ی دوستان -حتی دوستان مجازی‌ام- توصیه می‌کنم.

- نروی جالسمو، استاد دانشگاه ایالتی کالیفرنیا

ISBN 978-622-1008-89-0
قیمت: ۱۰۰۰۰۰ تومان